



غلطنویسی

رسانه‌های نوشتاری افغانستان

سید محمدعلی موسوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



شناسه کتاب

نام کتاب: غلط نویسی رسانه های نوشتاری افغانستان

مولف: سید محمدعلی موسوی

صفحه آرا: مهدی رسولی

ناشر: شورای نظارت بر حوزه علمیه جنوب غرب افغانستان

نشانی: هرات، بازار ملک، مدرسه علمیه صادقیه

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: زمستان ۱۴۰۳ خورشیدی

فهرست

۱۲.....	مقدمه
۱۴.....	پیش‌گفتار
۱۸.....	فصل نخست: پیوند دری و پارسی
۱۹.....	تفاوت زبان و گویش
۲۰.....	دری و پارسی در شعرهای کلاسیک
۲۷.....	دیگر دلیل‌های همسانی
۳۱.....	پارسی امروز
۳۶.....	فصل دوم: غلط‌های واژگانی
۳۷.....	واژه/کلمه
۳۸.....	آسان خواندن و آسان نوشتن
۳۹.....	اصالت لفظی
۴۰.....	اصالت معنایی
۴۱.....	کلیشه نگاری
۴۴.....	واژگان متناقض
۴۴.....	واژگان عامیانه
۴۶.....	تناسب لفظ و معنا
۴۸.....	غلط مشهور
۵۰.....	نارسایی واژگانی
۵۳.....	دشواری زبان
۵۴.....	هم آوایی غلط انداز

فصل سوم: غلط نگاری حشو ۵۸

معنای حشو ۵۹

گونه‌ها ۶۱

حشو زبانی ۶۴

ملاک حشو ۶۶

علت‌های پیدایش ۶۷

گونه‌های دیگر ۶۸

زیان حشو ۷۲

فصل چهارم: جمله نگاری نادرست ۷۵

جمله ۷۶

فصل پنجم: ناهماهنگی نهاد و گزاره ۹۳

۱. نهاد بدون گزاره ۹۴

۲. گزاره بدون نهاد ۹۵

۳. نهاد دراز ۹۵

۴. گم شدن گزاره ۹۶

۵. برداشتن گزاره ۹۷

۶. تجزیه نهاد ۹۷

۷. چگونگی نهاد برگردان ۹۸

۹. کژتابی نهاد و گزاره ۹۸

۱۰. پیوستگی نهاد و گزاره ۹۹

۱۱. سازگاری نهاد با گزاره ۱۰۰

۱۲. نهاد و گزاره نامناسب ۱۰۲

۱۳. یک نهاد و چند گزاره ۱۰۲

۱۴. چند نهاد و یک گزاره ۱۰۲

۱۵. نهاد معطوف ۱۰۳

۱۶. ترتیب نهاد و گزاره ۱۰۴

فصل ششم: غلط نویسی فعل ۱۰۵

۱. کژی جمله دو فعلی ۱۰۷

۲. ملال فعل دراز ۱۰۸

۳. هم خوانی نوع فعل ۱۰۹

۴. مطابقت نداشتن افعال ۱۰۹

۵. تناسب زمان فعل ۱۱۰

۶. گزارش با فعل ۱۱۱

۷. صحت فعل وابسته ۱۱۲

۸. کارآیی افعال معین ۱۱۲

۹. تناسب افعال وصفی ۱۱۳

۱۰. فاصله اجزای فعل ۱۱۴

۱۱. فعل غیر شخصی ۱۱۵

۱۲. فعل ربطی ۱۱۵

۱۳. همکردهای فعلی (دو فعل دارای یک معنا) ۱۱۶

۱۴. فعل به جای مصدر ۱۱۷

۱۵. حذف فعل ۱۱۸

فصل هفتم: نادرستی فاعل و مفعول ۱۲۱

الف - فاعل ۱۲۲

۱. گونه‌های فاعل ۱۲۲
۲. گرتة برداری ۱۲۳
۳. علت به کارگیری ۱۲۶
۴. فعل سازگار با فاعل ۱۲۷
۵. فاعل غلط ۱۲۷
۶. اندازه گسست فاعل و مفعول ۱۲۸
- ب - مفعول ۱۲۸
۱. جای مفعول برگردان ۱۲۹
۲. مفعول زاید ۱۲۹
۳. کاربرد نا به جای «را» ۱۳۰
۴. «را» مفعولی زاید ۱۳۱
۵. قید مفعول ۱۳۲
۶. مکان قید ۱۳۲
۷. فاعل‌های مجهول ۱۳۳

فصل هشتم: غلط نگاری اسم و قید ۱۳۵

۱. کارکردهای اسم در جمله ۱۳۶
۲. اسم جمع ۱۳۷
۳. جمع پارسی ۱۳۸
۴. برگردان جمع عربی در پارسی ۱۴۰
۵. روشنگر ۱۴۴
۶. قیدها ۱۴۵
۷. قید مشترک ۱۴۶

۸. قید پرسش ۱۴۷

فصل نهم: ناسازگاری صفت و ضمیر ۱۴۹

الف - صفت ۱۴۹

۱. ناهماهنگی صفت با موصوف ۱۵۱

۲. صفت گنگ ۱۵۱

۳. پشت سرهم آمدن وصف ۱۵۲

۴. صفت حشو ۱۵۲

۵. تناسب ۱۵۲

۶. صفت زاید ۱۵۳

۷. سازگاری صفت و موصوف ۱۵۳

۸. «یت» مصدر ساز ۱۵۴

۹. افعال تفضیل ۱۵۵

۱۰. پسوند زیادی ۱۵۵

۱۱. مراتب صفت ۱۵۶

۱۲. صفات پرسشی ۱۵۶

۱۳. صفت‌های شمارشی ۱۵۷

ب - ضمیر ۱۵۸

۱. جانشینی ضمیر ۱۵۹

۲. گم شدن مرجع ضمیر ۱۶۰

۳. تکرار ضمیر ۱۶۰

۴. ضمیر زاید ۱۶۱

۵. برابر ضمیر ۱۶۱

۶. ضمیر اشاره ۱۶۱

۷. ضمیر پرسشی ۱۶۲

۸. صفت، ضمیر و قیدهای منفی ساز ۱۶۲

فصل دهم: غلط نویسی نقش نماها ۱۶۵

گونه‌های نقش نماها ۱۶۶

۱. تکرار حرف ربط ۱۶۷

حرف اضافه ۱۶۸

حرف پیوند ۱۷۰

حروف عطف و فصل ۱۷۱

کار برد «تیز» ۱۷۱

امر و امور ۱۷۲

«های» ملفوظ و غیر ملفوظ ۱۷۲

تکرار «استدراک» ۱۷۳

تداخل معنایی ۱۷۳

«ال» ۱۷۴

تنوین ۱۷۵

حروف بی‌ربط ۱۷۶

«از، اما و اگر» ۱۷۶

«به، با، بر و برای» ۱۷۸

«تا، جز، چون، در، را» ۱۸۱

«که، و یا» ۱۸۵

فصل یازدهم: وندها ۱۹۱

یک؛ پیشوندها ۱۹۲

دو؛ میانوندها ۱۹۶

سه؛ پسوندها ۱۹۷

فصل دوازدهم: برابری‌های پارسی واژگان بیگانه ۲۱۵

«آ» ۲۱۶

«الف» ۲۱۷

«ب» ۲۳۰

«پ» ۲۳۳

«ت» ۲۳۵

«ث» ۲۴۵

«ج» ۲۴۵

«چ» ۲۴۸

«ح» ۲۴۸

«خ» ۲۵۱

«د» ۲۵۳

«ذ» ۲۵۶

«ر» ۲۵۶

«ز» ۲۵۹

«ژ» ۲۶۰

«س» ۲۶۱

«ش» ۲۶۶

«ص» ۲۶۹

۲۷۱ «ض»

۲۷۲ «ط»

۲۷۴ «ظ»

۲۷۴ «ع»

۲۷۹ «غ»

۲۸۲ «ف»

۲۸۵ «ق»

۲۸۹ «ک»

۲۹۲ «گ»

۲۹۳ «ل»

۲۹۵ «م»

۳۲۱ «ن»

۳۲۴ «و»

۳۲۷ «ی»

۳۲۸ کتابنامه

مقدمه

گفته‌اند انسان دو گونه رشد دارد، رشد فیزیکی و رشد فرهنگی. در رشد فرهنگی، زبان عامل اصلی است. از طریق زبان، انسان با میراث معنوی نسل‌های پیشین آشنا می‌شود، دانش‌ها و مهارت‌ها را فرا می‌گیرد، با دیگران تعامل می‌کند، انسان و جهان را می‌شناسد، با تولید دانش، مرزهای اندیشه را جا به جا می‌کند. رمز گردانی، درست خواندن، درست، ساده و زیبا نگاشتن ابزار هرگونه فعالیت علمی است. گفتن به زبان مادری، ابزارها و قواعد خاص خود را دارد، ساختار وجودی انسان چنان است که هرگاه در محیط قرار گیرد، آهسته آهسته، واژگان، جمله، معنا و کاربرد زبان را فرا می‌گیرد. اما نوشتن درست، ساده و زیبا، نیازمند دانش و مهارت ویژه‌ای است. نیاموختن دانش و مهارت‌های زبانی، به نوشته‌های بی‌قواره و ملال آور سر می‌کشد.

وضع نوشتار در دیار ما چه در میان دانش‌آموختگان علوم قدیم و چه در میان دانشگاهیان و رسانه‌ای‌ها، ناپذیرفتنی است. غلط‌های املایی و نگارشی چندان است که دلزدگی را در میان خوانندگان و اهل فن پدید می‌آورد. در سال‌های پسین که تغییرهایی در نصاب، مفردات و متون درسی حوزه‌های علمیه پدیدار شده، زبان و ادبیات فارسی مورد اهتمام برنامه‌ریزان قرار گرفته است. در جنوب غرب افغانستان، پس از تنظیم نصاب نو، سیاهه‌ی نخستین، در کنار اجرای آزمایشی، برای برخی صاحب‌نظران نیز فرستاده شد تا از برکت دانش و تجربه‌های ایشان بهره بگیریم. در آن میان، پژوهشگر ارجمند، استاد سید محمد علی موسوی نیز حضور داشت. از ایشان سه چیز خواسته شد: دقت در خود نصاب، دقت در مفردات و متون زبان و ادبیات فارسی و سوم معرفی متنی برای درست نویسی. ایشان در هر سه بخش، نکته‌های نغزی را گوشزد کردند. پروردگار مهربان پاداش نیکو عنایت‌شان کند. در بخش سوم، در کنار **غلط نویسیم**، اثر ماندگار ابوالحسن نجفی، با فروتنی، دست نوشته‌های ارزشمند خود، **غلط‌نویسی رسانه‌های نوشتاری افغانستان** را نیز یاد آور شدند.

مطالعه‌ی کتاب، انسان را به ژرفای فاجعه نگارشی در رسانه‌های نوشتاری رهنمون می‌شود. چشم‌دیدهای نگارنده از نوشته‌های حوزویان و دانشگاهیان از این نکته حکایت می‌کند که رسانه‌ها، چندین آب شسته‌تر و روزآمد تر از بیشتر نگاشته‌های دانشگران حوزه و دانشگاه است. غلط نویسی به این گستردگی، تولید علم را در دیار ما به بن‌بست می‌کشاند. «دفع شر موش» غلط نویسی، پیش از «جمع گندم» دانش و مهارت نویسندگی، وظیفه مهم دست‌اندرکاران آموزش و پژوهش نهادهای علمی است. آموزش در چوکات مثال‌های روشن، سرعت و سهولت یادگیری را افزایش می‌دهد.

اثر کنونی، کاربرد قواعد نوشتاری در ضمن نشان دادن غلط‌های نگارشی رسانه‌های نوشتاری کشور است. در فصل نخست کوشیده، پیوند پارسی و دری را در نظم و نثر کهن پارسی در جغرافیای

انسانی گذشته‌ی این زبان بنماید و به ابهام‌ها پاسخ دهد. در فصل‌های دوم تا یازدهم، غلط‌های واژگانی و دستوری، در دستور کار بوده است. از نگارش واژه و جمله نادرست تا ناهماهنگی نهاد و گزاره، غلط نویسی فعل، فاعل، مفعول، اسم، قید، صفت، ضمیر، پیشوند و پسوند از دیدگان تیز بین نویسنده دور نمانده است. فصل دوازدهم و پایانی، از دلواپسی ایشان در مورد هویت پارسی حکایت دارد. فرهنگ‌واره، کوشیده است افزون بر سفارش به پارسی نگاری، واژگان خوش‌تراش و پیراسته‌ی پارسی را در برابر واژگان عربی، انگلیسی، فرانسه و روسی نشان دهد.

با پذیرش پیشنهاد **غلط‌نویسی رسانه‌های نوشتاری** برای متن درسی حوزه‌های علمیه در هیئت علمی و تأیید اعضای شورای نظارت بر حوزه علمیه جنوب غرب، بازبینی دوباره اثر از نویسنده ارجمند درخواست شد. ایشان با وجود کارهای سنگین علمی، در زود ترین فرصت، پاسخ دادند. پیرایش و ویرایش دوباره انجام یافت. تمرین‌هایی برای یادگیری بهتر افزوده شد و کتاب، اینک در جامه‌ی نو پیش روی خواننده گرامی قرار دارد. طلبه‌های حوزه‌های علمیه، محصلان دانشگاه‌ها، دست‌اندرکاران رسانه‌های نوشتاری و دیداری و همه کسانی که دل در گرو بالندگی علمی دیار دارند، با کاربرست این اثر در نگارش خود، با تکیه بر ریشه‌ها، به توفیق الهی، رویش‌های علمی و فرهنگی را رقم زده، از غلط‌های کنونی رهایی می‌یابند. از پروردگار پاک، سلامتی، بهروزی و فرجام نیکو را برای نویسنده‌ی ارجمند و همه استادان و دانش‌پژوهان گرامی تمنا می‌کنم. بمنه و کرمه

یکم ماه مبارک رمضان ۱۴۴۶ مهتابی برابر با دوازدهم حوت ۱۴۰۳ خورشیدی

سید محمد مهدی افضلی

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

چراغ دل به نور جان بر افروخت.

قلم، بزرگ نعمت خداست؛ اگر قلم نبود، حکومت و دین پایدار نمی‌ماندند و زندگی با آسایش و آرامش وجود نداشت. ۱

پیش‌گفتار

بهار، هزار و سیصد و هشتاد و دو، نخستین بار آموزش نویسندگی رضا بابایی رفتم. چهار دوره دیگر، همان درس‌ها را با شادابی و شتاب پی‌گرفتم. همزمان بیرون از آموزش‌سرا، کتاب‌های نویسندگی را چشیدم و به طلبه‌های هموطنم آموزش دادم. روزی در انجمن قلم، استاد بابایی به من روکرد: «برای شما این درس‌ها تکراری نیست؟» خندیدم: «استاد! گاهی برایتان نکته‌های ریز نویسندگی الهام می‌شود که راهگشای ماست.» استاد با شوخ طبعی و شیرین زبانی همیشگی خود خندید: «این یکی را خوب آمدی، ههههه.» ۲

پنج سال دیگر، مدرسه اسلامی هنر، پاره وقت، داستان نویسی رفتم. دستمال سبز، کلاه دست‌باف و چشمان آبی را «نامه بامیان» چاپ کرد. دوازده داستان کوتاه‌م با دلگرمی‌دادن و پشتیبانی تهماسبی خراسانی، شاعر توانای وطنم، با نام «ویران شهر» از گهواره «انجمن ادبی هشت بهشت» بیرون آمد. آن زمان دگر ناشران در کابل این داستان‌های رئال را چاپ نکردند. شناساندن، دیگر نوشته‌های ادبی و علمی‌ام بماند برای زمان دیگر.

۱. قَالَ النَّبِيُّ (ص): وَ الْقَلَمُ مِنَ اللَّهِ نِعْمَةً عَظِيمَةً وَ لَوْ لَا الْقَلَمُ لَمْ يَسْتَقِمِ الْمُلْكُ وَ الدِّينُ وَ لَمْ يَكُنْ عَيْشٌ صَالِحٌ. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ج ۱۳، ۲۵۹.

۲. چند سال پیش این استاد عزیز چشم از جهان تنگ و تاریک ماده فروبست و به دنیای فراخ و روشن برزخ پرگشود. امید وارم ثواب آموزش‌های وی به پرونده کردارهای نیکاش افزوده شود. خداوند همه گذشتگان ما و ایشان را بیامزد و با نیکان محشور گرداند.

نویسندگی عمومی و فرآیند نوشته‌ی علمی را از تابستان ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۶، بارها در حوزه‌های علمیه ایران و افغانستان، آموزش دادم؛ هر بار با افزایش و کاهش.

تابستان ۱۳۸۷، هش. کنار *اصول فقه، قواعد فقهی، علوم قرآن، دستور زبان پارسی، درست نویسی* را هم در مدرسه مهدیه فولادی مرکز بامیان درس گفتم. وقتی طلبه‌ها غلط‌های نوشتاری رسانه‌ها را برایم شمردند، شگفت زده شدم.

در بازگشت از شهر بودا، چند شماره از روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های کابل را خریدم و با خودم ایران بردم. از غلط‌های فراوان و آشکار رسانه‌های نوشتاری، لب به دندان گزیدم. برخی غلط‌های آشکار وجود داشت که بچه‌های صنف اول درس خوانده در ایران نیز چنین کاستی‌هایی نداشتند.

امروز هم در رسانه‌های نوشتاری افغانستان می‌توان غلط‌های فراوان و آشکار واژگانی، جمله، فعل، مفعول، صفت، قید و حروف را به روشنی یافت و به دیگران نشان داد، چنانکه در ده فصل این کتاب خواهی دید. رسانه‌ها فرهنگ‌ساز، فرهنگ‌بان و فرهنگ‌گذاراند؛ وقتی خود رسانه بی‌فرهنگ باشد چگونه می‌تواند به مردم فرهنگ بیاموزد؟ ذات نایافته از هستی بخش؛ کی تواند که شود هستی بخش؟ هرچه بگندد نمکش می‌زند؛ وای از آن روزی که بگندد نمک!

اگر زبان یک ملت اصالت خود را از دست دهد، دیگر گونه‌های فرهنگی آن مردم هم آرام آرام آسیب می‌بیند و در گذر زمان جامعه بی‌هویت می‌شود و سرگردان. زبان فارسی افزون بر طبیعت زبانی و فرهنگی، زبان دوم مسلمانان به شمار می‌رود. وقتی زبان ما آلوده شود، آموزه‌های دینی ما نیز با فاصله گرفتن از متن‌های دینی فارسی کهن، با خواندن متن‌های دین‌های ساختگی و دروغ بافی‌های امروزی، آلوده می‌شوند و به کژراهه می‌روند؛ زیرا پیوند ظرف و مظروف و تاثیرگذاری یکی بر دیگری قابل انکار نیست. برای نگهداشت، گسترش و ژرفای دین، ناگزیریم زبان فارسی را به‌روانیم و بالنده نگهداریم.

غلط‌های نوشتاری، اصل‌های آسان خواندن، آسان نوشتن و آسان فهمیدن را سست می‌کنند. هدف از نوشتن و گفتن، رساندن آسان پیام برای خواننده و شنونده است نه چیز دیگر. این هدف، زمانی به دست می‌آید که اصول یاد شده را درست و همیشه به کار بندیم. روزگار ما شتاب بی‌مانند دانستنی‌های بی‌شمار است که در شبکه‌های اجتماعی (تارنما، فیسبوک، تلگرام، اینستاگرام، اسکایپ، وایبر، واتساب، ایمو، لاین و ایکس با همان توییتر)، رسانه‌های نوشتاری و شنیداری و دیداری وجود دارد. بهره‌وری از این فرصت طلایی، درست نویسی، کوتاه نویسی و ساده نویسی را به جد می‌طلبد. سه ابزار مهم برای رساندن پرشتاب دانستنی‌های ضروری برای مردم این روزگار.

برخی غلط‌های نوشتاری اصلاح شده، در فرهنگ‌های لغت وجود دارند و برخی را باید با مهارت دستور زبان فارسی حل کرد. اما برخی غلط‌های نوشتاری روزگار ما بیرون از خانواده زبان پارسی وارد شده‌اند. گریه برداری‌ها نمونه روشن این گونه غلط نویسی‌ها به شمار می‌روند.

نوشته‌ی پیش رو، برای رفع و دفع سه گونه غلط یاد شده آموزش داده شد و گردهم آمد. شما می‌توانید درستی و نادرستی آذوقه/ آذوقه، چمدان/ جامه‌دان، حوله/ هوله/ بوالهوس/ بلهوس، طوفان/ توفان، خشنود/ خوشنود، لشکر/ لشکر و... را از لغت نامه‌ها یا کتاب‌های درستی نویسی واژگانی به دست آورید اما جمله من «استعفا داده‌ام» یا «استعفا کرده‌ام» و یا پیشنهادی را که رسیده بود پذیرفتم/ پیشنهاد تازه را پذیرفتم و... را نمی‌توانید از فرهنگ لغت به دست آورید.

چشمان زیبا و ژرف نگر شما به واژگان، جمله‌ها، بندها و صفحه‌هایی می‌نگرد که برای درمان همین درد نگارش یافت. کتاب پیش رو، درست نویسی را با تکیه بر نمونه‌های غلط نویسی رسانه‌های نوشتاری افغانستان، به نویسندگان یاد می‌دهد. شنیده‌ایم که «مشت نمونه خروار است»، نویسنده هم نتوانست همه غلط‌های نوشتاری را گرد آورد و بنگارد. امیدوارم فرهنگ دوستان هم‌وطن، راه آغاز شده را در این قلمرو و تمام ساحه‌های زندگی سیاسی - اقتصادی - نظامی - دینی - هنری - اجتماعی و علمی کشور با پیروزی به پایان برند و مردم را به آسایش و آرامش رسانند.

هنگام درس گفتن درست نویسی در ایران و افغانستان، یکی از آرزوهایم نمونه یابی غلط‌ها از رسانه‌های نوشتاری افغانستان بود. خداوند پس از چند سال شکیبایی، مرا به آرزویم رساند و به دعوت «سازمان فرهنگی، آموزشی بینات» و مدیر ارجمندش، حجت الاسلام و المسلمین آقای سید ابراهیم سجادی، این خیال به واقعیت تبدیل شد. ایشان با دلسوزی و مهرورزی برای دانش آموزان بینات، بنده را برای آموزش دادن یک دوره نویسندگی عمومی، تابستان ۱۳۹۲، به کابل فراخواند.

دانشجوی جامعه شناس، سید اسلم علوی روزنامه‌ها و هفته نامه‌های موجود کابل را برایم گرد آورد. از لطف بی‌شمار این عزیزان سپاسگزارم و از پروردگار بی‌مانند پاداش بی‌شمار دنیایی و آخرتی برای‌شان خواستار.

هم‌چنین، از تلاش‌های عالمانه و دلسوزانه سردبیر «روزنامه آسیاتایمز» و استاد دانشگاه، دکتر محمد شفق خوانی، برای گسترش و ژرفایی درست‌نویسی در رسانه‌های نوشتاری افغانستان، سپاسگزارم؛ بویژه از چاپ پیوسته بخش‌های عمده‌ی این کتاب در ستون همان روزنامه.

در پایان از استاد حوزه و دانشگاه، پژوهشگر ارجمند حجت الاسلام و المسلمین دکتر سید محمد مهدی افضلی دو سپاس ویژه دارم. نخست آنکه این اثر را برای آموزش نویسندگی عمومی در

حوزه‌های علمیه کشور عزیز ما از میان دگر کتاب‌های همانند برگزید. دوم آنکه اثر را از آغاز تا پایان به دقت خواند و تمام کاستی‌ها و کژی‌های فنی‌اش را افزون بر فنون تخصصی خود، نشان داد. امیدوارم استادان حوزه و دانشگاه افزون بر رشته تخصصی، آگاه بر هسته و پوسته زبان مادری خود باشند.

چشمان خوانندگان تیزبینی را می‌بوسم که کاستی‌ها و کژی‌های کتاب را یاد آورند تا در چاپ‌های پسین ویرایش و پیرایش گردد.

از خوانندگان و نویسندگان ارجمند درخواست دارم این بنده‌ی ناچیز و ناتوان خدای هنر آفرین را از دعا فراموش نکنند. امیدوارم آفریدگار زیبایی‌ها، با دعای دوستان این هدیه ناچیز را بپذیرد و اگر ثوابی بر آن هست، به روح پیام آور خدا(ص)، خاندان پاکش(ع)، اصحاب برگزیده و پیروان واقعی‌اش و گذشتگان مسلمانان برساند.

قم زمستان ۱۴۰۳

سید محمدعلی موسوی

فصل نخست: پیوند دری و پارسی

با خواندن این فصل، انتظار می‌رود دانش‌پژوه با دلایل این همانی/این نه آنی دری و پارسی آشنا شود.

از دفتر زمانه فتد نامش از قلم

هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت.

خوانندگان ارجمند! پوزش می‌طلبم؛ بگذارید، تکلیفم را از آغاز با شما روشن کنم. از قدیم گفته‌اند: جنگ اول به از صلح آخر! خوب گوش کنید، صادقانه می‌گویم: پذیرش و کار بست فصل‌های نه گانه آینده با فرهنگواره، به پذیرش این فصل بستگی دارد؛ زیرا اگر شما قایل به «این نه آنی پارسی و دری» باشید، نمی‌توانید قواعد درست نویسی یاد شده را در این کتاب بپذیرید اما اگر قایل به «این همانی دری و فارسی» باشید، می‌توانید از آن در نگارش‌های علمی (مقاله، پایان نامه و کتاب)، نوشته‌های رسانه‌ای (خبر، سرمقاله، گزارش، طنز، تحلیل و...) و نوشته‌های ادبی (روایت، داستان، رمان، فیلمنامه، داستانک، نمایشنامه) فراوان بهره برید تا نگاشته‌های تان بر پایه قانون و قواعد زبان معیار پارسی استوار باشد.

روزهای آغاز درس نویسندگی در کابل، دختر دانشجویی، (خانم سیدی) از «مؤسسه آموزشی بینات»، دست بلند کرد و گفت: «دری و فارسی دو زبان‌اند با ماهیت جداگانه! درست نویسی شما برگرفته از فارسی ایرانی است نه دری افغانستان؛ برای ما یادگیری‌اش در این کشور، کاربردی ندارد.» شاید این پرسش برخی هموطنانم باشد که آن دانشجوی ارجمند، طرح کرد و با تمام نیرو از آن دفاع نمود. گزیده پاسخ را در همان جلسه توضیح دادم و اینک پاسخ تفصیلی.

تفاوت زبان و گویش

به باور سوسور، دانشمند زبان شناس اروپایی، باید میان زبان (Langue) به عنوان یک نظام و تجلی و بازتاب مادی آن، گفتار (Parole)، جدایی قایل شد.

زبان، دارای ساختار کلی است با تمام ویژگی‌ها و ساخت گونه‌های گفتاری گوناگون که در برابر زبان‌های بیگانه الگوهای بنیادینش نمایان می‌شود. مانند پارسی در برابر رومی، تازی، هندی، انگلیسی و فرانسه. الگوهای اصلی زبان روابط، نظام درونی و قواعد یک زبان است که گویش‌وران زبان می‌فهمند.^۱

وقتی کاربران با تنوع گروه‌های اجتماعی، همین الگوها را به کار بردند و در موقعیت‌های، زمانی - مکانی روزانه از امکانات زبان بهره مند شدند، گفتار پدید می‌آید؛ گفتارهای گوناگون برون آمده از درون ساختار زبان.

در واقع، پارسی و دری یک زبان‌اند با گویش‌های رنگارنگ تاجیکی، افغانستانی و ایرانی. قاعده‌های پایه‌ای دستوری و اصول پایه ساخت واژه در این گونه‌ها یکسان‌اند؛ دری، گونه‌ی ادبی و نوشتاری و گفتاری رسمی زبان پارسی است که شاعران و دیگر مردم پارسی گوی، در گذر تاریخ زبان پارسی به کاربرده‌اند.

دری در پارسی مانند عربی فصیح قرآنی عربستان است برای مردم تمام کشورهای عرب زبان و مانند انگلیسی بی‌بی‌سی برای همه انگلیسی زبانان. به لحاظ علمی، گویش‌های هر سه کشور بر پایه‌ی ساختارهای زبان واحدی، کلمه و جمله تولید می‌کنند. این زایش درون زبانی است که هرچه دگرگونی ایجاد کند در سطح واژگان است و نه الگوها و قاعده‌ها و پیوندهای درونی زبان. بنابراین، تفاوت‌های آوایی و واژگانی زبان جدیدی خلق نمی‌کند.^۲

^۱. صفوی، کوروش: از زبان شناسی به ادبیات، ۱، ۲۹، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۰، چاپ

سوم.

^۲. محمود فتوحی، رود معینی: «امتناع جدایی دری از پارسی». بخارا، سال بیست و یکم، شماره ۱۲۲، بهمن - اسفند ۱۳۹۶. ص ۱۴۵.

دری و پارسی در شعرهای کلاسیک

برای اثبات این همانی دری و پارسی، آوردن نمونه‌های شعری کلاسیک با سبک‌های گوناگون از چهارده منطقه جغرافیایی پارسی‌زبانان ضرورت دارد؛ مکان‌هایی که امروز در قلمرو سه کشور، ایران، افغانستان و تاجیکستان قرار دارند.

از گذشته‌های دور و دراز: غزنه، لاهور، بلخ، بدخشان، غرjestان، تاجیکستان، توس، ری، تهران، شیراز، آذربایجان و دیگر شهرها، به پارسی و دری، می‌گفتند و می‌نوشتند و می‌سرودند. شاعران شهرهای یاد شده که مهم‌ترین مرجع زبان معیار به شمار می‌روند، هرگز پارسی و دری را دو زبان ندانسته‌اند؛ آنان پارسی را یک سکه با دو روی، دری و فارسی شناسانده‌اند.

حکیم میسری، کتاب پزشکی خود را، در (۳۷۰ هـ.ق)، به دری پارسی نگاشته و این دو صفت را برای یک زبان می‌شمارد.

بگویم تازی ارنه پارسی نغز/ زهر در، من بگویم مایه و نغز

دری گویمش تا هر کس بداند/ و هر کس بر زبانش بر براند.^۱

۱. غزنه

فرخی سیستانی، سلطان محمود غزنوی را در گسترش زبان پارسی می‌ستاید و صفت دری را برای پارسی‌زبانان می‌آورد:

اندر عرب در عربی گویی او گشاد/ و او باز کرد پارسیان را در دری

دل بدان یافتی از من که نکو دانی خواند/ مدحت خواجه آزاده به الفاظ دری.^۲

عنصری بلخی، این دو صفت را مترادف به کار می‌برد.

^۱. متینی، جلال: «در باره دانشنامه میسری». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال هشتم، پاییز ۱۳۵۱، شماره ۳۱، (ص ۵۹۲ - ۶۲۸)

^۲. فرخی سیستانی، ابوالحسن علی بن جولوغ (ف ۴۲۱ ق). دیوان حکیم فرخی سیستانی، تهران، مطبعه مجلس، ۱۳۱۱ ش.

ایا به فعل تو نیکو شده معانی خیر/ ایا به لفظ تو شیرین شده زبان دری

نخست یادگر از روزنامه نام من است/ به هر کجا سخن پارسی است در کیهان.^۱

بهار ۱۳۹۵، با همکاری دوست دیرینه و بی‌مانندم جناب آقای محمد شیخ زاده، وقتی برای درس نهج البلاغه و صحیفه سجادیه، دایکندی رفتم، نگهداشت هویت زبان را در زبان شیرین آن مردم دوست داشتنی و عزیز پی بردم. باشندگان دایکندی، نیلی، سنگ‌موم، شهرستان و دیگر ولسوالی‌هایش، اکنون هم به‌جای «آیا» واژه‌ی کهن «ایا» را به کار می‌برند. کاربرد «ایا» در زبان مردم دایکندی، بیانگر دو نکته است: یک؛ این مردم، از باشندگان اصلی جغرافیای کلان پارسی‌اند، دوم؛ واژه‌ی «ایا» را برای صفت پرسشی خود از گذشته تا کنون نگهداشته‌اند و امروز هم به کار می‌برند.

سنایی غزنوی هم در شعرهای خود گاه واژه‌ی دری می‌آورد و گاه پارسی؛ هردو بیانگر یک زبان.

شکر لله که ترا یافتم ای بحر سخا/ از تو صلت، زمن اشعار به الفاظ دری

سنایی گداخت مایه صبرم زبانگ شکر لفظت/ گه عتاب نمودن به پارسی و به تازی

اندرین یک فن که داری و آن طریق پارسی ست/ دست دست تست کس را نیست با تو داوری.^۲

۲. غرjestان

عبدالواسع جبلی، زبان زادگاهش را از دربار غزنویان، با یک جوهر و دو عرض می‌شناساند:

پیوسته به الفاظ دری وصف تو گویم/ چون مدح خداوند به الفاظ حجازی

^۱ عنصری بلخی، ابوالقاسم حسن بن احمد. (ف ۴۳۱ق). دیوان عنصری بلخی. به کوشش دکتر یحی قریب. تهران: ابن سینا. ۱۳۴۱ش. چاپ دوم.

^۲ سنایی غزنوی، ابوالمجد، مجدودبن آدم. (ف ۵۴۵). دیوان اشعار. مدرس رضوی. تهران: کتابخانه سنایی. ۱۳۶۳ش.

به پارسی و به تازی است نظم و نثر مرا/ به شرق و غرب مسیر و به بر و بحر مجال.^۱

۳. توس

فردوسی توسی، بلندترین قله‌ی پارسی سرای، بیور پهلوی را به دری بر می‌گرداند و پارسی و دری را یک زبان می‌داند نه دو تا. هر چند که از آن روزگار هم بوی اختلاف پارسی و دری به دماغ می‌رسد.

کجا بیور از پهلوانی شمار/ بود بر زبان دری ده هزار

بفرمود تا پارسی و دری/ نبشتند و کوتاه شد داوری.^۲

۴. بدخشان

ناصر خسرو قبادیانی، آوای شیرین دری و پارسی را در هم می‌آمیزد و از دره‌ای یمگان بدخشان، به گوش می‌رساند:

من آنم که در پای خوکان نریزم/ مر این قیمتی درّ لفظ دری را

اشعار به پارسی و تازی/ بر خوان و بدار یاد گارم.^۳

کاش ناصر خسرو می‌بود و می‌دید که امروز فرزندان ناشایسته‌اش چگونه دره‌های دری را به پای خوکان خون‌ریز می‌ریزند و می‌نازند و می‌تازند و می‌بازند!

۵. بلخ

مولانای بلخ، در مثنوی و شمس، بیست بار، واژه‌ی پارسی به کار می‌برد و نه دری، با آنکه زادگاه وی را برخی سرزمین دری می‌پندارند و نه پارسی؛ چنانچه دری زبان جداگانه می‌بود، مولوی هم

^۱. جلی، عبدالواسع. (ف ۵۵۵ ق). دیوان عبدالواسع جلی. تصحیح ذبیح الله صفا. تهران: امیر کبیر. ۱۳۵۶ش.

^۲. فردوسی، حکیم ابوالقاسم. (ف ۴۱۱ ق). شاهنامه فردوسی.

^۳. دیوان حکیم ناصر خسرو قبادیانی.

عرفان و اخلاق را به دری می‌سرود نه پارسی با آنکه شش دفتر مثنوی و میلیون‌ها بیت دیوان شمس، لبریز است از قند پارسی.

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است/ عشق را خود صد زبان دیگر است.^۱

نالهای کن عاشقانه درد محرومی‌بگو/ پارسی گو ساعتی و ساعتی رومی بگو.^۲

۶. هرات

عبدالرحمن جامی، (ف ۸۹۷ ق)، در پایان مثنوی هفت/ورنگ، دو گل از یک باغ می‌چیند: یکی گل سپید دری و دیگری گل سبز فارسی.

زچرخ آفرین‌ها بر آن کلک باد/ که این نقش مطبوع از آن کلک زاد

ببخشود بر فارسی گوهران/ به نظم دری در نظم آوران.

۷. گنجه

نظامی‌گنجوی، (ف ۶۱۲ ق)، از شمال غربی آذربایجان امروز، زبان پارسی را یک شخصیت می‌داند با دو هنر: دری و فارسی و هر دو زیبا و ضروری برای گویندگان و باشندگان‌شان.

نظامی‌که نظم دری کار اوست/ دری نظم کردن سزاوار اوست

در زیور پارسی و تازی/ این تازه عروس را طرازی

دهقان فصیح پارسی زاد/ از حال عرب چنین کند یاد.^۳

^۱. مثنوی معنوی.

^۲. کلیات دیوان شمس تبریزی.

^۳. دیوان نظامی‌گنجوی.

۸. شروان

خاقانی، از شروان آذربایجان، خود را شاعر با اخلاق و پاک قلم دری و پارسی گوی می‌شناساند؛ دو صفت برای یک زبان بر می‌شمارد.

دید مرا گرفته لب، آتش پارسی ز تب/ نطق من آب تازیان برده به نکته‌ی دری
از دو دیوانم به تازی و دری/ یک هجا و فحش هرگز کس ندید.

۹. تبریز

قطران(ف ۴۶۵ ق)، در تبریز زاده شد؛ شهر پارسیان. اگر دری زبانی بود و پارسی زبانی دیگر، او هرگز به دری نمی‌سرود. وقتی او سروده‌هایش را با دری و پارسی نام می‌برد، باید یکسانی زبان این دو گویش را پذیرفت.

گر مرا بر شعر گویان جهان رشک آمدی/ من در شعر دری بر شاعران نگشادمی
بلبل به سان مطرب بیدل فراز گل/ گه پارسی نوازد و گاهی زند دری.

۱۰. لاهور

لاهور پاکستان، قرن ۵ و ۶ هجری قمری، پایتخت شاهزادگان غزنوی بود. هجویری بلخی و سعد سلمان(ف ۵۱۵ ق) و اقبال همه در این شهر می‌زیسته و به پارسی می‌سروده‌اند. آنان در هیچ جای سروده‌هایشان، دری و پارسی را دو زبان نه خوانده‌اند.

سعد سلمان، خود را برترین سراینده‌ی شعر و نثر پارسی می‌خواند. با آنکه او در لاهور، شهر اردو زبانان می‌زیسته نه شهر پارسیان.

در پارسی و تازی در نظم و نثر کس/ چون من نشان نیارد گویا و ترجمان

کس ار به پارسی و تازی امتحان کردی/ مرا بدان مبارز میدان امتحان شدمی.

اقبال لاهوری، وجود فیزیکی‌اش را هندی می‌داند و زبان دومش را پارسی و دری؛ دو صفت برای یک زبان.

هندیم از پارسی بیگانه‌ام / ماه نو باشم تهی پیمانه‌ام
گرچه هندی در عزوبت شکر است / طرز گفتار دری شیرین تر است
پارسی از رفعت اندیشه‌ام / در خورد با فطرت اندیشه‌ام.^۱

۱۱. شیراز

سعدی شیرازی، واژه‌ی دری را دُرّ و خود را استاد دری می‌شناساند با آنکه زادگاهش مرکز اصلی پارسیان است. چنانچه دری و پارسی دو زبان بودند، هرگز سخنانش را دری و دیوانش را پارسی نمی‌گفت.

قلم است این به دست سعدی در / یا هزار آستین دُرّ دری
هزار بلبل دستان سرای عاشق را / ببايد از تو سخن گفتن دری آموخت
چو آب می‌رود این پارسی به قوت طبع / نه مرکبی ست که از وی سبق برد تازی.^۲
پس از سعدی، حافظ، نظم خود را دری می‌داند و پارسی.
زمن به حضرت آصف که می‌برد پیغام / که یاد گیر دو مصرع زمن به نظم دری
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه / که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ / تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن
شکر شکن شوند همه طوطیان هند / زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو / به شعر فارسی صوت عراقی
خوبان پارسی گو بخشدگان عمرند / ساقی بده بشارت رندان پارسا را.^۳

^۱. دیوان اقبال لاهوری.

^۲. کلیات دیوان سعدی.

^۳. دیوان حافظ.

۱۲. ری

قوامی‌رازی، زاده‌ی ری، شعر دری خود را فدای درگاه شمس الدین می‌کند. آنگاه بهانه معشوقه را در کام‌گیری‌اش، به ندانستن پارسی می‌آورد. در نگاه وی دری و پارسی گونه‌های مختلف گویشی یک زبان‌اند.

گرچه شمس الدین از این عقد سلامت غایب است/ خواهمش کردن نثار این در الفاظ دری

گویم که بیار آن لب شیرین/ گویی که تو که پارسی ندانم.

سروش اصفهانی، شاعر در بار ناصرالدین شاه قاجار هم نظم دری و پارسی را یکی می‌داند.

در این سی سال مدحت گستری از سی هزار افزون/ به مدح شاه و مدح اولیا نظم دری دارد

هر آن سخنور کان گفته‌ی دری بشنود/ بسی درود بدین گفته‌ی دری کندا.

۱۳. تهران

میرزا حبیب الله قآنی، شاعر دربار فتحلی شاه در تهران، زبانش را دری می‌نامد. از جدایی طلبان این دو گل باغ، باید پرسید: چرا زاده‌ی پای‌تخت پارس، دری را زبان شعرش بر می‌گزیند؟

اکنون منم در شاعری قایم مقام عنصری/ از نقش الفاظ دری بیرنگ معنا ریخته

هر چند کیسه و جیب از زر تهی بودم/ دارم ز نظم دری آماده گنج و گهر

خندید نرم نرمک و گفتا به زیر لب/ کاین رند پارسی را نتوان مجاب کرد

خندید و نرم نرم همی‌گفت زیر لب/ کاین مرد پارسی دل ما برد زین مقال.

ملک الشعراى بهار، دوره پهلوی نخست، ادبیات دری را مادر پارسی می‌داند و نه بیگانه از این گویش.

در کلام پارسی امروز شخص اولم/ وز فنون مختلف باشد بسی زیور مرا

تو واقفی که در این قرن چون بهار نداشت/ کسی به لفظ دری قوت بیان ادب

در میان شاعران شرق، سر تا سر نبود/ در سخن‌های دری چابک تر و بهتر ز من.

۱۴. تاجیکستان

کمال خجندی (ف ۸۰۳ ق)، زاده‌ی تاجیکستان، دری را همان زبان تاجیکی و پارسی می‌داند: یک زبان با سه گویش افغانستانی، ایرانی و تاجیکستانی.

از بس که دوش بر در تو دیده در فشاند/ بستیم حلقه گرد درت از درّ دری.

خانم گل‌رخسار صفی‌آوای تاجیکستان هم، پارسی را زبان خود می‌داند با گویش تاجیکی.

با شیوه عاشقان سخن می‌گویم/ با لهجه‌ی عارفان سخن می‌گویم

از آنکه به پارسی سخن می‌گویم/ با لحن فرشتگان سخن می‌گویم.^۱

وقتی گوهرشناسان زبان بیش از چهارده منطقه جغرافیایی دور از هم، دری و پارسی را یکی می‌دانند، جایی برای جدایی فارسی و دری باقی نمی‌ماند. شاعرانی که قطب زبان‌اند و معیار درستی و نادرستی واژگان و جمله‌ها.

دیگر دلیل‌های همسانی

یک. به باور برخی نویسندگان، پیشینه‌ی زبان فارسی از ۵۲۱، تا (۲ ۷۰۰، سال پیش از میلاد مسیح،^۳ روشن است. اصل زبان فارسی، با چشم پوشی از گونه‌ها و گویش‌هایش، پیشینه‌ی بیش از این در گستره‌ای جغرافیایی ایران، افغانستان، تاجیکستان، بخشی از هند، ترکمنستان، قفقاز و بین النهرین،^۴ دارد. این زبان تازه از دامن ایران و افغانستان به دنیا نیامده‌اند که هر کدام شناسنامه و گذرنامه کشور خود را داشته باشند و یکی، دیگری را نشناسند یا اجازه ورود بدون روادید در قلمروشان را ندهند.

^۱. رود معجنی، محمود فتوحی: «امتناع جدایی دری از پارسی» بخارا، سال بیست و یکم، شماره ۱۲۲، ص ۱۴۴، بهمن و اسفند، ۱۳۹۶.

^۲. روبن لوی: تاریخ ادبیات فارسی، ۱۳، رویاهاشمیان، تهران، فهرستگان، ۱۳۷۸، اول.

^۳. ملک الشعراء، محمدتقی بهار: سبک شناسی، ۱، ۳، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۹.

^۴. همان.

پیش از اسلام، در گذشته‌های دور، کشورهای گوناگون ایران، افغانستان، بخشی از هند و پاکستان، تاجیکستان و بخشی دیگر از کشورهای همسایه با این زبان می‌نوشتند، می‌سرودند و می‌گفتند؛^۱ چنانکه امروز این گونه‌اند. البته امروز قند شیرین پارسی از مرز کشورهای یاد شده به دیگر نقطه‌های جهان پا گذاشته است و تنها محصول فارسی زبانان به شمار نمی‌رود. فارسی زبانان در گذشته با رنگارنگی نژادی، گستره‌ی جغرافی و فرهنگی، یک زبان و تمدن مشترک داشتند. پس زبان فارسی و دری دو زبان نیستند بلکه اندام‌های یک بدن و اعضای هم و از یک گوهراند با گویش‌های گوناگون و جغرافیای رنگارنگ.

دو. دستور زبان پارسی باستان، میانه، دری و امروزی، میان فارسی زبانان یکسان به کار می‌رود و ساختار واژگان، ضمیر، صفت، جمله و نهاد و گزاره با دیگر وابسته‌هایش تفاوتی بنیادین ندارند.^۲ هر پارسی زبان ناگزیر است نهاد را آغاز و گزاره را پایان جمله بیاورد؛ افغانستانی باشد یا ایرانی یا تاجیکستانی. مانند این جمله‌ها: پارسی شکر است. فاطمه کتابش را خواند. درس گفته شد. همین‌گونه پارسی زبانان دیگر، ساختارهای زبان پارسی را در نثر معیار به کار می‌برند. هرکسی به رسانه‌های نوشتاری افغانستان و ایران نگاهی بیندازد، همسانی ساختار، واژگان و جمله‌ها را به روشنی در می‌یابد. بنابر این، دری و فارسی ساختار یکسان و همگون دارند نه دستور نا همگون.

سه. واژه‌سازی بر پایه قواعد زبان پارسی صورت می‌گیرد نه جدا از آن. برخی، واژگان دانشکده و دانشگاه و مانند آن را ساخت ایران می‌دانند، در حالی که این واژگان را صدها سال پیش فردوسی و بیدل و نظامی و سعدی ساخته‌اند؛ ساختن بر پایه‌ی اصول صرفی پارسی. نمونه:

دانشکده = دان + ش + کده. کده به معنای مکان آتش است.

فردوسی بر همین پایه، واژه پرستشکده را در آغاز بیتش می‌آورد:

پرستشکده گشت زان سان که پشت/ ببست اندرو دیو را زردهشت

بیدل هم با قیاس صرفی پارسی طپشکده را می‌نگارد:

درین **طپشکده** بی‌اختیار سعی و فایم/ غمش به هر که کشد تیغ بال بسمل او من.

^۱. همان.

^۲. ابوالقاسمی، محسن: دستور تاریخی زبان فارسی، ۳، ۱۰ و ۷۵، تهران، سمت، ۱۳۸۸، هفتم.

سنایی، نظامی و سعدی، بر وزن «دانشگاه» واژه‌های همانند در شعرشان به کار برده‌اند.

کرده ناگه ز فر تاج و کلاه / شاه بهرامشاه رامشگاه.

گر نه تا زنده‌ام به خدمت شاه / سر نگردانم از پرستشگاه.

فلک را کرده گردان بر سر خاک / زمین را کرده گردشگاه افلاک.

دو پستان که امروز دلخواه اوست / دو چشمه هم از پرورشگاه اوست.

چهار. بیشتر واژگان فارسی میان تمام پارسی گویان مشترک است مانند: آب، نان، زن، مرد، پدر، پسر و هوا و دیگر واژگان ذات و معنا، رسانه‌ای، علمی و اجتماعی که هم در حروف پارسی‌اند و هم در شکل و معنی. پارسی گویان سراسر جهان با آن واژگان می‌اندیشند، سخن می‌گویند و می‌نویسند. هرچند لحن و گویش‌های گوناگونی دارند ولی پوسته و هسته مشترک است. بنابراین در اصل واژگان و نظام واژگانی فارسی و دری از پشت یک پدراند و دامن یک مادر، تفاوت ژنتیکی طبیعی با همدیگر ندارند. بلی در یک بقچه هزار متاع می‌خواهد، گویای تنوع گویش‌های زبان است نه خود زبان.

پنج. برخی واژگان در افغانستان یک شکل و نام دارد و در ایران به نام و قیافه دیگر استفاده می‌شود اما معنای آنها یکسان‌اند؛ مانند واژگان زیر که اولی افغانستانی است و دومی ایرانی.

پیاله / استکان، تاکوی / زیر زمین، چای جوش / کتری، چای بر / قوری، چوچه / جوجه، تلاشی / بازجویی، دسترخوان / سفره، پیزار / کفش، جویچه / جوی آب، حویلی / حیاط، زینه / پلکان، کاریز / قنات، چهارپا / حیوان، سنگ پشت / لاگ پشت، موزه / چکمه، چنبر خیار / تره، چوکی / صندلی، قیافه / قواره، چمچه / ملاقه، بخچه / بقچه، خوشو، یا خسرمادر / مادر زن، میدان هوایی / فرودگاه، شفاخانه / بیمارستان، هم‌باغ / هوو، تشناب / دستشویی، طلبگاری / خواستگاری، غچی / پرستو، شیطانی / خبرچینی، غلط کردن / اشتباه کردن و بسیاری از واژگان دیگر.

^۱. رود معجنی، محمود فتوحی: «امتناع جدایی دری از پارسی» بخارا، سال بیست و یکم، شماره ۱۲۲،

در این صورت نویسندگان دو کشور واژه‌های خود را بر می‌گزینند و هیچ کدام غلط به شمار نمی‌رود. معیار تلفظ واژگان افغانی کابل است و در ایران تهران، نه شهرهای شمالی و جنوبی یا مشرقی و مغربی دو کشور.

بدون تردید در بلند مدت، می‌توان این فاصله واژگانی را هم میان فارسی زبانان کاهش داد و با ریشه یابی اصل خانواده پارسی و معنا یابی برتر، واژگان بهتر را برگزید و میان کشورهای پارسی زبان یکسان به کار برد. برای نمونه واژه میدان هوایی و شفاخانه بار معنایی زیباتری نسبت به فرودگاه و بیمارستان دارند. چه اوج گرفتن و پرواز از خاک به افلاک با سرشت انسانی و داده‌های وحیانی سازگاری بیشتری دارد تا از اوج فرود آمدن و از افلاک به خاک نشستن. به گفته‌ای مولانا که ما زبانییم با لا می‌رویم/ ما ز دریاییم دریا می‌رویم. انسان دوست دارد همیشه سالم و زنده باشد و از مرگ و بیماری گریزان است. پس واژه شفاخانه با سرشت وی بیشتر سازگاری دارد و امید آفرین است تا بیمارستان. چنانکه عارفان و عالمان با همین سرشت جاودانگی طلبی بشر و فرار از نابودی، یکتایی خدا و جاودانگی روز واپسین را ثابت می‌کنند.

شش. گاه لفظ و معنا در دو کشور یکی‌اند و در گویش متفاوت. واژه *نان* را ایران و افغانستان و دیگر فارسی زبانان با «ن - ا - ن»، می‌نگارند اما ایرانی‌ها *نون* تلفظ می‌کنند و افغان‌ها *نان*. واژه *نه* در ایران به فتح *نون* تلفظ می‌شود و در افغانستان به کسر با این گویش دو گانه، اصل یکسان لفظ و معنا در نوشتن زبان معیار فارسی دگرگون نمی‌شود.

از این رو، محصول‌های فرهنگی دو کشور به همان صورت که از تنور تیز تولید بیرون می‌آیند، بدون ویراست و برگردان کشور دیگر، گرم و داغ مصرف می‌شوند. در افغانستان مثلی است که می‌گوید: «آب با چماق از هم جدا نمی‌شود.» همین گونه‌اند، دین، مذهب، زبان، عاطفه، تاریخ و فرهنگ مشترک و میراث گذشته‌ی دو کشور، مگر در دنیای سیاست که از دامن دو کشور برای همیشه دور باد.^۱

^۱ هفته نامه سیمرغ، ۸ سرطان ۱۳۹۱.

پارسی امروز

الف - ایران

اندیشمندان و نویسندگان دانشگاهی و غیر دانشگاهی پارسی گوی در ایران فراوان‌اند. رمان‌های بزرگ و متن‌های شعری و ادبی این گروه دریایی از واژگان پارسی را در خود جای داده‌اند و گنج‌های طلایی را برای پارسی زبانان نگهداشته‌اند. رمان کلیدر و جای خالی سلوچ محمود دولت آبادی، بیش از دیگر رمان‌های ایران با زبان و گویش ما افغان‌ها نزدیک‌اند.

پس از آن، برخی عالمان دین سهم کلانی در گسترش و ژرفایی زبان پارسی داشته و دارند. فقیهان، فیلسوفان و اندیشمندان ایرانی در قم، مطلب‌های علمی و آموزه‌های اسلامی را با زبان پارسی می‌نویسند و می‌گویند. برخلاف حوزه نجف که به عربی می‌نویسد و می‌گوید و بیشتر دانشجویان و آگاهی خواهان از آن محروم‌اند.

انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) نیز زبان و ادب فارسی را گسترده و ژرفای بیشتری داد. رسانه‌های نوشتاری، آموزشی و شنیداری همه با واژگان پارسی روز می‌نویسند و می‌سرایند. بنیان‌گذاری فرهنگستان زبان و ادب پارسی نمونه عملیاتی این تلاش‌ها به شمار می‌رود. اندیشمندان فرهنگستان، نخست واژگان بیگانه را برابر یابی می‌کنند، آنگاه به بازار زبان می‌فرستند.

با این همه تلاش بازهم برخی واژگان و تعبیرهای غیر پارسی را میان زبان ایران می‌بینیم. بیشترین واژگان و تعبیرهای عربی را عالمان دین به این زبان تزریق کرده‌اند و بیشترین واژگان و جمله پردازی انگلیسی و فرانسوی را دانشگاهیان و خارج رفتگان ایران به فارسی افزوده‌اند.

در نتیجه زبان فارسی امروز ایران پاک، نیرومند، زنده و زبان علم و پارسی ناب به شمار می‌رود.

ب - افغانستان

اما زبان پارسی امروز افغانستان، حکایتی دارد غیر از این؛ از ملانصرالدین پرسیدند: چرا پسرت موهایش زرد است؟ نه به مادر رفته است نه به پدر؟! ملا برگشت و گفت: مرد همسایه ما موهایش زرد بود!

همسایه جنوبی ما، واژگان اردو را بی‌شمار به زبان پارسی تزریق کرد و پارسی را آلوده نمود. پیسه/ پول، کلکین/ پنجره، لک/ صد هزار، کچالو (کچه آلو)/ سیب زمینی گدی/ عروسک. مرچ/ فلفل. سرک/ خیابان و موتر/ ماشین و یا خود رو.

همسایه شرقی ما سال‌ها است که با نمایش فیلم، شادی می‌آفریند و با خنده زبان هندی را ناخود آگاه بر لبان فرزندان ما می‌کارد. کاش آلودگی تنها به زبان سرایت می‌کرد و نه به پندار، گفتار و کردار.

این دو همسایه، خود سال‌ها میزبان انگلستان بوده‌اند. واژگان و تعبیرهای بیگانه را پس از نشخوار به کشور ما فرستاده‌اند. واژگان انگلیسی برآمده از کشورهای شرق و جنوب، فهرست بلندی می‌طلبد که در جای خود باید بررسی و نمونه یابی شود.

تأثیر گذاری زبان فارسی همسایه غربی خود ایران را باید میان مهاجران، طلبه‌های حوزه علمیه قم و دیگر دانش‌آموختگان هموطن در ایران پیدا کنیم. روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های خوب افغانستان نویسندگانشان تحصیل کرده ایران‌اند یا مستقیم یا با واسطه. از این رو، تنها کشوری که می‌تواند زبان پارسی را در افغانستان پشتیبانی کند، بگستراند و ژرفنا بخشد؛ زبان فارسی کنونی ایران است.

با گسترش جنگ‌های فارس، ازبک و بابرهای، در قرن دهم، از ۱۲۳۳ تا ۱۳۱۹ هـ.ش، مرکز ادبیاتی بلخ، هرات و مرو، از رونق افتاد و جایش را سمرقند، بخارا، اصفهان و دهلی گرفت. در این دوره ساختار ادبیات افغانستان مانند دیگر ساحه‌های اقتصادی و سیاسی از هم پاشید. در همین زمان، شاهان این کشور، یک قرن در آتش خانمان سوز جنگ‌های داخلی و خارجی دمیدند و فرهنگ و ادبیات را قربانی قدرت کردند.^۱

غبار، سه ویژگی ادبیات پشتو و فارسی دوره‌ی محمدزایی‌ها را این گونه بر می‌شمارد:

یک. پس از آغاز دوره نوگرایی ادبی، واژگان بیگانه درون زبان‌های افغانستان گردید.

دو. در جنگ‌های صدساله ملت افغانستان با دولت انگلیس روح رزمی و حماسی وارد ادبیات نوشتاری و گفتاری و زبان‌های این کشور شد.

^۱ تاریخ ادبیات افغانستان، صفحه ۱ تا ۷.

سه. در زبان پشتو، نهضت تازه علمی پدید آمد.^۱

با چشم پوشی از واژگان نظامی، فنی و علمی، زبان گفتاری و نوشتاری رسانه‌های ما با واژگان و تعبیرهای بیگانه فراوان آلوده شده‌اند. افسوس که دانشجویان ما از زبان پارسی دور شده‌اند و به زبان بیگانه نزدیک. امروز بر زبان راندن واژگان بیگانه برتری به شمار می‌رود و پارسی گویی پس ماندگی و کهنگی حساب می‌شود. چه درد بزرگتر از این که جوانان افغانستان از فرهنگ خود بیگانه شوند و به فرهنگ بیگانه آشنا و فریفته؛ نه فرهنگ برتر که فرهنگ پست‌تر و خوارتر.

رسانه‌های نوشتاری در کشور ما رویکرد سود آوری و ابزاری دارند نه رویکرد علمی، هنری و فرهنگی. هیچ روزنامه و هفته نامه‌ای پایبند کامل زبان معیار نیست و هر آنچه دل تنگ‌شان می‌خواهد با هر واژه و تعبیری می‌نگارند. نهادی که زبان معیار را تعریف کند و عهده دار آن باشد، در افغانستان به چشم نمی‌آید.

به نظر می‌رسد زبان پشتو به فارسی همواره به شکل یک رقیب نگریسته نه همکار. حال آنکه پارسی و پشتو دو عطر یک گل‌اند در باغ ملی، دو ابزارند برای توسعه و دو بال‌اند برای پرواز افغانستان به کهکشان فناوری جهان. واژگان نظامی در کشور ما همه پشتو‌اند و جایی برای پارسی وجود ندارد. برخی برادران ما امروز حتا واژگان دانشگاه و دانشکده را بر نمی‌تابند و بر واژه پوهنتون و پوهنزی پای می‌فشارند حال آنکه نیم یا بیشتر مردم ما به این زبان گپ می‌زنند، می‌نویسند و می‌اندیشند. راستی چرا برخی عزیزان پشتو زبان ما در برابر زبان انگلیسی و فرانسه و... تعصب نمی‌ورزند که در برابر زبان فرزندان کشور خود رگ غیرت شان باد می‌کند؟!

پیشرفت و بالندگی زبان پدیده طبیعی و قطعی است و لی هر تحول درونی و بیرونی، بخشی از طبیعت زبان نیست که گاهی زبان را نابود می‌کند. آنچه در افغانستان برسر زبان فارسی آمده است، از نوع دوم است نه اول.

ج - معیار درستی و نادرستی

چگونه به درستی یا نادرستی یک کلمه یا جمله می‌توان دست یافت با چه راهکاری؟ این ملاک اعتباری است یا ذوقی و یا تکوینی؟

^۱ تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۱۰.

یک. شعر شاعران و رمان و داستان پارسی نویسان، در گستره‌ی جغرافیایی پارس، بهترین معیار درست نویسی به شمار می‌رود. اگر پنداشتیم که «شلوار» واژه ایرانی امروز است یا فارسی دیروز، متن کهن را ورق می‌زنیم. چنانچه از فردوسی، حافظ، مولانا، سعدی و دیگر شاعران این واژه را خواندیم تردید می‌کنیم که واژه پتلون پارسی باشد و اگر شلوار پیدا نشد، ناگزیر پتلون می‌پوشیم. خوشبختانه که حضرت بیدل این واژه را به همین معنا در شعرش به کار برده است:

کله آنکه نهی که در فدت/ سنگ در کفش و کیک در شلوار (بیدل)

خلقی است زین جنون زار، عریان بی تمیزی/ دستار تا به زانو، شلوار تا به گردن (بیدل)

یا گمان کردیم که واژه‌ای «مداد» ایرانی امروز است یا کلمه کهن پارسی. همین گونه است «پنسل» افغانی. دیوان ناصر خسرو، جامی، رودکی و سنایی را باز می‌کنیم، اگر مدادی به دست مان آمد با آن می‌نگاریم و گرنه با پنسل مشق می‌کنیم. ولی جامی و سنایی این واژه را به همان معنای به کار برده‌اند.

گر نخواهی ز نرگس و لاله/ چهره گه زرد و گه سیه چو مداد. (سنایی)

گاه می‌خواهی از مداد امداد/ می‌کنی شعر را چو شعر سواد.

دو. کاریست اهل زبان و زبان معیار (زبان آموزشی، رسانه‌ها و محیط‌های علمی). نویسندگان و ادیبان، فرهنگ سازان یک کشور و ملت‌اند. هرگاه واژه و ساختار جمله‌ای را آنان نپسندیدند، باید وانهاد و کلمه پیشنهادی را به جای آن به کار برد. خدای را شکر که شاعران و نویسندگان هموطن ما روز به روز بیشتر می‌شوند و پرمایه تر. بر ماست در پیروی زبان نوشتاری از زبان شیرین آنان.

اشکال: وقتی زبان معیار خودش پر از غلط است چگونه می‌تواند معیار درست نویسی به شمار رود؟

پاسخ: زبان معیار افغانستان اصل‌های کلی و چهار چوب نظری زبان پارسی را دارد. در تطبیق نمونه‌های بیرونی مشکل دارد نه در اصل ساختار. با رفع و دفع این گونه نمونه‌های غلط، زبان ما پاک و بالنده می‌شود و مانند انسان به سرشت اصلی خود بر می‌گردد. آری! ماهیت و ساختار زبان یک حقیقت است و میزان بهره مندی کاربر از زبان پدیده‌ی دیگر؛ غلط‌های نوشتاری و گفتاری امروز افغانستان، زاینده‌ی کاربران است نه خود زبان.

سه. زبان گفتار امروز و زبان کوچه و بازار و خانه. وقتی با یک کابلی اصیل گفتگو کنی در می‌یابی که واژگان شیرین و کهن پارسی را میان دلب می‌چشد. همین گونه برخی واژگان دیگر پارسی در هرات، غزنی، بامیان، مزار و دیگر شهرهای پارسی گوی افغانستان به دست می‌آید که ریشه در

تاریخ کهن زبان فارسی دارد. این شیوه با نادیده گرفتن واژگان و گویش‌های محلی و جدا کردن واژگان بیگانه به دست می‌آید و معیار زبان پارسی به شمار می‌رود.

❖ تمرین: در شاهنامه، حافظ، دیوان بیدل، ناصر خسرو، سعدی، مولانا و سنایی، همانندی دری و پارسی را در یک صفحه دو صد و پنجا کلمه‌ای نشان دهید.

فصل نخست را با طنز این همانی دری و پارسی، به پایان می‌برم.

شخصی به دیدن ملانصرالدین آمد. ملا از وی پذیرایی شایسته‌ای کرد. تمام روز را با او گذراند. شب هنگام که مهمان می‌خواست برود، نصرالدین پرسید: اسم شما چیست؟ میهمان پاسخ داد: مگر مرا نشناختید؟ گفت: نه. میهمان پرسید چرا از من پذیرایی کردید؟ گفت: چون عمامه و لباس مثل خودم بود فکر کردم خودم هستم.

فصل دوم: غلط‌های واژگانی

با فراگیری این فصل، انتظار می‌رود دانش‌پژوه:

۱. با «واژه» و اثر آن در آسان خواندن و آسان نوشتن آشنا شود
۲. اصالت لفظی و معنایی واژگان را بشناسد و از واژگان هرز و دستمالی شده، متناقض و تکیه کلام استفاده نکند
۳. تناسب لفظ و معنا را بشناسد و از «اطناب ممل» و «ایجاز محل» بپرهیزد؛ تناسب زمانی، مکانی و با مخاطب را رعایت کند
۴. با غلط‌های مشهور آشنا شود و در نوشتار خود به کار نگیرد
۵. با نارسایی واژگان (جابجایی، غلط نوشتاری) آشنا شود.
۶. با واژگان هم‌آوای غلط‌انداز آشنا شود و درست آن‌را به کار گیرد.

واژه/کلمه (Word)

واژه، بخش زیر بنایی زبان را می‌سازد که از یک یا چند تکواژ ساخته می‌شود مانند گُل، گُلدان، روز، روزانه، کتاب، کتابخانه، عدالت، عدالت‌گستری.^۱

گوستاو فلوبر، رمان نویس کلاسیک فرانسه، استعداد نویسندگی را بیش از هر چیز به توانایی و مهارت در گزینش واژه‌ها می‌داند: در دنیای واژه‌ها من یک صیاد گمنام و صبور مرواریدم که مدام در ژرفای آب غوطه می‌زند و پس از تمام شدن نفس با دست خالی و صورت کبود به قایقش بر می‌گردد. برای اصلاح دو عبارت، سه روز وقت گذاشتم و برای نوشتن یک صفحه پنج روز.^۲

او با همین ژرف نگری و ترکیب واقعیت و رمانتیک، «مادام بواری» را در پنج سال نوشت و نامش را میان داستان نویسان اروپا، جاودانه کرد.

در ادبیات، جمله را واژگان می‌سازند و پایه‌های معانی را بالا می‌برند نه اشاره و حرکت. این واژگان، اگر از خانواده همان زبان نوشتاری معیار باشند، جمله درست ساخته می‌شود و گرنه نه. افزون بر وانهادن واژگان بیگانه، چینش درست واژگان هم جنس زبان، نیز در ساختار جمله ضرورت دارد و پیش از آن چگونگی چیدمان حروف در ساختار واژگان.

از این رو، سازگاری واژه با واژگان دیگر، نو بودن، شیوه‌ی واژه‌گزینی، تفاوت آوایی و شکل گرافیکی تاریخ کهن واژه، نزدیکی واژگان با جنس نر و ماده، واژگان فرا زمانی و فرا مکانی، واژگان پر احساس نفرت و عشق، واژگان سرد، گذار از بیرون واژگان و رفتن به درون آنها، همه روی خواننده تأثیر می‌گذارند و چگالی و به هم پیوستگی جمله را پدید می‌آورند.

آنچه نویسندگان را از هم باز می‌شناساند صدایی است که با واژه‌ها روی کاغذ می‌آورند. چگونگی چینش واژگان در یک جمله می‌تواند صدا یا آهنگ برون رفت آن را تعیین کند. اما خود آن جمله هم نمی‌تواند جدا از متن باشد و در پیوند با دیگر جمله‌هاست. در حقیقت زبان یک ساز موسیقی بزرگ است؛ سازی سامان یافته از واژگان که از هجاها پدید آمده‌اند. برای همین، طنز پردازان بزرگ با آوردن یک واژه دقیق در جای حساب شده خوانندگان خود را به خنده وا می‌دارند.^۳

^۱ سامان سخن، بخش نخست.

^۲ سبک شخصی در رمان جلد ۷، ص ۴۳.

^۳ سبک شخصی در رمان جلد ۷، ص ۲۳ و ۴۴.

آسان خواندن و آسان نوشتن

هدف از نوشتن رساندن پیام به خواننده است از راه‌های آسان و پرشتایی که می‌تواند خواننده را به این هدف برساند. از این رو، اصل آسان نویسی و آسان خوانی و آسان فهمی واژگان و جمله و بند، زیر بنای نویسندگی به شمار می‌رود. پس واحدهایی را که پیوستگی آنها سبب دشواری خواندن می‌شود یا احتمال غلط چاپی را بیشتر می‌کند و یا نوشته را نازیبا، باید با نیم فاصله جدا نوشت و بدون فاصله چاپ کرد. به نمونه‌های غلط و درست واژگان زیر بنگرید:

غلط: سرحدیکشور/حالیکه/ مینماید/ تسلیتبه/ داخلهکشور/ هیچگاه/ دشمنیدائمی/ وطندوستی/
پهلویشما/ امنیتدر/ محیطمکتبها/ تحقیقاتدراینمورد.۲/ همقطاران/تحلیلگران/ قاجاقچیان/ چشمگیر.۳

درست: سرحدی کشور/ حالی که/ می‌نماید/ تسلیت به/ داخله کشور/ هیچ گاه/ دشمنی
دایمی/وطن دوستی/پهلوی شما/ امنیتی در/ محیط مکتبها/ تحقیقاتی در این مورد/همقطاران/
تحلیل گران/قاجاق چیان/چشم گیر.

اگر بگوییم: این یکجانبی‌کار رایانه بوده نه نویسندگان، می‌گوییم: وقتی همان نسخه اول از چاپ بیرون آمد چرا سر دبیر نویسندگان اصلاح نکرد و با غلط‌های رایانه، ذهن خوانندگان را به غلط انداخت؟

اگر گفتی: این سرهم نوشتن یک اتفاق نادر بوده و تکرار نشده است! در پاسخ می‌گوییم: افسوس که سرهم نوشتن برخی حروف در ساختار واژگان رسانه‌های نوشتاری افغانستان، بارها تکرار شده و می‌شود.

^۱ راهنمایی آماده ساختن کتاب ۱۲۲.

^۲ هفته نامه تخت رستم/ سال سوم/ شماره ۷۴/ ۱۵ ثور ۱۳۹۲ ص ۱.

^۳ هفته نامه چهارطرف، سال دوم، شماره ۶۸، دوشنبه ۱۴ اسد ۱۳۹۲، ص ۲.

اصالت لفظی

واژگان دارای بار ارزشی دینی و مذهبی چون حج، زیارت، اعتکاف، زکات، خمس و جهاد را نمی‌توان به پارسی برگرداند چنانکه برخی اصلاح‌های علمی را نمی‌توان به فارسی ترجمه کرد. مانند ادله محرزه، اصول عملیه، نسب اربع، مانعه الجمع، الواحد لایصدر عنه الا الواحد، حرکت جوهری، امکان، وجوب، استصحاب، اقل و اکثر ارتباطی، قاعده جب، نص و ظهور، قاعده لاضرر و لاضرار.

گاه واژه شناسان برابر برخی کلمه‌های عربی واژگان پارسی پیدا نکرده‌اند یا اگر واژه‌ای یافته‌اند معنای عربی را نمی‌تواند کامل و همه جانبه برگرداند، در این صورت هم ناگزیر باید واژه‌ای عربی را به کار برد. اما جایی که برابر پارسی داریم نباید واژگان بیگانه را در خانواده پاک زبان پارسی راه دهیم؛ مانند خوشحالی و سرور/ سنگ و حجر/ درخت و شجر/ لیل و شب/ نهار و روز/ نان و خبز/ آب و ماء و دیگر واژگان.

از این رو، واژگانی چیده شده در جمله باید همگی از اعضای خانواده زبانی باشند که در بیرون با یکدیگر آشنایند و محرم نه بیگانه و نامحرم. پس واژگان بیگانه نباید در جمله پارسی به کار روند و میان خانواده واژگان این زبان اختلاف پدید آورند و جمله را بد قواره و نا همگون سازند.

اگر بگوییم: خوانندگان رسانه‌های نوشتاری افغانستان با واژگان بیگانه عادت کرده‌اند و معنای فارسی را از واژگان عربی یا دیگر زبان‌ها می‌فهمند، پس نیازی به فارسی آوردن واژگان بیگانه نیست.

خواهم گفت: رسانه‌های جمعی آنان را عادت داده‌اند و با آوردن واژگان پارسی می‌توانند این عادت را دگرگون کنند. وانگهی با گذر زمان، زبان پارسی هویت اصلی خود را از دست می‌دهد و از ساختار اصلی‌اش دور می‌شود. چنانکه برخی واژگان مفرد و جمع شان و دیگر ساختارهای شان با ساختار پارسی سازگاری ندارند.

واژگان نوستالوژی، پروپوزال، فولکوریک، ورکشاب، نورم، ستندرد، دوسییه، طرز العمل و قریب الوقوع و سطح الارض از خانواده انگلیسی و عربی به کانون خانواده پارسی راه یافته‌اند.

طرز العمل انتخاب نماینده گان **ژورنالیستان**، برای عضویت در شورای عالی رسانه‌ها نواقص قانونی دارد. اداره **نورم و ستندرد** از تجاران پول اضافی می‌ستانند.^۱

^۱ هفته نامه ویسا/ یکشنبه ۱۳۹۲.

صحیح: شیوه انتخاب نمایندگان خبرنگاران، برای عضویت در شورای عالی رسانه‌ها کمبودهای قانونی دارد. بخش قانونی از تاجران پول زیادی می‌گیرد.

❖ تمرین: چهار جمله زیر را درست باز نویسی کنیم.

۱/ ورکشاپ آموزشی ۱۲ روزه مبانی اصول مدیریت منابع بشری.... در اداره مرکزی احصائیه برگزار گردید. ۱

۲/ اعلامیهٔ فدراسیون ژورنالیستان افغانستان در پیوند به طرزالعمل انتخاب نماینده گان. ۲

۳/ مهاجرت ... با نوعی نوستالوژی و جاماندن در روستا مخصوصا برای پیرمردان و زنان همراه است ... هم نشین‌های آشنا با رازهای فولکوریک قریه. ۳

۴/ در واقع، ژورنالیست نامدار کانادایی اریک والبرگ، در نوشته‌ی خود با عنوان «امپریالیسم پست مدرن» بیان می‌دارد. ۴

اصالت معنایی

از هر بسته‌ی معنایی، واژه بیرون می‌آید و در ذهن خواننده می‌نشیند، باید همان بسته معنایی باشد که از ذات و ساختار واژگان پارسی بر می‌خیزد نه روگرفت، برگردان قرضی و الگوگیری از ساختار دیگر زبان‌ها. بزرگان ادب و زبان فارسی نیک و بجا سروده‌اند:

کهن جامهٔ خویش پیراستن/ به از جامهٔ عاریت خواستن.

^۱ هفته نامه اصلاحات، شنبه ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ هفته نامهٔ خرد، سال سوم، شماره ۹۷، ۹ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

^۳ روزنامه جامعه باز/ سال اول، شماره ۳۹/ دوشنبه/ ۲۴ سرطان ۱۳۹۲ ص ۶.

^۴ آسیا تایمز/ سال اول/ شماره هفتم/ یکشنبه ۸ جدی ۱۳۹۲، ص ۱.

جوان ترین دختر پادشاه اسپانیا توسط قاضی یک دادگاه برای پاسخگویی به اتهامات پولشویی به دادگاه احضار کرده است.^۱

این جمله، سه غلط دارد: جا دادن فعل مجهول با ساختار زبان بیگانه در زبان پارسی، کلیشه نویسی و آوردن فعل نا مناسب با نهاد.

صحیح: قاضی یک دادگاه، جوان ترین دختر پاد شاه اسپانیا را برای پاسخگویی به اتهام‌های پول شویی به دادگاه کشاند.

غلط: به عنوان کسی که خارج از افغانستان زندگی می‌کنم.^۲

صحیح: من بیرون از افغانستان زندگی می‌کنم.

غلط: ریاست احصائیه مطلبش را به خوانش گرفت.^۳

در این جمله، واژگان خوانش و گرفت پارسی‌اند اما معنای درست جمله پارسی را نمی‌دهند. زیرا گرفتن، چیزی به دست نیامده از بیرون است و نه چیز به دست آمده را باز گرفتن؛ این یک اشکال. دو: پارسی زبانان این جمله را به آسانی نمی‌فهمند، اگر بفهمند ناآگاهانه است نه آگاهانه. سه: این رییس است که می‌تواند بخواند نه ریاست.

درست: رییس سرشماری جمعیت، نوشته‌اش را می‌خواند.

کلیشه نگاری

الف – واژه و تعبیر دستمالی

کلیشه‌ها، واژگان و عبارتهایی‌اند که زیاد به کار رفته و دستمالی شده‌اند. خوانندگان بیجا و بجا آن قدر به کار بردند تا پیش پا افتاده و مبتذل شده، گیرایی خود را از دست دادند. بار نخست که این واژگان ساخته شدند، شیرین و نو بودند. اندیشه و تصویر خلاق را نشان می‌دادند و کاری می‌کردند

^۱ آسیا تایمز/ سال اول/ شماره هفتم/ یکشنبه ۸ جدی ۱۳۹۲، ص ۴.

^۲ هفته نامه صحیفه/ سال ششم/ شماره ۱۷۰/ یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲.

^۳ هفته نامه ملی/ سال سوم/ شماره ۱۰۹/ بهار ۱۳۸۷.

که از هر عبارت سازنده انتظار می‌رفت. اما امروز خوانندگان به جایی رسیده‌اند که به مفهوم عبارت‌های کلیشه‌ای نمی‌اندیشند و چنین مطلب‌های ملال آور و خسته کننده را وا می‌گذارند. وقتی نویسنده آغاز جمله‌ای کلیشه‌ای را می‌نگارد، خواننده پایش را در ذهن خود می‌خواند، برای همین به خواندن میل نمی‌یابد.^۱

آری! به تعبیرهای تکراری، قرض گرفته از دیگران، بدون نو آوری و اندیشه ورزی که امروز قالبی شده‌اند برای بیان معنای گوناگون رسانه‌های نوشتاری ما، کلیشه نویسی گفته می‌شود. کلیشه نویسی غلط نیست، و لی بدتر از غلط خواننده را دل سرد می‌کند. بهتر است برای زیبایی و شیرینی سخن از آن پرهیز شود. بلی! تکرار و تقلید از زاویه نوشته‌ی خلاق، غلط به شمار می‌رود چون فرهنگ و ادب را پژمرده می‌کند.

هنوز که هنوز است وضعیت نمایندگی چندان واضح نیست.۲

سخنان روک و پوست کنده‌ای آقای خرم به عنوان نزدیکترین مقام رسمی ارگ...۳

گزارشم را امروز در ولسی جرگه ارائه می‌دهم.

می‌توان به جای **ارائه شدن**، از تعبیرهای مطرح کردن، پیشنهاد دادن و خواندن بهره برد.

رسانه‌ها با ترویج فرهنگ برهنگی و فحشاء ارزش انسانی را **زیر سوال** می‌برند.^۴

می‌توان از تعبیر **زیر سوال بردن**، به چالش کشیدن، تردید کردن، انتقاد نمودن، شکی شدن، رد کردن، عمل نکردن و استفاده نکردن سود جست.

زیر سوال بردن: دولت را زیر سوال برد/ به دولت انتقاد کرد.

عدم: عدم توجه به قانون/ بی‌توجهی به قانون/ پای‌بند نبودن به قانون.

نسبت به: نسبت به همدیگر با اعتماد باشیم/ به همدیگر اعتماد داشته باشیم.

^۱ همه چیز در باره نویسندگی خلاق، ص ۴۰۲.

^۲ روزنامه وحدت/ سال سوم/ شماره ۳۴۷/ دوشنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲ ص ۲.

^۳ روزنامه چراغ/ سال دهم/ شماره ۲۲۹۳/ یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲ ص ۲.

^۴ هفته نامه انصاف/ شماره ۱۵۹/ سال ۱۳۸۹.

برخورد: برخورد نظامی صورت گرفت/ برخورد نظامی پیش آمد. برخورد با دانش آموزان/ رفتار. برخورد با احمد/ دیدار. اگر تخلف کنی برخورد می‌کنم/ اقدام قانونی.

ارائه کردن: سخنرانی/ ایراد سخنرانی. ارائه کردن: مقاله/ خواندن مقاله. ارائه: پیشنهاد/ پیشنهاد دادن. ارائه فیلم/ نمایش دادن فیلم. ارائه کالا/ نشان دادن کالا.

بالا: معلم تأثیر بالایی بر رفتار دانش آموزان دارد. (زیاد و فراوان) موثرهای مدل بالا/ مدل نو. روحیه بالا/ روحیه نیرومند. گرمای بالا/ گرمای زیاد.

ب - تکیه کلام

گاه سخنانی که بر زبان و قلم جاری می‌گردد، «گزینش» نمی‌شود و نا آگاهانه، ناخواسته و از روی عادت بر زبان جاری می‌شود. «خاطر جمع» شخصیت پیرخالد در رمان کلیدر و «خدمت تان عرض کنم»، «بسیار خوب»، «به عنوان»، «مورد»، «منحیث» و تکیه کلام‌های که در زبان گفتاری وجود دارد، از این نمونه‌ها اند.

«ضرورت پالایش زبان و فرهنگ از واژگان خارجی باید به عنوان یک استراتژی مدون و ملی از سوی سیاستگذاران امور فرهنگی مورد توجه و دقت قرار گیرد. ۱... انسان... که منحیث سفیر و نماینده خالق بی‌نیاز اجرای وظیفه میدارد». ۲.

تکیه کلام، واژگان تکراری و گنگ‌اند برای پرده پوشی سرگردانی ذهنی یا عادت زبانی گوینده. این عادت، سخن را ملال آور می‌سازد و از تأثیر گذاری روی مخاطب می‌کاهد؛ چون معنای تازه و روشنی را باز نمی‌گوید بلکه درماندگی ذهنی گوینده را در قالب عبارت‌های زیر نشان می‌دهد: «چنین چیز»، «در رابطه با این موضوع» و «در رابطه با این سوال» و «در رابطه با این مسأله» و «در رابطه با این بحث» و «در باره‌ای»، «در خصوص»، «در مساله»، «در زمینه».

تکیه کلام، فراتر از زبان گفتاری، در رسانه‌های نوشتاری چون روزنامه و هفته نامه و ماهنامه و بالاتر در عنوان کتاب‌ها نیز راه یافته است: واحد بشری «در رابطه با» جهاد داخلی، مناظره «در رابطه

^۱ روزنامه نسل ۳، شماره ۱۸۲، سه شنبه ۲۵ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ پیام جوانان افغان/ سال اول/ شماره سوم/ حوت ۱۳۹۱ ص ۱.

با «مسائل ایدئولوژی، «در رابطه با» انقلاب اسلامی، نکاتی «در رابطه باحج». نمونه‌های از آن است.^۱

بنابراین، نویسنده باید واژگانی کنارهم بچیند که در ذهن خواننده تصویر روشن بسازند. اگر واژگان نیرومند و رنگارنگ به کار نگیریم، خواننده نوشته ما را نمی‌خواند.^۲

واژگان متناقض

آوردن صفت‌هایی که با موصوف شان سازگاری ندارد، تعبیر یا واژگان متناقض‌اند. چنان‌که فعل‌های مرکب که یک جزء آنها با جزء دیگر در تضاد باشند، نیز تعبیر متناقض گفته می‌شود. «او، معلم مهربان برابری در سیاست و مبارزه است.» «معلم مهربان با سیاست و مبارزه سازگاری ندارند.

انفجارهای انتحاری خانه‌های اطراف حلب را خراب ساخت. واژگان خراب با ساخت در تناقض‌اند.

واژگان خراب و ساخت، ضد هم‌اند؛ از این رو، نمی‌توانند در کنار هم قرار گیرند و یک معنا را برای شنونده برسانند؛ زیرا معنای یکی در برابر معنای دیگری قرار دارد.

غ: نیروهای امنیتی از ضعف لجستیکی، فرماندهی و شرایط سرد فصلی بر خوردار است.

ص: نیروهای امنیتی در فصل سرد، ضعف لجستیکی و فرماندهی دارد.

تعبیر برخورداری برای نمونه‌های مثبت و مطلوب به کار می‌رود نه منفی و نامطلوب.

واژگان عامیانه

به کارگیری تعبیرها یا واژگان عامیانه در نشرهای علمی، اداری و آموزشی زیبایی ندارند و از شکوه زبان قلمی می‌کاهند. افزون بر آن، برخی تعبیرهای عامیانه همانند گرتنه برداری غلط است و نمی‌توان

^۱ کتاب پژوهی ۲۵۳.

^۲ همه چیز در باره نویسندگی خلاق، ص ۴۰۳.

^۳ هفته نامه جبهه ملی/ سال دوم/ شماره ۱۴/ شنبه ۸ سرطان ۱۳۹۲ ص ۸.

چنین تعبیرهایی را با ساختار زبان ادبی هماهنگ ساخت. مانند: گودی‌های کوکی/ حرکت‌های مشکوک/ خائنین و خادمین/ پیسه.

ای همسایگان بخیل، ای جهانیان حسود، شما نمی‌توانید دست آورده‌های این ملت را ببینید. واقعاً ملت شریف «افغان» متأسفانه که شما دست آورده‌های شان را نمی‌توانید تحمل کنید. چشم بخیل کور. ۱.

صحیح: همسایگان و جهانیان! در شگفتیم که شما نمی‌توانید دستاوردهای ملت شریف «افغان» را برتابید.

❖ تمرین: این دو جمله را درست بنویسید.

الف. هنوز که هنوز است وضعیت نمایندگی چندان واضح نیست. ۲.

ب. اگر جلو همچوکارها گرفته نشود احتمال می‌رود که جامعه از پیشرفت باز بماند. ۳.

الف - تکیه کلام عامیانه

واژه و عبارتی که مردم همواره در گفتارشان به کار می‌برند، تکیه کلام عامیانه گفته می‌شود. رسانه‌های نوشتاری امروز افغانستان، افزون بر دیگر غلط‌های واژگانی و جمله‌ای، این غلط را هم تکرار می‌کنند.

با کمال تأسف حسن نیت رئیس جمهور به شدت زیر سوال رفته است و سلوک سیاسی رئیس جمهور کمری نیز نشان از احترام به قانون و اراده‌ی مردم ندارد. ۴.

^۱ هفته نامه جبهه ملی/ سال دوم/ شماره ۱۴/ شنبه ۸ سرطان ۱۳۹۲ ص ۸.

^۲ روزنامه وحدت/ سال سوم/ شماره ۳۴۷/ دوشنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲ ص ۲.

^۳ روزنامه نسل ۳، شماره ۱۸۲، یک شنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲، ص ۲.

^۴ هفته نامه جبهه ملی/ سال دوم/ شماره ۱۴/ شنبه ۸ سرطان ۱۳۹۲ ص ۲.

صحیح: دریغ! انگیزه نیک رییس جمهور کرسی را امروز کسی نمی‌پذیرد؛ چون رفتار سیاسی وی نشان از پاسداشت قانون و اراده مردم ندارد.

به قول رسانه‌ها... نخست وزیر ناروی، چندی پیش به صورت ناشناس به عنوان راننده تاکسی در اسلو، پایتخت آن کشور رانندگی کرد.^۱

❖ تمرین: درست این جمله را بنویسید.

قول معروف را جای به کار می‌بریم که در جمله سخن یا مثل معروفی باشد نه هرجا و هر مورد. چنانکه به قول معروف «کبوتر با کبوتر باز با باز؛ کند هم جنس با هم جنس پرواز» یا «اختلاف بینداز و حکومت کن» صحیح است نه به قول «رسانه‌ها...»

تناسب لفظ و معنا

نویسنده و گوینده آنچه از مفهوم‌ها و تصویرها در ذهن دارند وقتی در قالب لفظ می‌گنجانند، سه صورت به خود می‌گیرد:

۱. لفظ زیاد و معنا اندک: این گونه سخن اگر پر فایده، زیبا و اثر بخش باشد، «اطناب» گفته می‌شود و اگر بی‌فایده بود، «حشو». اگر دراز و خسته کننده، «اطناب ممل».

۲. لفظ و معنا به اندازه هم: هرگاه نویسنده به اندازه‌ی معنا و تصویر ذهنی، واژگان و جمله‌ها را درست بنگارد، «مساوات»، در ساختار معنای و لفظ پدید می‌آید. قانون اصلی و همیشگی در تمام نوشته‌های رسانه‌ای، داستانی و علمی «مساوات» است نه تطویل، نه ایجاز.

۳. لفظ کم و معنا زیاد: وقتی نویسنده و گوینده، معنای فراوان را در قالب اندک واژگان و جمله‌ها جای دادند، «ایجاز» رخ می‌دهد؛ همان قالب شعری! اگر ایجاز به فهم آسیب رساند، به آن «ایجاز مخل» می‌گویند.

^۱ هفته نامه مجاهد/ دور ششم/ سال دوازدهم/ شماره بیستم ۲۶ اسد ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ جواهر البلاغه، بخش معانی، باب نهم؛ شرح مختصر المعانی، ۲، ص ۲۶۶.

وقتی نویسنده و گوینده، مقصودشان را گویا، رسا و شیوا برای خوانندگان و شنوندگان برسانند، به آن سخن «بلیغ» می‌گویند؛ سخن بلیغ به مقتضای حال، اگر خواننده دانشمند یا کم حوصله داریم باید از قالب ایجاز بهره گیریم و اگر خوانندگان ما کم سوادان‌اند، شیوه‌ی تطویل را به کار بریم و اگر با فرهیختگان و باسوادان رو برو هستیم، راه میانه را پی گیریم. در سه صورت یاد شده، حشو جایگاهی ندارد.

الف - تناسب مکانی

واژگان هر جمله باید با مکان به کار رفته هم خوانی داشته باشند و قامت واژه در ظرف همان معنای خاص جای گیرد؛ نه آنکه لفظ از ظرف معنای بیرون بریزد و نه برای آن کوچک باشد. بنابراین، تعبیر از دانشگاه کابل به محیط پر فیض و پربرکت غلط است و به جای آن باید مکان علم و صنعت و دوست داشتنی و با حرمت گفته شود؛ چون محیط پرفیض و پربرکت مکه و مدینه و حرم امامان معصوم است نه دانشگاه کابل.

ب - تناسب زمانی

واژگان برگزیده در ساختار جمله نباید به اندازه‌ی کهنه باشند که امروز کاربران زبان از چنین واژگانی استفاده نمی‌کنند و از میان جامعه چنین واژگانی برچیده شده‌اند. آب‌های سطح الارض، صعب الحصول، بیدق، فرزین و رخ در مهره گان شطرنج، از این دسته‌اند.

طی یک حشر تنظیفی ساحات مختلف ناحیه هشتم از وجود کثافات و آب‌های سطح الارضی پاک کاری گردید.^۱

صحیح: در یک برنامه پاکسازی، بخش‌های گوناگون گوشه‌ی هشتم، از آلودگی‌ها و آب‌های روی زمین صورت گرفت.

^۱ پامیر شماره مسلسل ۶۸۶ شماره ۸۱ سال شصت و دوم یکشنبه ۳ سنبله ۱۳۹۲ ص ۱

ج - تناسب مخاطب

در نوشته‌های عمومی واژگان جمله نه فنی و خاص باشند و نه سست و سبک. در چنین نوشته‌هایی باید اندازه‌ی میانه را به کار بست. باید نویسنده بکوشد گونه‌های مخاطبان را بشناسد و از واژگانی بهره گیرد که با میزان سواد و موقعیت شغلی شان سازگار باشد.

وزیر خارجه سوریه با **احضار** فرمانده نیروهای سازمان ملل متحد در بلندی‌های جولان، رسماً شکایت دولتش نسبت به حمله هوایی اسرائیل را **تقدیم** کرد.^۱

واژگان شکایت و احضار با تقدیم، تناسب ندارند. تقدیم دادن جوایز برای دوستان است که با احضار و شکایت سازگاری ندارد.

وزیر خارجه سوریه فرمانده نیروهای سازمان ملل متحد در بلندی‌های جولان را احضار کرد. او شکایت رسمی دولتش را از حمله هوایی اسرائیل به این مقام سازمان ملل، تحویل داد.

به دلیل بزرگ نمایی‌های روانی رسانه‌ای غربی‌ها و رهبران و رسانه‌های داخلی وابسته به غرب که **طابق النعل بالنعل پیرو پرو پاگاندا پراکنی‌های** آنان از بحران‌های احتمالی و بر ساخته ذهن استعماری مهندسان شرایط.^۲

❖ تمرین: این جمله را درست بنویسید.

غلط مشهور

به واژگانی غلط مشهور گفته می‌شود که نویسندگان و رسانه‌ها از آن استفاده می‌کنند ولی در کتاب‌های واژه‌شناسی پارسی و زبان معیار، بدین شکل این واژگان وجود ندارند. برخی این غلط‌ها از شیوه خط نادرست بر آمده‌اند، برخی از کم سوادی نویسندگان بر می‌خیزد و اندکی هم از سنت‌های پیشین برجای مانده‌اند.^۳ مانند واژگان زیر:

^۱ روزنامه اطلاعات شماره ۲۱۱، سال دوم/ شنبه ۱۴ دلو ۱۳۹۱ ص آخر.

^۲ هفته نامه سنجه، شماره ۵۳، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۳ بربال قلم، ۱۳۵.

غلط	درست	غلط	درست
آئین	آیین	احترام گذاشتن	احترام گزاردن
اطاق	اتاق	بنده گان	بندگان
ادب گذاشتن	ادب گزاردن	باطری	باتری
سورمه	سرمه	سوقات	سوغات
پیغام گزار	پیغام گزار	طوفان	توفان
بنیان گزار	بنیانگذار	خواستگاه	خاستگاه
قضات	داوران	تپانچه	تپانچه
خورد و کلان	خرد و کلان	خوشخوئی	خوشخویی
زیبائی	زیبایی	تپیدن	تپیدن
فروگزار	فروگذار	غلطیدن	غلطیدن
فتیر	فطیر	کومک	کمک
طالار	تالار	تپیدن	تپیدن
طوطیا	توتیا	طنبور	تنبور
علاقمند	علاقه‌مند	فرو گزار	فروگذار

کارثواب	کارصواب	گله‌گذاری	گله‌گزاری
محظور	محدور	مرحم	مرهم
مژده‌ی	مژده‌ای	مشگ	مشک
می‌گوئیم	می‌گوییم	نام‌گذاری	نام‌گزاری
وحله	وهله	ویژه‌گی	ویژگی
هراست	حراست	همتراز	هم‌طراز
حاله	هاله	حج‌گذاشتن	حج‌گزاردن
حق‌گذار	حق‌گزار	خبرگذاری	خبرگزاری
خورجین	خرچین	خوردسال	خردسال

گاهی خود کلمه صحیح است اما کاربرد امروزی‌اش ایراد دارد. مانند: با این وجود، به بهانهٔ گرامیداشت، تحکیم، تجلیل تقدیر، رویه، روال، دلائل، کن فیکون و...

نارسایی واژگانی

الف – جابه‌جایی

گاهی با برداشتن بی‌دلیل یا جابه‌جایی برخی واژگان، جمله‌رسانی خود را از دست می‌دهد و گنگ می‌شود. از این رو، نباید بی‌دلیل واژه‌ی را از جایش برداشت و در جای دیگر گذارد.

- از انجام عملیات نجات و کمک به موقع نیروهای امنیتی باید تشکر کرد.
- ابتدایی‌ترین کار برای کاهش تصادفات سرک‌ها سرک‌های سریع است.

- ✓ از انجام دادن عملیات رهایی بخش و کمک کردن بهنگام نیروهای امنیتی باید سپاسگزاری کرد.
- ✓ کمترین کار برای کاهش تصادف سرک‌ها، ساخت بزرگراه است.

کلمه	معنا	کلمه‌ی همانند	معنا
آرایش	زیبایی با افزایش	پیرایش	زیبایی با کاهش
افراط	زیاده روی	تفریط	کوتاهی
تعبیر نادرست	سخن نابه‌جا	جمله‌ی نادرست	جمله‌ی دارای غلط دستوری
افکار	جمع فکر	افگار	زخمی، نالان
بخشودن	عفو کردن	بخشیدن	عطا

واژگان زیر اگر جابه‌جاشوند و یکی به جای دیگری به کار روند، معنای جمله دگرگون می‌شود.

به کارگیری واژه در جای نا مناسب. به جمله زیر به دقت بنگرید:

انسان‌هاییکه در اجتماع زنده گی می‌کنند به معضلات و مشکلاتی روبرو میشوند که حل آن به تنهایی ناممکن و حتی بعید بنظر میرسد.^۱

زندگی در اجتماع ناگزیر ما را با مشکلاتی روبرو می‌کند که حل آن به تنهایی دور و گاه ناممکن به نظر می‌رسد.

واژه **بعید** دور از دسترس را می‌رساند و **ناممکن** محال بودن را.

نمونه‌های دیگر جابه‌جای واژگان

کنکاش واژه‌ی مغولی است به معنای مشورت اما نویسندگان ما در معنای جستجو به کار می‌برند: اوبه کنکاش گسترده‌ای دست زد. درست: کندوکاو، جستجو و بازرسی.

مظنون در معنای ظنین: پلیس به وی مظنون است. / بد گمان و ظنین.

به خاطر در معنای به دلیل: به خاطر جثه ناتوانش، از خدمت وظیفه عمومی معاف شد. درست: به دلیل.

پیرامون به جای در مورد: پیرامون شخصیت سعدی سخن گفت. در خصوص/ در باره‌ی. پیرامون برای محسوس‌ها و ملموس‌ها به کار می‌رود مانند پیرامون زمین، جامعه و...

رنج بردن برای غیر جاندار: دانشگاه از کمبود سالن نمایش رنج می‌برد. سالن نمایش کم است/ سالن نمایش ندارد. گاه در ادبیات داستانی می‌توان از این گونه تعبیرها سود برد نه زبان علمی.

رویه در معنای روش: رویه‌ای که شما در پیش گرفته‌اید، خوب نیست. / روش.

با این وجود به جای با وجود این: تلاش خوبی کرد، با این وجود توفیق چندانی به دست نیاورد. / با وجود این تلاش.

ریشه گرفتن به جای نشأت گرفتن: معلوم نیست رفتار او از کجا نشأت گرفته است. / سرچشمه گرفته/ ریشه گرفته.

^۱ ماهنامه همیاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

غلط: طی یک حشر تنظیفی ساحات مختلف ناحیه هشتم از وجود کثافات و آب‌های سطح الارضی پاک کاری گردید. ۱

درست: برنامه پاکسازی بخش‌های گوناگون گوشه هشتم از آلودگی‌ها و آب‌های روی زمین صورت گرفت.

ب - غلط حرفی

برخی واژگان غلط نوشتاری دارند نه غلط تلفظی، بنگرید به جمله زیر:

فعلن (اکنون) خوشبختانه در مرکز اصلاح و تربیت اطفال کابل، به تعداد ۳۷ نفر کودکانی که در حملات انتحاری دستگیر گردیده‌اند وجود دارد. قبلن (پیش از این) به... تقریبین (نزدیک به این). ۲
واژه مصدری «فعلن» هرگز در جمله به این شکل به کار نمی‌رود. باید واژگان اکنون و فعلی و کنونی را به جایش به کاربرد یا مکان و زمانی که در آن قرار داریم.

دشواری زبان

برخی واژگان به دلیل هم مخرجی حروف تلفظ شان در جمله روان نیستند. هرچند این نوع جمله را نمی‌توان غلط نویسی به شمار آورد اما از رسایی قلم می‌کاهد و خلاقیت را از بین می‌برد.

غلط: حکومت اما تلاش دارد تا کماکان ضمن در دست داشتن مدیریت سیاسی از صلح از این قبیل بتواند به نتیجه مطلوب خود در آینده سیاسی بخصوص تداوم قدرت سیاسی دست یابد.

^۱ پامیر شماره مسلسل ۶۸۶ شماره ۸۱ سال شصت و دوم یکشنبه ۳ سنبله ۱۳۹۲ ص ۱.

^۲ هفته نامه ۲۰۱۴، سال اول، شماره ۱۸، سه شنبه ۵ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۳ هفته نامه جبهه ملی/ سال دوم/ شماره ۱۴/ شنبه ۸ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

درست: حکومت تلاش دارد قدرت سیاسی‌اش ادامه یابد. از این رو، مدیریت صلح را در دست گرفته است تا به نتیجه دلخواه برسد.

❖ تمرین: جمله‌های زیر را باز نویسی کنید.

پاسخگویی از هرگونه تحریکی که به نحوی منجر به نقض حریم هوایی کشور همسایه گردد نیز جزیی از مسوولیت‌های اساسی یک کشور است که هرگاه شفافیتی در این خصوص وجود نداشته باشد، روابط کشورهای همجوار دچار اغتشاش و مناقشه خواهد شد. ۱.

اما این به این معنای نیست که کرزی به دنبال حمایت از شخص خاصی در انتخابات آینده باشد. ۲.
از برخی از شخصیت‌های بانفوذ از جمله ... حمایت از نامزدی ... توافق کند. ۳.

هم آوایی غلط انداز

برخی واژگان تازی به کار رفته در پارسی با آنکه معنا، تلفظ و شکل نوشتاری متفاوت با برخی واژگان دیگر تازی دارند، در گویش عامیانه و نیم سوادان، یکسان به کار می‌روند.

واژه	معنی	واژه	معنی
آج	برجستگی تیر موتر	عاج	استخوان دندان فیل
آذر	آتش / نام ماه نهم پارسی	آزر	نام عموی حضرت ابراهیم(ع)
آتلال	جمع تل، پشته‌های تپه	اطلال	جمع طلل، ویرانه‌ها

^۱ سخن جدید روزنامه صبح کابل/ شماره ۶۳۰/ سال چهارم/ شنبه ۲۶ اسد ۱۳۹۲. ص ۲.

^۲ روزنامه افغانستان، سال هفتم، شماره ۲۰۶۹، شنبه ۲۶ اسد ۱۳۹۲، ص ۱.

^۳ روزنامه افغانستان، سال هفتم، شماره ۲۰۶۹، شنبه ۲۶ اسد ۱۳۹۲، ص ۱.

اثاث	لوازم منزل	اساس	پایه، بنیان
الغا	باطل کردن و از بین بردن	القا	افکندن و ریختن
آلم	درد و رنج	علم	پرچم
آجل	آینده، فرارو	عاجل	اکنون، زود و شتابان
اشیا	چیزها	اشیاع	پیروان
انتساب	نسبت دادن	انتصاب	به کاری گذاردن و گماشتن
تأدیه	ادا کردن	تعدیه	از حد گذراندن و تجاوز کردن
تألم	درد و رنج	تعلم	درس دادن
تحدید	اندازه را مشخص کردن	تهدید	ترساندن
تحلیل	تجزیه و ریز ریز کردن	تهلیل	لاله الله گفتن
تراز	میزان، نقش لباس و جامه	طراز	رتبه طبقه
توفان	بادهای تند و تاریک، یورش فراگیر	طوفان	سرکشی آب، فواره بلند
ثواب	پاداش دهی خداوند به بنده	صواب	درست و به حق رسیدن

حایل	مانع، میانه قرار گرفتن	هایل	ترسناک
حوزه	قلمرو خشکی، ناحیه، بخش	حوضه	قلمرو آبی
حِراست	نگهبانی	حراثت	کشاورزی
حیات	زندگی	حیاط	حویلی، فضای اندرونی
خوان	دسترخوان، سفره	خان	بزرگ، کاروانسرا
ثمین	گرانبها، با ارزش	سمین	چاق، فربه
زرع	کِشت، زراعت	ذرع	واحد مقیاس طول (۱/۰۴ متر)
زجر	رانندن، دور کردن	ضَجِر	بی‌قراری، دلتنگی
عمارت	آبادانی، ساخت و ساز	امارت	فرمانروایی، حکمرانی
غَمز	اشاره به چشم و ابرو	غمض	گذشتن و آسان گرفتن
کُحل	سرمه	کهل	مرد میانسال
متبوع	پیروی شده	مطبوع	خوشایند
مزه مزه	چشیدن	مضمضه	گرداندن آب در دهان
مئونت	هزینه زندگی، رنج	معونت	کمک، یاری

مستور	پوشیده	مسطور	نوشته شده
منسوب	نسبت داشتن به خاک و خون	منصوب	گماشته شده به جایی و...
مغنی	آواز خوان	مقنی	چاه کن
محدور	مانع، ترسیدن از چیزی	محظور	حرام و ممنوع
محسنه	زن نیکوکار	محصنه	زن شوهردار

در این راهپیمایی، مردم افغانستان، انضجار خود را از رشوه خواری نشان دادند. (انزجار/ بیزاری)

شیطان با الغای شبهه، ناامیدی را در دل انسان می‌اندازد. (القا/ افکندن)

طوفان امروز هرات، راه اسلام قلعه را بست. (توفان)

انتساب شما را به مدیریت آب و انرژی کندهار، تبریک می‌گوییم. (انتصاب/ گماشتن به کار)

امیر تیمور از ملانصرالدین پرسید: فرزندی که در راه داشتی به دنیا آمد؟ گفت: بلی. امیر گفت: مبارک باشد. از چه جنسی بود؟ گفت: از امثال ما بینوایان، بچه‌های مان یا پسرانند یا دختر. تیمور گفت: مگر بچه‌های ما چه به دنیا می‌آیند؟ گفت: بچه‌های شما بزرگان افعی، سوسمار، بزمجه، گرگ، خرس، خوک، سگ و غیره!

فصل سوم: غلط نگاری حشو

با خواندن این فصل، انتظار می‌رود دانش پژوه:

۱. با «حشو» در نوشتار آشنا شود
۲. گونه‌های آن را بشناسد
۳. عوامل گرفتاری در دام حشو را بداند
۴. پیامدهای حشو نویسی را درک کند.

رسایی و گویایی در سه چیز نهفته است: نزدیک شدن به معنای نیاز، دوری از زیادی سخن و راهنمایی با جمله‌های اندک بر معنای زیاد.^۱

کم گوی و گزیده گوی چون دُر/ تا ز اندک تو جهان شود پر

^۱ قال الصادق (ع): ثَلَاثَةٌ فِيهِنَّ الْبَلَاغَةُ: التَّقَرُّبُ مِنْ مَعْنَى الْبُعْثَةِ وَالتَّبَعْدُ مِنْ حَشْوِ الْكَلَامِ وَالدَّلَالَةُ بِالْقَلِيلِ عَلَى الْكَثِيرِ. تحف العقول ۳۱۷.

مرواریدی کز اصل پاک است/ آرایش بخش آب و خاک است

یک دسته گل دماغ پرور/ از خرمن صد گیاه بهتر.

لیلی و مجنون/ نظامی گنجوی.

گاه ناخواسته دچار دراز نویسی می‌شویم. اسم را با صفت زیادی و فعل را با قید آشکار توضیح می‌دهیم. نکته‌های جزئی غیر ضروری را پیوسته می‌نگاریم؛ چیزهایی که نمی‌گذارند تخیل خواننده به کار بیفتد. واژگان مترادف را پشت سرهم قطار می‌کنیم: خوشحالی و سرور، داکتر و طبیب، گوینده و سخنران، رعب و حشت، تاخت و تاز، پیشرفت و توسعه، ناراحت و غمگین.^۱

در تمامی نوشته‌ها، هر واژه و جمله باید یک بسته‌ی معنایی را نشان دهد نه آنکه تکراری باشند مانند صفت در این جمله: صخره‌ها خاکستری‌اند؛ چون صخره رنگ خاکستری دارد. پس هر واژه باید جای خود بنشیند نه جای دیگر. ماه شعبان؛ زیرا شعبان در جمله با قرینه فهمیده می‌شود که ماه قمری است و نیاز به پیشوند ما ندارد. کیف کامل پر؛ کیف وقتی پر باشد کامل و ناقص ندارد. خیلی تک، تک و تنها؛ وقتی انسان هیچ دوست و بستگانی نداشته باشد، معلوم است تنهای تنهاست.^۲

معنای حشو

حشو در لغت به معنایی «لایی» است که میان آستر و پارچه رو قرار می‌گیرد تا لباس را استوار نگهدارد. مانند پنبه، پشم و پر که ندافان میان بالشت و روانداز می‌گذارند. سعدی هم قرار گرفتن آستر را میان دو لایی پارچه، حشو می‌داند:

قبا گر حریر است و گر پرنیان/ بناچار حشوش بود در میان.

ناصر خسرو نیز حشو را اشیای زیادی می‌داند که میان کیسه می‌گذارند:

گر بدین مال رغبت است تو را/ کیسه‌ات از حشوها بدو پرداز.

^۱ هفته نامه مردم، شماره ۳۳۶، شنبه ۱۶ ثور ۱۳۹۲.

^۲ همه چیز در باره نویسندگی خلاق، ص ۴۱۱.

چیزهای زاید، بی‌مصرف، بیهوده و شتران خُرد و مردم فرومایه را در لغت حشو می‌گویند. برابر حشو در فارسی آگنه، آکنه، آگنش و آکنش است.

در اصطلاح بلاغت، روگرداندن سخن را پیش از تمام شدن، حشو می‌گویند. همان واژه، تعبیر یا جمله معترضه‌ای که اگر حذف شود در معنا خللی پدید نمی‌آید.^۱

بنابراین، حشو به کاربردن عنصرهای زیادی، بی‌معنا و واژگان هم‌معنا است که تنها کارکرد توضیحی داشته باشد نه بیشتر. از این‌رو، به ترکیب‌هایی که دو کلمه، به یک معنا باشند و یکی از کلمه‌ها مفهوم دیگری را برساند، حشو گفته می‌شود مانند واژگان زیر:

لازم و ضروری/ خیر و سعادت/ تربیت و پرورش/ سن و سال/ بی‌مورد و بی‌جا/ رفاه و آسایش. پایه‌ها و بنیان‌ها، یأس و ناامیدی، صحیح و سالم، عدل و داد، انهدام و ویرانی/ عدالت و دادگری. خوشحال و مسرور، تضرع و زاری و آراستگی و پیراستگی.^۳

زندگی سیاسی با مدنیت و شهرنشینی گره خورده است.^۴

در افغانستان برای نخستین بار یک مکتب به هدف آموزش کودکان و نوجوانان در زمینه ورزش فوتبال شروع به فعالیت کرده است.^۵

درست: نخستین بار در افغانستان، سرای آموزش فوتبال کودکان و نوجوانان شروع به کار کرد.

عامل دومی که به عنوان عامل تغییر سیاست‌های پاکستان در قبال افغانستان پناه گرفتن طالبان پاکستانی در افغانستان است.^۶

^۱ اسرار البلاغه ۱۹. کشف اصطلاحات الفنون ۱، ۳۹۶. المعجم فی معاییر اشعار العجم ۳۷۸. بدایع الافکار فی صنایع الاشعار ۱۱۶.

^۲ هفته نامه مردم، شماره ۳۳۶، شنبه ۱۶ ثور ۱۳۹۲.

^۳ گاهنامه نسا، ۱۱ سرطان ۱۳۹۲.

^۴ آسیا تایمز/ سال اول/ شماره ۹/ یکشنبه ۱۵ جدی ۱۳۹۲ ص ۱.

^۵ هفته نامه تک، سال دوم، شماره ۶۱، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۶ هفته نامه ائتلاف ملی، سال اول، شماره ۴۴، ۲۸ دلو ۱۳۹۱، ص ۲.

اگر سر واژگان خط کشیده را از دُم کلمه‌های پیش از آنها ببریم هیچ خونی میان اقوام واژگانی به ناحق ریخته نمی‌شوند که روان تر و آسان تر هم، نوشته و خوانده می‌شوند.

خواب... دامنهٔ آثار و نتایج آن به یک ساحت و قلمرو خاصی محدود نمی‌شود. خواب و رؤیا، میراث عقلی یونانیان را در مرتبه‌ای نشانده که سایر عناصر سنت در پرتو آن و با استفاده از آن قابل شرح و تفسیر بوده است.^۱

گونه‌ها

الف - حشو نیکو

این حشو به افزودن کلمه یا عبارتی گفته می‌شود که جمله بدان نیازی ندارد ولی بیشتر برای آراستگی سخن به کار می‌آید. جمله‌های میانی که نفرین، دعا، ندا، تحسین، تقبیح، سوگند، توضیح و تأکید را در بر می‌گیرند؛ نمونه‌های حشو ملیح‌اند.

شیطان - که نفرین خدای بر او باد، - دشمن همیشگی آدمی است.

اختلاف - که خدا نیاورد، - افغانستان را صد سال به پس‌راند. آشتی - که عمرش دراز باد، - مردم را آسوده کرد.

اگر امروز هر افغان یک سطل آب پای نهال وحدت ملی بریزند - به خدا سوگند! - فردایش میوه‌های بهشتی را می‌چینند.

روژه - یکی از واجبات، - سپر آتش است.

(۱) نکته‌ای ویرایشی: پس از حشو ملیح یا جمله‌ی معترضه، باید ویرگول «،» گذاشت تا معنا را به روشنی بتوان فهمید. مثل: بیگانگان - در هیچ شرایطی، - دلش به حال ما نمی‌سوزد.

(۲) نکته‌ای دستوری: پیش از جمله‌ی معترضه یا حشو ملیح، گاهی آوردن «که» ربط ضروری است مانند جمله زیر: میرعلی‌احمد حجت - که خدایش بیامرزد - فقیه وارسته‌ی بود. زمانی هم «که» ربط ضرورتی ندارد مانند این جمله: مسلمان! - به پاخیز، - همه چیزت نابود شد.

^۱ جامعه باز، سال اول، شماره ۳۹، دوشنبه، ۲۴ سرطان ۱۳۹۲. ص ۵.

ب- حشو میانه

به واژه و عبارت میانه‌ای که زاید است نه موجب رونق و زینت سخن می‌شود نه از معنای آن می‌کاهد، حشو تأکیدی گفته می‌شود.

روزنامه نیویورک تایمز، یکی از نامدارترین و معتبرترین روزنامه‌های آمریکایی و جهان، در شماره روز شنبه (۱۸ سرطان ۱۳۹۲) خود نوشت.^۱

از روابط سرد خود - ای دوست - چه سودی کرده‌ای؟

ژورنالیست نامدار کانادایی، اریک والبرگ، در نوشته‌ی خود با عنوان «امپریالیسم پست مدرن» بیان می‌دارد.^۲

ج- حشو تأکیدی

در این گونه حشو، گوینده کاری به نقش ادبی جمله ندارد بلکه هدفش تأکید معنای مطلب است. البته، براساسی، به حتم، قطعی، به واقع دیدم یا شنیدم؛ از نمونه‌های این گونه حشواند:

باچشم دیدم. یک حشو.

با دو چشم دیدم. دو ...

با دو چشم دیدم. سه ...

من با دو چشم دیدم. چهار ...

با دو چشم خودم دیدم. پنج ...

من با دو چشم دیدم. شش ...

من خود با دو چشم خودم دیدم. هفت ...

^۱ هفته نامه گنج، سال هشتم، شماره ۲۱۳، دوشنبه ۱۴ اسد ۱۳۹۲ ص ۱.

^۲ آسیا تایمز/ سال اول/ شماره هفتم/ یکشنبه ۸ جدی ۱۳۹۲، ص ۱.

من خودم با دو چشمم خودم دیدم. هشت ...

من خودم با دو چشمهایم خودم دیدم. نه ...

در رفتن جان از بدن گویند هرنوعی سخن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود.

در جمله‌های بالا این حشوها به گونه‌ی به کار رفته است که دیدن شخصی دور از انتظار باشد و نویسنده و گوینده بخواهد این مسأله را به دیگران با آوردن گونه‌های تأکید بقبولاند.

د - حشو بد

حشو قبیح یا حشو فاسد به حرف، کلمه و یا عبارتی ناب‌جایی گفته می‌شود که بیشتر از معنای یاد شده کلمه باشد و گاه مفهوم را فاسد کند.

هرگونه تغییرات و تحول در بخش اقتصاد دیگر (اعم از رشد یا رکود) دیگر بخش‌های کشور را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد.^۱

می‌توان گفت: مراد از دگرگونی بخش بیرونی و از تحول بخش درونی باشد تا جمله آمیخته به حشو نگردد. اگر مراد این باشد، نیاز به توضیح بیشتر دارد نه یاد آوری تنها.

غلط: چنانکه در سطح کشور همین اکنون ۵۰ شبکه تلویزیونی، ۱۵۰ رادیو و حدود یک‌هزار رسانه چاپی عملاً فعالیت دارد.^۲

درست: اکنون در کشور، ۵۰ شبکه تلویزیونی، ۱۵۰ رادیو و نزدیک به یک‌هزار رسانه نوشتاری فعالیت دارند.

نمونه‌های دیگر: اطلاع حاصل نمودن، به قتل رساندن، به موقع اجرا گذاشتن، حضور به هم رساندن، مورد استفاده قرار دادن.

^۱ آسیا تایمز/ سال اول/ شماره هشتم/ چهارشنبه ۱۱ جدی ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ روزنامه ملی انیس، شماره ۷۱، یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

حشو زبانی

۱. دو زبانی

این گونه حشو، به زیادی سخنی گفته می‌شود که دو کلمه‌ی برابر هم، از دو زبان باشند و هردو یک معنا را برسانند و در کنارهم بیایند. از حیث امکانات و لوجستیک/ کدر و پرسنل مسلکی/ عقد همکاری و قراردادی/ عقد پیمان/ استیصال و سر درگمی. ۱.

هیچ سفر کرزی با این همه اما و اگر و شک و تردیدها مواجه نبوده است. اما و شک عربی اگر و تردید، فارسی.

نمونه‌ها: ابوی من= پدرم یا ابوی/ شب لیل القدر= شب قدر یا لیل القدر/ سؤال پرسید= مطلبی پرسید/ سنگ حجرالاسود= یکی از دو تعبیر/ نیم‌رخ صورت= یکی از آندو/ سابقه گذشته= یکی/ گارد محافظ= یکی/ فینال آخر= یکی/ هُرم گرما= یکی/ درمانگاه دارالشفاء= یکی/ دهم عاشورا= یکی/ برکه آبگیر= یکی/ سیرگردش/ جا مکان/ شاه سلطان/ مادام که/ لذا به این دلیل/ لذا از این رو... ۳

۲. یک زبانی

دو کلمه‌ی برابر هم، از یک زبان، که هردو به یک معنا باشند و کنارهم آمده‌اند؛ حشو یک زبانی گفته می‌شود.

خانه ملت قبل از دایر شدن جلسه‌ی عمومی دیروز، توسط سگهای امنیتی بررسی و تلاشی شد. این بررسی و تلاشی خانه ملت... ۴

این حق مطلق است و باید به نحو مقتضی و مناسب با استندهای بین المللی اجرا و تطبیق گردد. ۵

^۱ هفته نامه جبهه ملی/ سال دوم/ شماره ۱۴/ شنبه ۸ سرطان ۱۳۹۲ ص ۲.

^۲ هفته نامه اقتدار ملی، سال یازدهم، شماره ۵۲۴، شنبه ۲ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۳ کتاب پژوهی، ۲۶۵.

^۴ آسیا تایمز/ سال اول/ شماره هفتم/ یکشنبه ۱ جدی ۱۳۹۲، ص ۲.

^۵ هفته نامی جبهه ملی، سال دوم، شماره ۱۸، شنبه ۱۲ اسد ۱۳۹۲ ص ۲.

غیض و غضب/ فریضه واجب/ فقط مختص/ پس بنابراین/ حشو زاید/ محال ممتنع/ بدین سبب/ در نتیجه پس/ فقط منحصر/ فقط اختصاص به/ تنها ویژه/ خانه سرا/ همراه با/ بالای پشت بام/ روی پشت بام/ نیزهم/ اجازه مرخصی؛ دیگر نمونه‌های این حشو اند.

هرچند خبر رشد فساد اداری شاید در نگاه اول خبر تازه ای نباشد، اما افزایش بی‌سابقه این آفت در نهادهای امنیتی می‌تواند زنگ خطر تازه‌ای برای مردم و دولت باشد.^۱

۳. واژگان هم‌معنا

این حشو، به دو کلمه‌ی برابر هم از یک یا دو زبان گفته می‌شود که یک معنا را برساند و با فاصله در یک جمله بیاید.

هرگونه اِهمال و سهل انگاری در این خصوص مستلزم سلب مشروعیت و پی گیری قانونی است.^۲
مانند: هم چنین/ نیز چون/ لذا به دلیل/ امروزه معاصر/ افزون براین/ ...چون... بنابراین/ چون... از این رو/ چون... بدین سبب/ چون... بدین علت/ چون... بدین لحاظ/ سایر... دیگر/ فقط وبس/ فقط و لاغیر/ تنها و بس.^۳

۴. فاسد

دو واژه‌ای که از آوردن یکی معنای دیگری به دست می‌آید، حشو فاسد گفته می‌شود.
در طول شش ماه گذشته این دومین باری است که این شرکت اکمالاتی نیروهای ناتو، مورد هدف قرار می‌گیرد.^۴

^۱ هفته نامه نگاه سبز به فردا، سال دوم، شماره ۱۵، یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲ ص ۲.

^۲ هفته نامی جبهه ملی، سال دوم، شماره ۱۸، شنبه ۱۲ اسد ۱۳۹۲ ص ۲.

^۳ کتاب پژوهی، ۲۷۰.

^۴ رونامه جامعه باز سال اول، شماره ۳۳، چهارشنبه ۱۲ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

درخت نخل/ نخل خرما/ نخلستان خرما/ تاک انگور/ تاک رز/ درخت تاک/ تاکستان انگور/ درخت مو/
تهویه هوا/ باپای پیاده/ اتوبوس مسافربری/ کامیون باری/ امروز روز/ دیروز روز/ روز نوروز/ پارسال
گذشته/ دیشب گذشته/ دیروز گذشته/ دو طفلان مسلم. ۱

۵. دستوری

گنجاندن کلمه، ترکیب، تعبیر یا جمله‌ی که خلاف دستور زبان است و نیازی به آوردنش در جمله نیست، حشو دستوری گفته می‌شود.

غلط: سازمان دیدبان حقوق بشر که مقر آن در نیویارک است در یک گزارش ۶۶۵ صفحه‌یی که در اول فبروری منتشر کرده، وضعیت حقوق بشر در سال ۲۰۱۲ را در ۹۰ کشور جهان بررسی کرده
لته. ۲

صحیح: دیدبان حقوق بشر در گزارش ۶۶۵ صفحه‌ی، وضع حقوق بشر سال ۲۰۱۲ را در ۹۰ کشور جهان بررسی کرده است. این گزارش اول فبرور در نیویورک منتشر شد.

نمونه‌های دیگر: منزلگاه/ اعلم‌تر/ شهرک کوچک/ اگرچه ولی/ اتافک کوچک/ حوضچه کوچک/
ناوچه‌ی کوچک/ آدمک کوچک/ کلاهک کوچک.

ملاک حشو

اباذرا! زیادی سخن را واگذار؛ آن اندازه سخن گوی که نیازت را برآورد و زندگی تو را سامان بخشد.
مکارم الاخلاق، فصل پنج، وصیت پیامبر(ص) به اباذر.

چگونه حشو را از غیر حشو تشخیص دهیم؟

یک. پیش یا پس از واژه حشو، کلمه‌ی آورده شود هم معنی، تا زشتی یکی با آوردن دیگری به دست
آید. مانند فرشته‌ی ملک الموت/ دهم عاشورا/ نیز همچون/ مفید فایده/ مثمرثمر/ منتج نتیجه/

^۱ کتاب پژوهی، ۲۷۶.

^۲ روزنامه اطلاعات، سال دوم، شماره ۲۱۱، شنبه ۱۴ دلو ۱۳۹۱، ص ۱.

عقیده عمومی / بازوی دست / ران پا / مردمک چشم / مردمک دیده / مردمک بصر / سرمه چشم / پلک چشم / سفره غذا.

دو. معنا یا بخشی از کلمه با واژه حشو نقل شود که چنین کلمه‌ای زیادی است، مانند این واژگان: کنسرت موسیقی / شوfer ماشین / کانال آب / روزنامه روزانه / سن و سال / مهمور به مهر / ملقب به لقب / جلوتر پیش بینی کردن.

سه. خود شخص با ذوق بدون تشخیص معنا یا لفظ می‌داند که این واژه یا ترکیب حشو است.

علت‌های پیدایش

۱. بی‌دقتی و بی‌توجهی نویسندگان در معنای کلمه‌هایی که به کار می‌برند. مانند برکه و آبگیر یا چون و لذا، برای آنکه، زیرا.

۲. نادانی نویسنده به معنای واژه‌هایی که به کار می‌برد و نمی‌داند یکی مثل دیگری است مانند شب لیلۃ‌القدر، گوشواره گوش / گردن‌بند گردن / دست‌کش دست / ریسک خطرناک / استارت اول / کلاه کاسکت / واگن قطار / کمدی خنده دار.

۳. فراموشی نویسنده مفهوم یا مترادف کلمه را می‌توان علت دیگر حشو بر شمرد.^۱

۴. روشن کردن واژگان و جمله روشن که تنها روی سپید کاغذ سیاه شود و

۵. ترس از فهم مخاطب یا نادان شمردن وی. در این صورت هم اگر خواننده، نخل را نمی‌داند نباید نخل خرما بگوید بلکه درخت خرما بگوید.

۶. فاصله گرفتن از زبان گفتاری و بی‌احترام شمردن برخی تعبیرهای کوتاه گفتاری و رو آوردن به فعل‌های مرکب و تعبیرهای بلند.

۷. تقلید از نثر منشیانه، درباری و اداری خشک و کلیشه‌ای در نوشتن.

۸. فعالیت‌های فرهنگی سیاسی کلیشه‌ای برای دستمزد، بدون علاقه و آرمان.

^۱ کتاب پژوهی، ۳۰۸.

۹. حشو هم معنا در زمانی رایج شد که واژگان عربی را در فارسی به کار بردند و نویسندگان در کنار کلمه‌های عربی، برابر فارسی آن را هم برای توضیح قرار دادند. به تدریج علت این کار فراموش شد و کلمه‌های مترادف بی‌نقش، در فارسی رواج یافت.^۱

گونه‌های دیگر

برخی حشوهای زیر را می‌توان در یکی از نمونه‌های شش‌گانه یاد شده گنجاند، اما رسانه‌های نوشتاری افغانستان که لبریز از حشواند، ناگزیر گونه‌های دیگری را هم برای تأکید باید جدا گانه یاد آورد، شاید با حشو نگاری از اندازه‌ی حشو کاسته شود. چنانکه وزیر اقتصاد از کرزی پرسیده بود، چگونه رشوه را ریشه کن کنیم؟ کرزی در پاسخ گفته بود: چه قدر رشوه می‌تی که رشوه را ریشه کن کنم؟

۱. هم معنا

حشو قبیح یا مترادف، پی در پی آوردن دو کلمه است که معنای همانندی دارند، بدون آنکه به هردوی این کلمه‌ها نیازی باشد. هو/ و فضای برگزاری انتخابات...^۲

یک هفته‌ی اخیر برای ورزش افغانستان، خیلی رویایی بود. هفته‌ی بی‌مانند که شاید همانندش را کم تر در آینده گواه بود یا شاید هم بر عکس.^۳

سالیان سیاهی است که ساکنان افغانستان با گریه، ماتم و عزا عادت کرده‌اند.^۴

^۱ سیروس شمیسا: معانی، ۱۵۶.

^۲ هفته نامه مجاهد، دورششم، سال دوازدهم، شماره بیستم ۲۶ اسد ۱۳۹۲، ص ۳.

^۳ هفته نامه ۲۰۱۴، سال اول، شماره ۱۸، سه شنبه ۵ سنبله ۱۳۹۲، ص ۲.

^۴ آسیا تایمز/ سال اول/ شماره پنجم/ یکشنبه ۱ جدی ۱۳۹۲، ص ۲.

توسعه و گسترش، وظیفه و شغل، کار و فعالیت، امروزه و معاصر و رضایت خرسندی.^۱

علم و دانش، عقل و خرد، ترس و بیم، رزق و روزی، پرهیز و خودداری، فکر و اندیشه، تفوق و برتری و بالایی، هول و هراس و ترس و لرز، اقرار و اعتراف، وسیع و گسترده؛ از نمونه‌های حشو هم معنای یا حشو قبیح است.^۲

اشکال: هر کلمه یک معنا دارد که واژه دیگر آن معنا را ندارد. از این رو، نمی‌توان دو کلمه مترادف به معنای واقعی پیدا کرد.

جواب: واژگان که از دو زبان در یک معنا به کار می‌روند، بی‌تردید مترادفاند و نمی‌توان ترادف معنایی شان را نادیده گرفت. مانند سعی و کوشش، کذب و دروغ، نیکی و احسان. برخی واژگان یک زبان هم معنی‌اند و نمی‌توان این حقیقت را پنهان کرد. مانند پوشیده و پنهان، روشن و آشکار در فارسی.

اشکال: نویسندگان که واژگان هم معنا را به کار می‌برند، می‌پندارند این واژگان مفهوم گونه‌گونی دارند نه یکسان.

جواب: پندار جای قانون ادبیات را نمی‌گیرد. باید واژگانی به کار برد که هریک بسته‌ی معنای خاص خود را داشته باشند.

❖ یک صفحه از کتاب درسی خود را بخوانید، گونه‌های حشو را که فراگرفته‌اید، در آن بیابید و نشانه‌گذاری کنید. اگر شما نویسنده آن متن بودید، چگونه می‌نگاشتید؟

۲. دراز

پرگویی در نوشته‌هایی است که از زبان محاوره و نثر منشیانه بر می‌خیزند. برخی نویسندگان می‌پندارند که زبان گفتاری احترام‌آمیز نیست، نباید به کار برد. به کار گیری فعل‌های مرکب به جای فعل‌های بسیط و عبارت‌های بلند به جای عبارت‌های کوتاه، نمونه‌های حشو درازاند.

^۱ روزنامه اصلاحات، سال هفتم، شنبه ۱۹ اسد ۱۳۹۲.

^۲ کتاب پژوهی، ۳۱۷.

غلط: محترم شاروال کابل نواندیش، از طرف اهالی وزیر آباد، وکلای گذر، رئیس و اعضای شورای عالی تصمیم گیری مردم وزیر آباد با دسته های گل مورد استقبال گرم و صمیمی قرار گرفت. ۱

درست: باشندگان وزیر آباد، وکیلان گذر، رئیس و اعضای شورای عالی تصمیم گیری، با دسته های گل، به پیشواز شاروال کابل، «نواندیش» رفتند.

در شماره های پیشین، داستان سنت گرایی مصری و اندیشه های حسن البنا و سید قطب را به صورت مختصر مورد بررسی قرار دادیم. ۲

او جایزه را به خود اختصاص داد/ او جایزه گرفت.

تیم تکواندوی افغانستان، بازی را به سود خود به پایان رساند/ تیم تکواندوی افغانستان، بازی را برد.

دانشجویان پلی تخنیک از موزیم کابل باز دید به عمل آوردند.

.....کردند.

نمونه های حشو قبیح در فعل های دراز و پیچیده:

به رشته تحریر در آوردن/ نوشتن. مورد استفاده قرار دادن/ استفاده کردن. مورد استعمال قرار دادن/ به کار بردن. مورد تصویب قرار دادن/ تصویب کردن. مورد ستایش قرار دادن/ ستودن. به منصفه ظهور رساندن/ ظاهر شدن. حضور بهم رساندن/ حاضر شدن. اطلاع حاصل کردن/ اطلاع یافتن. به موقع اجرا گذاشتن/ اجرا کردن. به قتل رساندن/ کشتن. خریداری کردن/ خریدن. ۳

۳. زیاد

حشو زیاد به کار بردن واژگانی است که یکی از آندو، معنای دیگری را هم در بر داشته باشد و زیاد تکرار شود. مفید فایده، تحدید حدود. جنازه مرده، خاندان بنی عباس، ریسک خطر ناک، کامیون باری، مثمرثمر، تهویه هوا، سیرگردش کار و موارد مورد نیاز.

^۱ ماهنامه همیاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ آسیا تایمز، سال اول، شماره دهم، چهارشنبه ۱۸ جدی ۱۳۹۲، ص ۳.

^۳ خانلری: دستور زبان فارسی ۳۵۶.

فعلن (فعلا) خوشبختانه در مرکز اصلاح و تربیت اطفال کابل، به تعداد ۳۷ نفر کودکانی که در حملات انتحاری دستگیر گردیده‌اند وجود دارد. قبلن (قبلا) به... تقریبین (تقریبا). ۱. امروز، در مرکز پرورشی اطفال کابل، ۳۷ کودک زندگی می‌کند که در حمله‌های انتحاری دستگیر شده‌اند.

۴. حشو تکرار

هرگاه یک واژه، حرف یا جمله‌ای در یک بند، چند مرتبه تکرار شود، حشو تکرار گفته می‌شود. رسانه‌های نوشتاری امروز افغانستان، از این گونه اضافه گویی لبریزاند. وقتی یک ستون مطلب: «آیا افغانستان برای امریکا ابزار است، یا هدف؟»، را در «هفته نامه گنج» خواندم، ۳۳ بار نام افغانستان و ۵۵ بار، واژه امریکا را، تکراری یافتیم. به جمله زیر از این ستون درنگ کنید.

غلط: سیاستمداران و مردم افغانستان باید بدانند که افغانستان برای ایالات متحده امریکا هیچ گاه هدف نبوده، بلکه افغانستان وسیله ای بیش برای تحقق منافع ایالات متحده در آسیای مرکزی و مهار چین، روسیه، ایران و هند نیست.^۲

درست: سیاستمداران و مردم ما بدانند که افغانستان برای امریکا هیچ گاه هدف نبوده، بلکه ابزاری بیش برای تحقق منافع آن کشور در آسیای مرکزی و مهار چین، روسیه، ایران و هند نیست.

هرگاه نویسنده از کاربست تکراری نام کشور، اشیا و اشخاص ناگزیر باشد، باید به جای یک نام از چندین نام و ضمیر استفاده کند. در جمله نخست افغانستان بنگارد و در جمله دوم کابل، در جمله سوم شریک استراتژیک امریکا و در جمله چهارم همسایه جنوبی تاجیکستان. در جمله پنجم، کشور احاطه شده در خشکی و در جمله ششم همسایه شرقی ایران و در جمله هفتم همسایه غربی هند.

^۱ هفته نامه ۲۰۱۴، سال اول، شماره ۱۸، سه شنبه ۵ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ هفته نامه گنج، سال هشتم، شماره ۲۱۳، دوشنبه ۱۴ اسد ۱۳۹۲ ص ۱.

۵. حشو در حشو

گاهی چند حشو در جمله کنارهم می‌آیند که نویسندگان نامش را حشو در حشو گذاشته‌اند.

در حقیقت امر، در مسیر زنده گی پرخم و پیچ، و سیلاب‌های پر طلاطم و مملو از نشیب‌ها و فرازها، که یکسره دچار مشکلات بی‌امنی و بی‌ثباتی طی سال‌های متمادی گذشته بوده، یگانه فاجعه و بحران که کشور عزیزما با آن رو برو بوده، آن البته عبارت از مشکلات امنیتی و محیط‌ها و جامعه‌های بی‌صلح و بی‌ثبات بوده است که.^۱

رهایی زن از گرداب‌های بی‌عدالتی، ظلم و ستم‌های اجتماعی و سنت‌های خرافی، رسم و رواج، آداب و رسوم منسوخ.^۲

۶. حشو عطف

گاه حروف عطف بیش از اندازه در جمله می‌آید و به این نام خوانده می‌شود:

در عید فطر، مسلمانان خدا را شکر گزاری می‌نمایند و عید سعید فطر به قشر خاصی اختصاص ندارد و تمام طبقات جامعه اسلامی همه در صف بندگی خداوند به دعا و مناجات با او می‌پردازند و نماز عید فطر را با شکوهی بسیار به جا آورده و دل‌های پاک شده در ماه رمضان را آماده در یافت پندهای اخلاقی می‌سازند.^۳

زیان حشو

۱. دگرگونی معنا

تعبیر «جلوتر یا پیشدستی کردن» را نمونه می‌گیریم برای دگرگونی معنا. اگر مقصود نویسنده یک نفر باشد، تعبیر بالا بیانگر مقصودش نیست اگر چند نفر مقصود باشد، احتمال یک نفر هم می‌آید.

^۱ پیام جوانان افغان/ سال اول/ شماره سوم/ حوت ۱۳۹۱ ص ۱.

^۲ روزنامه هیواد، شماره، ۳۰۹۲، رمضان ۱۳ رمضان ۱۴۳۴، ص ۳.

^۳ هفته نامه پیام اخوت شماره ۷۱/ چهارشنبه ۲۳ اسد ۱۳۹۲ ص ۲.

۲. بی‌فایده

درج و خرج واژگانی که هیچ کاربردی در جمله ندارند، تلف کننده‌ی وقت، هزینه و فرصت خواننده و گوینده است.

۳. عصر شتاب

زمان ما انفجار دانستنی‌ها است و این با دراز نویسی قابل جمع نیست. مردم به چکیده خواندن رو می‌آورند و تمام فصل را هم نمی‌خوانند چه رسد به واژگان و تعبیرهای حشو. شوپنهاور خوب گفته بود که آنچه در نثر زاید است، در شعر فاسد است.^۱

۴. برخلاف قاعده

به کارگیری اسه‌اب را عالمان بلاغت در کلام، جایز نمی‌دانند برخلاف اطناب که گاهی جایز می‌دانند. ابو هلال عسکری می‌نگارد: «میان اسه‌اب و اطناب تفاوت این است که اطناب گسترش سخن است برای فایده رساندن به مخاطب و نویسنده، ولی اسه‌اب گسترش سخن است بدون فایده چشم‌گیر. از این رو، عالمان بلاغت بر این باوراند که گاهی از اطناب گریزی نیست و باید در جمله آورد ولی اسه‌اب را هرگز نمی‌توان به کار برد.»^۲

۵. بی‌احترامی به خواننده

حشو نگار، خواننده را نادان و کم‌هوش و کم‌خرد می‌پندارد و به او احترامی قایل نیست که وقت و عمرش چگونه هدر می‌رود. البته سرسری نویسی جز سرسری خوانی پیامد دیگری ندارد. چنانکه پیام آور خدا فرمود: «کما تدین تدان؛ همانگونه که دین دارید، دیندار زندگی می‌کنید».^۳

^۱ مهر داد مهرین: فن نویسندگی ۸۷.

^۲ الفروق اللغویه ۲۸.

^۳ تحف العقول ۸.

۶. کاستن از تأثیر سخن

حشو همان واژه‌ها و عبارت‌های زیاد و بی‌نقش‌اند که از چگالی سخن می‌کاهد و آن را پوک می‌سازد. شاخ و بال زیاد دادن به کلام نافی اصل اقتصاد در زبان است و موجب ضعف کارایی آن می‌شود. زیرا ازدحام عناصر حشو ذهن خواننده را از توجه به لب سخن منحرف می‌دارد.^۱

نقل است که به فرزدق گفتند: چرا شعر و سخنت را گزیده می‌گویی؟ گفت: زیرا در دل‌ها بیشتر جا می‌گیرد و در محفل‌ها بیشتر جولان می‌یابد.^۲ نظامی گنجوی هم گفته است: سخن بسیار داری اندکی کن/ یکی را صد مکن، صد را یکی کن/ سخن کم گوی تا بر کار گیرند/ که در بسیار، بد بسیار گیرند.^۳

مردی از ملانصرالدین پرسید: جنگ چطوری آغاز می‌شود؟ ملا با سیلی زد به صورتش و گفت: این طوری!

^۱ سمیعی گیلانی: آیین نگارش ۵۰.

^۲ غلامحسین رضا نژاد: اصول علم بلاغت در زبان فارسی/ ۴۷۹.

^۳ کلیات خمسه حکیم نظامی گنجه‌ای، ۱۴۱.

فصل چهارم: جمله نگاری نادرست

با فراگرفتن این فصل، انتظار می‌رود دانش‌پژوه:

۱. با جایگاه جمله در کلام آشنا شود
۲. انواع جمله و اجزای آن را بشناسد
۳. با نهاد و وابسته‌هایش آشنا شود
۴. با مفعول و وابسته‌های آن آشنا شود
۵. متمم و وابسته‌های آن را بشناسد
۶. با قید و وابسته‌های آن آشنا شود.
۷. با کارکرد گزاره و وابسته‌های آن در جمله آشنا شود
۸. چالش‌های فراروی جمله نویسی را بداند و از آن دور بداند
۹. با عوامل ابهام آور در جمله آشنا شود
۱۰. عناصر زیبا سازی جمله را فرا بگیرد.

جمله (Sentence)

جمله بزرگ‌ترین واحد شکل بندی زبان است که از یک یا چند گروه واژگانی تشکیل می‌شود: رفت. او رفت. او از این جا رفت. او دیروز با هواپیما به کشور خود برگشت.

هنگام ویرایش و نگارش، جمله را از نظر نیرو، روشنی و گنگی باز بینی کنیم. جمله‌ها خبری، پرسشی یا امری‌اند؛ اما همه باید با نهاد و گزاره‌ی دلنشین و آشکار بیایند. جمله‌های گنگ خواننده را گیج و ناراحت می‌کنند. به کامل‌ترین و بزرگ‌ترین واحد زبان جمله گفته می‌شود که مقصود گوینده را بیان می‌کند.

۱. رفتم. بیا.

۲. حسین آمد.

۳. احمد رمانش را خواند.

۴. مردم کابل در سراسر تکیه خانه‌ها، عزاداری امام حسین را برگزار کردند.

۵. داده‌های وحیانی، یکتا پرستی، پیامبر شناسی، روز واپسین و پاکی و مهرورزی را از نشانه‌های باورمندان به آموزه‌های ادیان الهی می‌داند.

۶. علی (ع) فرمود: پیش از آنکه نفس شما را به کاری گمارد، شما خود را مشغول به کاری کنید؛ مَثَل چینی‌هاست که مغز بیکار، کارخانه شیطان می‌شود.

جمله ۱، با آنکه از یک کلمه اصلی و ضمیر پیوسته درست شده‌اند ولی معنای کامل را می‌رسانند؛ یکی خبری و دیگری امری.

جمله ۲، یک فاعل دارد و یک فعل؛ از دو کلمه تشکیل شده است.

جمله ۳، فاعل و مفعول و فعل دارد؛ درست شده از چهار کلمه.

جمله ۴، افزون بر فاعل + مفعول + فعل، اجزایی دیگری هم دارد.

جمله ۵، افزون بر اجزای دیگر، وابسته‌های نهادی و صفتی هم دارد، اما بیش از یک فعل را در خود جای نداده است.

جمله ۶، ترکیبی است از دو جمله و سه فعل.

بنابراین، جمله ارکانی دارد و اجزایی؛ اگر ارکانش از بین برود، ساختمان جمله فرو می‌ریزد و اگر اجزایش حذف شود به جمله آسیبی نمی‌رسد.

مهم‌ترین رکن جمله، فعل است؛ فعل، همه ویژگی‌های جمله را نشان می‌دهد. جمله‌های ۱، ۲، ۳، ۴ و ۵، تنها یک فعل دارند و همین یک فعل معنای جمله را کامل می‌رساند.

امام حسین، غنچه‌ی خود را در خاک نهاد، یک جمله کامل است با ارکان، فاعل + مفعول + فعل. امام حسین سالار شهیدان، غنچه‌ی پرپر شده‌ی خود را پشت خیمه گاه در آغوش خاک نهاد، هم یک جمله کامل است با اجزای صفت، وابسته مفعول، قید و وابسته‌های گزاره.

اینک تفصیل اجزای جمله بالا با تجزیه و ترکیب:

۱. نهاد و وابسته‌هایش: نهاد بخشی از جمله است که در باره‌ی آن خبر می‌دهیم. نهاد بیشتر در آغاز جمله می‌آید. (امام حسین، سالار شهیدان)

۲. مفعول و وابسته‌هایش: به گروه اسمی گفته می‌شود که فعلی یا چیزی بر او واقع شده است. پس از مفعول «را» می‌آید و پیش از فعل و پس از نهاد در جمله می‌نشیند. (غنچه‌ی پرپر شده‌ی خود را)

۳. متمم و وابسته‌هایش: گروه اسمی که پس از حرف اضافه می‌آید و معنای فعل بدون آن نا تمام می‌ماند. متمم پس از نهاد و پیش از فعل و مسند می‌آید. (پشت خیمه گاه)

۴. قید یا وابسته‌های فعل: کلمه یا عبارتی که چگونگی انجام یافتن فعل را بیان می‌کند. قید بیشتر آغاز جمله و پیش از فعل می‌آید. (در آغوش خاک)

۵. گزاره و وابسته‌هایش: گزاره خبری است که درباره‌ی نهاد داده می‌شود. گزاره بخشی از جمله است که حکمی را بر نهاد بار می‌کند و کاری یا حالتی را به او نسبت می‌دهد. گزاره بیشتر در پایان جمله می‌آید. (نهاد).

گونه‌های قید

۱. قید مکان: علی همه جا کتابی همراه دارد.

۲. قید زمان: امروز همه باید یکدست باشیم.

۳. قید اندازه: احمد خیلی باهوش است.

۴. قید حالت: پروین خوب نقد کرد.

۵. قید ترتیب: فرید از فریبا بهتر می نویسد.

۶. قید پرسش: رئیس به کجا رفت؟

۷. قید شگفت: کاش، متأسفانه، دریغ، خوشا، آفرین، به به، وای وای، عجب، حیف و افسوس.

جمله	
نهاد	گزاره
احمد	از زیارت حج/ برگشت
محمد	برای پژوهش میدانی/ بار سفر بست.
تیم ملی کرکت افغانستان	نایب قهرمان آسیا شد.
خود برتر بینی	در میان برخی دانش آموختگان به وفور دیده می شود
یکی از نشانه های مدیران پیروز	کاربست آموزه های اخلاقی در اداره است.

۱. جمله بلند

نویسنده در توصیف، قید، تأکید، نشان دادن و صحنه، گاه اختیار را از کف می دهد. از این رو، جمله ها هنگام باز بینی باید ترکیبی باشند، نه کوتاه نه بلند. یک جمله باید یک فکر را بیان کند نه بیشتر. با پیوند چند جمله نرم و کوتاه می توانید نوشته را روان بسازید.

عادت به پرگویی، آوردن جمله های زیادی و خود نمایی علمی؛ جمله را دراز و گنگ می کند. برای فهم آسان، باید جمله های عاطفی، معترضه، تفسیری و بدلی را جداگانه از جمله اصلی بنگاریم.

غلط: همان گونه که ویلیام هیک، وزیر خارجهٔ بریتانیا قبلاً در مورد امکان از سر گیری روابط دیپلماتیک لندن با تهران سخن گفته بود، دیروز سه شنبه اعلام کرد، در صحبت‌هایی که با محمد جواد ظریف همتای ایرانی اش داشته، بر سر بازسازی مناسبات میان دو کشور به توافق رسیده است.^۱

صحیح: ویلیام هیک، وزیر خارجه بریتانیا دیروز گفت: با محمد جواد ظریف همتای ایرانی‌اش، روی بازسازی مناسبات دو کشور به توافق رسیده‌اند. هیک، پیش از این گفته بود روابط دیپلماتیک لندن تهران ممکن است از سر گرفته شود.

غ: پیمان امنیتی که در واقع جزء از پیمان استراتژیک امریکا و افغانستان است که در ماه می سال گذشته بین دو کشور آمریکا و افغانستان به امضا رسید که هنوز پیمان امنیتی انعقاد نیافته و چانه زنی از هر دو طرف روی پیمان امنیتی ادامه دارد.^۲

ص: پیمان راهبردی، ماه می سال گذشته میان آمریکا و افغانستان به امضا رسید. پیمان امنیتی که بخش از آن بود، هنوز به امضای دو طرف نرسیده، چانه زنی روی آن ادامه دارد.

۲. جمله کوتاه

همانگونه که جمله بلند نفس گیر است و دیر فهم؛ جمله کوتاه هم ایست و سکت می‌آورد و تمرکز ذهن را بهم می‌زند و معنا دیر به ذهن می‌رسد.

غ: عید روزهای خوشی مسلمانان و افغانستان است. و مسلمانان بعد روزه مطابق سنت پیامبر(ص) جشن می‌گیرند. و لباس‌های نو به تن می‌کنند، مصروفیت‌های روز مره را رها می‌نمایند، به دیدار اقارب و دوستان می‌روند. و از مهمانان پذیرایی و استقبال می‌نمایند.^۳

^۱ روزنامه جامعه باز، سال اول، شماره ۹۷، چهارشنبه ۱۷ میزان ۱۳۹۲، ص ۳.

^۲ هفته نامه اندیشه همگرایی، سال چهارم، شماره ۱۱۴، یک شنبه ۳ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۳ هفته نامه مجاهد، سال دوازدهم، شماره ۲۰، ۲۶ اسد ۱۳۹۲، ص ۸.

ص: روزهای خوش عید را مردم ما و مسلمانان به پیروی از فرستاده‌ی خدا (ص) جشن می‌گیرند. مردم افغانستان، دور از کارهای روزانه، لباس‌های نو می‌پوشند و به دیدار نزدیکان و دوستان می‌روند؛ آنان از مهمانان پذیرایی می‌کنند.

۳. جمله گنگ

جمله‌های که میان اجزای درونی شان واژگان درست چیده نشده‌اند، سازگاری درونی میان آنها اندک است و خواننده را به رنج می‌افکند. از این رو، باید کوشید جمله‌های گنگ را به چند جمله‌ی جداگانه نوشت تا ابهامش برطرف شوند.

دانشمند محترم «افضلی» پیرامون شخصیت والا و کارکردهای شان در جامعه ... صحبت نموده ۱. از این جمله دو معنای به دست می‌آید:

یک - وی از شخصیت و کارکردهای خودش در جامعه گفت.

دو - از شخصیت شهدا و کارکردهای شهیدان.

سید حسن نصرالله گفت: اولین تجاوز رژیم صهیونیستی را آخرین تجاوز آنها رقم خواهیم زد. ۲

از این جمله می‌توان چند گونه برداشت کرد:

یک؛ اولین تجاوز صهیونیستی سرنوشت آخرین تجاوز آن را رقم می‌زند.

دو؛ اولین تجاوز صهیونیستی سرنوشت حزب الله را رقم می‌زند.

سه؛ نخستین تجاوز صهیونیستی را حزب الله بگونه‌ی رقم می‌زند که آخرین تجاوز آنها باشد.

❖ تمرین: این جمله را از ابهام بیرون کنید: سمینار تجلیل از نزول قرآن کریم در کابل

برگزار شد. ۳

^۱ ماهنامه همیاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲، ص ۴.

^۲ هفته نامه انصاف، شماره ۱۴۵، سال ۱۳۸۹.

^۳ هفته نامه پیام اخوت شماره ۷۱ / چهارشنبه ۲۳ اسد ۱۳۹۲ ص ۱.

خواندن جمله با صدای بلند در ویرایش آن کمک می‌کند و دور بودن نهاد و گزاره، جمله را گنگ چنانکه ضمیرهای برگشتی هم جمله را گنگ می‌سازد.

۴. ترکیب بی‌منطق

هرگاه از جمله غیر از مراد نویسنده دریافت شود، چنین جمله‌ی خطای منطقی دارد نه خطای دستوری. غلط منطقی به چگونگی تنظیم و روابط درونی مطلب نظر دارد. گاه نویسنده علت را پیش‌تر از معلول می‌نگارد و زمانی دلیل را پیش‌تر از مدعا می‌آورد یا مانند این‌ها.

به دلیل شتابزدگی و چشم پوشی نویسنده یا ضعف استدلال، مقصود نویسنده به خواننده به سختی منتقل می‌شود و معنای این‌گونه جمله‌ها را می‌توان با نشانه‌ها حدس زد و مرام نویسنده را فهمید.

غ: بازسازی اندیشه انسانی واضح است که عمل اجتماعی در باره زن، بدون بازنگری به آنچه بر زنان رفته است و بدون شناخت و تحلیل صحیح از وضعیت کنونی آنان و بدون نگرشی جامع و هماهنگ به اسلام و احکام آن، امری نا ممکن است.^۱

ص: روشن است که بازسازی اندیشه انسانی به زن، مقدماتی را در جامعه نیاز دارد. شناخت جایگاه اجتماعی زنان بدون بازنگری گذشته، وضع کنونی و نگرش اسلام به زن، پدیده‌ی نا ممکن است.

۵. کلی گویی

گاه نویسنده از بیان نمونه‌های خرد و ریز چشم می‌پوشد و به کلی گویی بسنده می‌کند. به کار گیری کلمه‌های پر رمز و راز نمونه‌ای از کلی گویی به شمار می‌رود که بر علم خواننده نمی‌افزاید و به کار هیچ کس نمی‌آید.^۲

^۱ نشریه طوبی، شماره دوم، ۲ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ رضا بابایی: پیش شرط‌های پژوهش در علوم دینی ۹۹.

غ: روزنامه معلوم الحال هشت صبح طی شماره‌های اخیر خویش مکرراً به نشر گزارش کاملاً افترا و بی‌بنیاد، برخی از رسانه‌های ارزش گرا را هدف قرار گرفته و آنها را به وابستگی به کشور ایران متهم کرده است.^۱

ص: روزنامه کژ اندیش هشت صبح در شماره‌های پسین خود، پیوسته به برخی رسانه‌های ارزشی تهمت وابستگی به ایران می‌زند.

۶. تعبیر نادرست

برخی تعبیرهای نادرست را می‌توان در جمله‌ی پیدا کرد که واژگان یکی به جای دیگری به کار رفته است. همین واژگان نخست برای یک جمله وضع شده‌اند، سپس برای جمله بعدی به کار می‌روند.

کرزی در فرازی از سخنان خود گفت: / در فراز/ بخشی. اگر مصوبه لوی جرگه پیاده نشود، کشور هرج و مرج می‌شود. / اجرا نشود. به بهانه گرامی‌داشت سالگره استقلال افغانستان مجلسی برگزار شد. / به مناسبت.

غ: فرمانده نیروهای خارجی در افغانستان ضمن مخالفت با خروج کامل نظامیان خارجی از کشور اظهار داشت: تحقق این امر می‌تواند به مأموریت نظامی آمریکا در افغانستان آسیب برساند.^۲

ص: فرمانده نیروهای بیگانه در افغانستان با بیرون رفتن کامل نظامیان خارجی از این کشور مخالفت کرد. این فرمانده بیرون شدن کامل نظامیان را آسیب زدن به مأموریت آمریکا در افغانستان بر شمرد.

۷. جابه‌جایی ارکان

هرجمله باید چینش طبیعی داشته باشد و پایه‌هایش کنار هم قرار گیرند؛ غیر از هنگام تأکید بر یکی از ارکان جمله، نباید نظم جمله را برهم ریخت؛ زیرا دگرگونی جاهای کلمات سبب می‌شود که معنای جمله دیریاب شود.

^۱ هفته نامه رشد/ شماره ۱۸/ چهارشنبه ۲۵ اسد ۱۳۹۱ ص ۱.

^۲ روزنامه انصار/ سال سوم/ شماره نود و پنج/ دو شنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲.

غ: اصولاً عزل و نصب در امور ادارات امری عادی است؛ اما در افغانستان از آنجاییکه افراد اکثراً به شبکه‌ها و حلقه‌های قومی، گروهی و منطقه‌ای وصل می‌باشند و در واقع هرکس سهم یکی از سهامداران در بدنه حکومت می‌باشد، عزل و نصب‌ها به امری غیر عادی و جنجالی می‌ماند.^۱

ص: عزل و نصب در اداره‌ها، کار عادی است، ولی در افغانستان به یک پدیده جنجالی بدل می‌شود؛ زیرا بیشتر افراد به شبکه‌ها و حلقه‌های قومی، گروهی و منطقه‌ای وصل‌اند. از این رو، هرکس سهم یکی از سهامداران در بدنه حکومت به شمار می‌روند.

غ: ایران برخلاف پاکستان نقش مثبت و سازنده در بازسازی و نوسازی افغانستان ایفا کرد.^۲

ص: نقش ایران در بازسازی افغانستان سازنده بوده، بر خلاف پاکستان که نقش ویرانگری داشته است.

۸. جمله فرعی

افزون بر اندازه و نوع جمله‌ها، به کارکرد و شکل آنها هم تنوع دهیم اما با قاعده نه بیرون از آن. برخی جمله‌ها را با فاعل و برخی را با عبارت مقدماتی آغاز کنیم. جمله‌های ساده و مرکب را بیامیزیم. برخی را پرسشی و برخی را امری. مهم‌ترین، زیباترین و تازه‌ترین واژگان را پایان جمله بیاوریم. این واژگان در ذهن خواننده باقی می‌مانند. نوشتن مهم‌ترین جمله‌ها را در پایان بند بیاوریم. ما جمله‌ای را دوست داریم که نویسنده به جای قلم، شیار و قَلَبه کند؛ خط آن در ذهن ما همیشه می‌ماند.

گنجانیدن جمله‌های فرعی درون جمله‌های اصلی، فهم معنا را دشوار می‌کند. از این رو، جمله‌های اصلی را پیوسته به هم و جمله‌های فرعی را باید جدا از جمله اصلی نوشت.

^۱ روزنامه افغانستان چهارشنبه ۳۰ اسد ۱۳۹۲ ص ۴.

^۲ روزنامه نسل ۳، شماره ۱۸۲، سه شنبه ۲۵ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

آمیختن دوجمله: رییس جمهور امریکا در مراسمی که به بزرگداشت از روز یاد بود از سربازان اسبق امریکایی تدویر شده بود، خطاب برای مردم امریکا گفت، دهه دردناک جنگ‌ها در افغانستان و عراق به نقطه پایانش نزدیک شده است.^۱

درست: رییس جمهور امریکا در مراسم بزرگداشت روز یاد بود سربازان این کشور سخنرانی کرد. وی خطاب به مردم امریکا گفت: دهه دردناک جنگ‌ها در افغانستان و عراق به نقطه پایانش نزدیک شده است.

❖ **تمرین این جمله را درست بنویسید:** سرتاج عزیز که در یک کنفراس خبری سخن می‌گفت، برعلاوه اینکه صلح و ثبات در منطقه را مشروط برداشتن روابط نزدیک اقتصادی و تجارتی میان دوکشور خواند بیان داشت که حکومت جدید پاکستان می‌خواهد روابط افغانستان و پاکستان را تقویت نماید.^۲

۹. عطف‌های زیاد

برخی نویسندگان، چند جمله را با حروف عطف در قالب یک جمله می‌ریزند. جمله‌ی بلندی فهم معنا را دشوار می‌کند.

در این اواخر در برخی از رسانه‌های کشور به یکی از علماء مورد احترام جهان اسلام اهانت صورت گرفت و باعث جریحه دار شدن احساسات مسلمانان متدین گردید و درد مندانه باید گفت که راه توهین به مقدسات در جامعه باز شده و تصویر بسیار نازیبایی از مردم افغانستان برای جهانیان به نمایش گذاشته می‌شود...^۳

صحیح: چند روز پیش، برخی رسانه‌های کشور به عالم ارجمند جهان اسلام اهانت کرد. این توهین، احساس‌های مسلمانان را برانگیخت. درد مندانه باید گفت که امروز راه توهین به مناسک و گزاره‌های

^۱ روزنامه ۸ صبح سال ششم/ شماره ۱۵۲۰/ سه شنبه ۲۳ عفر ۱۳۹۱ ص ۱.

^۲ روزنامه ملی انیس/ شماره ۸۶ دوشنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

^۳ ماهنامه ندای اخوت، سال دوم، شماره ۱۸، جوزای ۱۳۹۲ ص ۳.

دینی در جامعه باز شده است و این کار، تصویر نازیبایی از مردم ما برای جهانیان به نمایش می‌گذارد.

۱۰. جمله‌های زیادی

در زبان معیار باید هر مفهوم تنها از یک واژه به دست آید نه چند واژه‌ی تکراری. پس، واژگان و تعبیرهای زیادی را همواره باید از جمله برداشت.

نظام کوتاه حبیب الله کلکانی که امان الله را مجبور به فرار کرد تا کشته شدن نادرخان و روی کار آمدن ظاهر و کودتای سفید داوودخان؛ همگی چهره‌ای شفاف از حضور دستهای خارجی – که با اهتمام به اسناد انگلستان نقش اعظمی خویش را در این جریان‌ها داشته – نشان دهنده‌ی این حقیقت است که چیزی به نام استقلال در افغانستان بیشتر شعار سیاسی بوده تا اینکه از نقطه نظر حقیقی بتوان آن را قبول کرد.^۱

درست: نظام کوتاه حبیب الله کلکانی امان الله را از کشور بیرون کرد. پس از آن نادرخان کشته شد و ظاهر روی کار آمد و کودتای سفید داوودخان رخ داد. این رویدادها بیانگر حضور بیگانگان، به ویژه انگلستان، در افغانستان است؛ پدیده‌ی که نبود استقلال را در این کشور می‌رساند.

کاندیدان پارلمانی زن در ولایات شمال و شمال شرق کشور از نبود امنیت و سایر مشکلات فراراه شان شکایت دارند. این در حالی است که اوضاع امنیتی شماری از ولایات کشور روز به روز به وخامت گرویده است.^۲

زنان نامزد مجلس شورای ملی، در ولایت‌های شمال و شمال شرق کشور، از نبود امنیت و دیگر مشکلات پیش روی شان شکایت دارند.

^۱ هفته نامه صفحه جدید، شماره ۷، شنبه ۲ سنبله ۱۳۹۲، ص ۲.

^۲ هفته نامه عصرنو، سال هفتم، شماره ۲۴۳، شنبه ۱۹ سرطان ۱۳۸۹، ص ۴.

۱۱. تکرار

اگر واژه یا عبارتی با فاصله کم در جمله آمد، با حذف واژه تکراری یا جایگزینی واژه‌ای دیگر، می‌توان مطلب تکراری را بر انداخت و جمله را آراست.

غ: کسی که بمیرد در حالیکه امام زمان خود را نشناخته باشد، در واقع او با مرگ زمان جاهلیت از دنیا رفته است؛ که حقیقتاً هم چنین است و فرمایش ایشان در این زمینه بسیار متین مینماید زیرا نشناختن امام زمان خود... ۱

ص: کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلی رفته است.

غ: اقلیت به کسانی گفته می‌شود که اتباع یک کشور محسوب می‌شوند، یعنی افرادی از تبعه یک کشور که از لحاظ نژاد، زبان، فرهنگ و یا مذهب با دیگران تفاوت دارند، اقلیت محسوب می‌شوند. بنابراین اقلیت را می‌توان این گونه تعریف کرد: گروهی از اتباع یک کشور که از لحاظ ملی، قومی، نژادی، زبانی، فرهنگی و یا مذهبی از دیگر اقشار مردم متفاوت بوده، از لحاظ تعداد کم‌ترند و قدرت را در دست ندارند. ۲

ص: اقلیت به گروه قومی، نژادی، زبانی، فرهنگی و یا مذهبی گفته می‌شود که از دیگر اقشار مردم یک کشور متفاوت و کمتراند و در ساختار قدرت سهمی ندارند.

۱۲. عطف بی‌تناسب

در جمله‌های مرکب، از پیوندهای همپایه و سازگار باید کمک گرفت. در این صورت فعل به مصدر یا مصدر به فعل نباید عطف شود؛ بلکه فعل به فعل یا مصدر به مصدر عطف شود.

پیامدهای جنگ اما موضوعی است که باید در زمینه (زمان) مناسب مورد بررسی قرار بگیرد و عاملین (جنگ افروزان) جنگ حتا اگر زنده هم نباشند، باید در تاریخ به عنوان مجرم ثبت شوند. ۳

^۱ ماهنامه حسنا، سال سوم، شماره ۱۵، ۱۴/۹/۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ هفته نامه عدالت و توسعه، سال اول، شماره، ۱۱، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۳ روزنامه جامعه باز، سال اول، شماره ۹۷، چهارشنبه ۱۷ میزان ۱۳۹۲، ص ۱.

❖ تمرین: جمله زیر را درست بنویسید.

در عید فطر، مسلمانان خدا را شکر گزاری می‌نمایند و عید سعید فطر به قشر خاصی اختصاص ندارد و تمام طبقات جامعه اسلامی همه در صف بندگی خداوند به دعا و مناجات با او می‌پردازند و نماز عید فطر را با شکوهی بسیار به جا آورده و دل‌های پاک شده در ماه رمضان را آماده در یافت پندهای اخلاقی می‌سازند.^۱

۱۳. فشرده سازی

گاهی با تبدیل دو یا چند جمله در یک جمله، حذف ویرگول و دیگر حذف‌های بی‌جا، جمله گنگ می‌شود و معنای روشنی را به خواننده نمی‌رساند.

مصر این روزها بسیار ناآرام و فضای سیاسی کشور بخاطر تظاهرات دوامدار ملت‌هت به گونه ای که تدابیر شدید امنیتی در سراسر کشور اتخاذ شده است.^۲

مصر (پس از برکناری مرسى) این روزها بسیار ناآرام (شده است). فضای سیاسی کشور به‌خاطر راهپیمایی دوامدار هراسان بوده (به نظر می‌رسد)؛ به گونه‌ای که تدبیرهای شدید امنیتی در سراسر کشور اعمال شده است.

۱۴. کهنه گرایی

وقتی یک سبک، تعبیر یا واژه از میان عرف جمع شده است نباید با بهانه‌های گوناگون آن را به‌کار برد و دو باره میان جامعه ادبیات باز گرداند؛ زیرا تعبیرهای کهنه جایگاه خود را از دست داده‌اند.

طی یک حشر تنظیفی ساحات مختلف ناحیه هشتم از وجود کثافات و آب‌های سطح الارضی پاک کاری گردید.^۳

^۱ هفته نامه پیام اخوت شماره ۷۱ / چهارشنبه ۲۳ اسد ۱۳۹۲ ص ۲.

^۲ روزنامه چراغ / سال دهم / شماره ۲۲۹۳ / یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲ ص ۲.

^۳ پامیر شماره مسلسل ۶۸۶ شماره ۸۱ سال شصت و دوم یکشنبه ۳ سنبله ۱۳۹۲ ص ۱.

برنامه همگانی پاکسازی ساحه‌های گوناگون بخش هشتم از آلودگی‌ها و آب‌های روی زمین عملی شد.

۱۵. تکلف

گاه در نوشته عبارت‌های فضل فروشانه می‌آید که جز بیزاری و دلسردی نتیجه‌ی دیگری ندارد. تنها می‌توان این گونه عبارت‌ها را پیراست و معنا را در قالب جمله کوتاه نشان داد.

غلط: کارکردهای گذشته سیاسی و نظامی افراد و تاثیر گذاری شان در فرایند تشکیل نظام نوین سیاسی در افغانستان و طرحها و برنامه‌های مشخص شان برای آینده کشور از مهمترین پارامترهایی است که ضرورت از بین بردن آنان را در استراتژی کلان سیاسی و نظامی مخالفان مسلح دولت، قطعی و غیر قابل اجتناب می‌سازد.^۱

درست: کارکردهای سیاسی و نظامی افراد میزان تاثیر گذاری شان را با طرحها و برنامه‌های گوناگون در فرایند شکل دهی نظام نوین سیاسی کشور مشخص می‌کند. بدین جهت، مخالفان مسلح دولت، برای از بین بردن آنان کمر بسته‌اند.

۱۶. مجاز بی‌قرینه

گاهی در جمله واژه‌ای تنها در معنای خودش به کار نمی‌رود؛ بلکه در غیر معنای خودش هم به کار می‌رود؛ یک واژه و تعبیری که می‌توان چند معنا از آن برداشت کرد.

سرمایه گذاری برای تحصیلات عالی گپ ندارد.

۱. سرمایه گذاری بی‌ارزش است چون مرده‌ای که ارزش گریه را ندارد.

۲. سرمایه گذاری بسیار عالی و پر در آمد است.

سرک کابل - بامیان نا امن است.

^۱ روزنامه افغانستان چهارشنبه ۳۰ اسد ۱۳۹۲ ص ۴.

۱. جاده انتحاری شده؟

۲. مسافران کشته شده‌اند؟

۳. دزدان راه مسافران را می‌گیرند؟

۱۷. بی‌تناسبی کلمه‌ها

جا به‌جای و ناهمگونی واژگان جمله را دیر فهم می‌کند و از شیوایی و روانی‌اش می‌کاهد. بنابراین، باید واژگان یک جمله را به ترتیب منطقی چید.

در این کورس به لوازم تحریر نظیر کتاب، قلم، دفترچه و سی‌دی نیاز داریم.

در این آموزش‌سرا به نرم‌افزار، کتاب، قلم و دفترچه نیاز داریم.

سی‌دی هرچند سخت‌افزار به شمار می‌رود و لی مراد نرم‌افزار بودنش است؛ بنابر این باید جداگانه بیاید.

کرزی با یکی از رهبران حزب وحدت به نام استاد حاج محمد محقق دیدار کرد.

کرزی با رهبر حزب وحدت، استاد محقق دیدار کرد.

۱۸. پیروی واژگان و قواعد بیگانه

پالایش و ترکیب بندی، کاری است که هر زبان بر پایه اصول خود انجام می‌دهد؛ هرچند برخی موادش را از زبان دیگر گرفته باشد. نشانه‌های پیروی زبان فارسی از فرنگی و عربی را می‌توان در نمونه‌های زیر برشمرد.

الف - قاعده‌ها یا واژگان عربی

ساختار: ضمن آرزوی صلح و بهروزی و استدعای قبولی طاعات و عبادات شما... در این ماه پرفیض... و لیالی مبارکه قدر. این جمله به پیروی از ساختار زبان عربی نهاد و گزاره ندارد و به شکل عنوانی نوشته شده است.

تنوین: افغانستان به سرزمین دهکده‌های مرکز گریز و متقابلاً ستیزه‌جو و جزیره‌های قدرت معروف است. ۲

جمع: شورای عالی صلح یک بار دیگر به موضوعی پرداخته است که سال‌هاست یکی از انتظارات و مطالبات همیشگی افغانستان از پاکستان به شمار می‌آید. ۳

مصدر جعلی: نگرانی اعضای ولسی جرگه از وضعیت جوانان در افغانستان^۴: خوددیت، دوئیت، خوبیت و بدییت.

ترکیب فارسی با عربی: حسب فرمان.

❖ **نقطه‌های ناسازگاری جمله‌های بالا را با ساختار فارسی نشان دهید.**

با - واژگان و تعبیرهای فرنگی

من به عنوان کسی که تابعیت افغانستان را دارد، حق دادن یک رأی را دلم هیسستم / الکترونیکی.

^۱ هفته نامه جبهه ملی، سال دوم، شماره ۱۸، شنبه ۱۲ اسد ۱۳۹۲ ص ۲.

^۲ روزنامه جامعه باز، سال اول، شماره، ۵۵، سه شنبه ۱۵ اسد ۱۳۹۲، ص ۱.

^۳ روزنامه جامعه باز، سال اول، شماره ۶۴، شنبه ۲ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۴ روزنامه دنیا، شماره ۶۰۲، شنبه ۱۶ سنبله ۱۳۹۲ ص ۸.

^۵ روزنامه جامعه باز، سال اول، شماره ۹۷، چهارشنبه ۱۷ میزان ۱۳۹۲، ص ۲.

داشتن یک اجندای ملی که همه اقوام و همه گروه‌ها و در کل ملت افغانستان را زیر یک چتر جمع کند... همان چیزی است که برنده انتخابات پیش رو را تعیین می‌کند.^۱

به این خاطر که این قدرت فقط روی برادران راضی کاربرد دارد، آن هم تازه بگیر نگیر دارد و کاملاً بسته به شرایط پلیتیکی و ژئوپلیتیکی فرد مورد نظر دچار نسبیت می‌شود.^۲

افغانستان به طور ژئو استراتژیک در میان این دو منطقه مهم واقع شده است.^۳

راپورت، دیکته کند، سوژه، فاکتور، واکسینه، کمپانی، استراتژی، شارژ، کریدت، ایده‌آل و صدها واژه‌ای دیگر از نمونه‌های به کار گیری واژگان زبان فرنگی است در پارسی معیار.

۱۹. پنهانی نفی و اثبات

آنچه در یک جمله اثبات می‌شود، همان چیز باید در همان جمله نفی شود. آن گاه که فعل جمله منفی است، باید ترکیب کلی جمله نیز منفی باشد. واژه «هرگونه» برای جمله مثبت به کار می‌رود و در جمله منفی جای ندارد؛ بر عکس، واژه «هیچ» برای جمله منفی به کار می‌رود نه در جمله مثبت.

با توجه به سن افراد واکنش‌های متفاوتی نسبت به کوچه نشین‌ها وجود دارد که می‌تواند تلقی عمومی از افراد را به هم زده و مایه نگرانی‌های روانی باشد، هرچند که نمی‌شود کوچه نشینی را به عنوان هنجار/ ناهنجار در نظر گرفت.^۴

غلط: دلسوزان افغانستان نباید باهم ستیز کنند تا دشمنان این کشور دلشاد شود.

درست: دلسوزان افغانستان نباید باهم ستیز کنند تا دشمنان این کشور دلشاد نشوند.

^۱ روزنامه ماندگار، سال پنجم، شماره ۱۱۲۸، چهارشنبه ۶ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ روزنامه جامعه باز، سال اول، شماره ۶۵، یک شنبه ۳ سنبله ۱۳۹۲، ص ۸.

^۳ روزنامه انصار، سال چهارم، شماره ۱۱۵، دو شنبه ۴ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۴ روزنامه جامعه باز/ سال اول/ شماره ۳۹/ دوشنبه/ ۲۴ سرطان ۱۳۹۲، ص ۶.

۲۰. اندازه واقعی جمله

اندازه جمله‌ها باید بلند، میانه و کوتاه باشند نه یکسان تا خواننده نوشته را ادامه دهد. جمله‌های کوتاه و بلند به نوشته ضرباهنگ می‌دهند. جمله کوتاه پس از جمله بلندتر روی نکته‌ای پای می‌فشارد. جمله بلندتر می‌تواند حس جریان پیوسته ایجاد کند و به تصویر غنا بخشد و آن را گسترش دهد. در گفتگو، جمله‌ها با اندازه‌های گوناگون گفت‌وگو و خودگویی را واقعی می‌کند. گاه پاره جمله یا جمله ناقص ضرورت دارد؛ چون مردم در زندگی واقعی خود این چنین‌اند.

اندازه درست جمله: جمله خبری باید کوتاه باشد: ۲۰ کلمه نه بیشتر؛ البته گاه جمله بلند هم می‌آید. اندازه جمله نقش زیادی در تعیین لحن دارد. صحنه شکار، بسط فشار روحی و گزارش خبری در جمله‌های کوتاه حس اضطراب را نشان می‌دهد. توصیف منظره روستا، ایجاد حس بی‌حالی یا ظرافت و یا ایجاد آرامش، جمله‌های بلندتر می‌طلبند.

ملانصرالدین، همسایه‌ای داشت پولدار. او چندین بار به ملا گفته بود دلم می‌خواهد چیزی از من بخواهی تا برایت بدهم. روزی نصرالدین نیازی پیدا کرد و در خانه‌اش را کوبید. همانطور که درش را می‌کوبید، سرش را بالا آورد و صورت صاحبخانه را پشت آینه دید. وقتی نوکرش در را باز کرد، ملا گفت: به اربابت بگو ملانصرالدین آمده و حاجتی دارد. خدمت‌کار اندرون رفت و برگشت و گفت: ارباب منزل نیستند. ملا نصرالدین گفت: بی‌زحمت به اربابت بگو: هر وقت از خانه بیرون می‌رود، صورتش را هم از پشت پنجره بردارد و باخود ببرد!

فصل پنجم: ناهماهنگی نهاد و گزاره

با فراگیری این فصل، انتظار می‌رود دانش‌پژوه مهارت‌های زیر را به دست آورد:

۱. نهاد و گزاره را در جای خود قرار دهد

۲. با نمونه‌های گوناگون قرار گرفتن نهاد و گزاره در جای نامناسب آشنا شود و از آنها بپرهیزد

نیکوترین سخن آن است که ساختار خوب آن را زینت داده باشد و نخبگان و مردم آن را بفهمند.^۱

۱. نهاد بدون گزاره

جمله ساده باشد یا مرکب، پایه باشد یا پیرو، باید نهاد و گزاره را به ترتیب در آغوش خود جای دهد نه آنکه خواننده را سرگردان گذارد و پیام اصلی را نتواند با ساختار مشخص برساند.

در حالیکه کنفراس در کابل بدون هیچ حادثه برگزار گردید و جامعه بین المللی را متقاعد ساخت که وضعیت در افغانستان می تواند بعد از این کاملاً بهبود یابد.^۲؟ (نهاد دراز و بدون گزاره)

گردهم آیی باز سازی افغانستان در کابل بدون هیچ حادثه ای برگزار شد. این گردهم آیی جامعه بین المللی را متقاعد کرد که وضعیت در افغانستان می تواند پس از این بهبود کامل یابد.

❖ تمرین: گزاره را در دو جمله زیر بیفزایید.

ضمن آرزوی صلح و بهروزی و استدعای قبولی طاعات و عبادات شما... در این ماه پرفیض... و لیالی مبارکه قدر.^۳؟ (مشخص نبودن نهاد و گزاره)

فرارسیدن عید سعید فطر که خداوند پاداش خود را به مؤمنان روزه دار می دهد و زمینه ساز و حدت کلمه برای مسلمانان و تقویت اخوت و همبستگی و اراده آنان و روز نمایش عظمت دین و بازگشت دوباره به فطرت انسانی و در یک کلام، نماز وحدت آفرین عید سعید فطر، نماد اخوت و همبستگی امت اسلامی است.^۴ (نهاد بدون گزاره)

^۱ قال علی (ع): أَحْسَنُ الْكَلَامِ مَا زَانَهُ حُسْنُ النِّظَامِ وَ فُهِمَهُ الْخَاصُّ وَ الْعَامُّ؛ (شرح آقا جمال خوانساری بر غرر الحکم و درالکلم جلد ۲، ص ۴۶۳).

^۲ هفته نامه انصاف، شماره ۱۴۵، سال ۱۳۸۹.

^۳ هفته نامه ی جبهه ملی، سال دوم، شماره ۱۸، شنبه ۱۲ اسد ۱۳۹۲ ص ۲.

^۴ هفته نامه پیام اخوت شماره ۷۱، چهارشنبه ۲۳ اسد ۱۳۹۲ ص ۲.

۲. گزاره بدون نهاد

یکی از بدترین غلط‌های رسانه‌های نوشتاری ما آوردن گزاره بدون نهاد است یا تجزیه و پاره پاره کردن نهاد و یا عطف چند گزاره به یک نهاد.

درین امر خدا پسندانه واقعاً که کمر همت بسته اند.^۱ روشن نیست چه کسانی کمر همت بسته‌اند؟

باید گفت: (شاروال کابل و همکارانش) در این امر خدا پسندانه کمر همت بسته‌اند.

نادرست: سلام و شما را به این گفتگوی ویژه خوش آمدید می‌گوییم.^۲

درست: سلام. حضور شما را به این گفتگوی ویژه ارج می‌نهیم.

درست: سلام. به این گفتگوی ویژه خوش آمدید.

۳. نهاد دراز

در هر جمله‌ی باید نهاد و گزاره را برابر آورد نه یکی را دراز تر یا کوتاه‌تر از دیگری.

در حالی‌که حامد کرزی رئیس‌جمهور افغانستان، در هند به سر می‌برد و از آنجا پاکستان را به دلیل

حمایت‌هایش از تروریسم و دهشت افگنی در افغانستان، مورد انتقاد قرار می‌دهد، هیاتی از شورای

صلح برای گفتگو با مقام‌های دولتی و روحانیون متنفذ پاکستانی، به اسلام آباد رفته است.^۳

حامد کرزی اکنون در هند به سر می‌برد. وی از پاکستان به دلیل پشتیبانی از تروریسم و دهشت

افگنی در افغانستان، انتقاد کرد. همزمان هیاتی از شورای صلح برای گفتگو با مقام‌های دولتی و

روحانیان نفوذ دار پاکستانی، به اسلام آباد رفته است.

^۱ ماهنامه همپاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ روزنامه ۸ صبح سال ششم/ شماره ۱۵۲۰/ سه شنبه ۲۳ عقرب ۱۳۹۱. ص ۵.

^۳ روزنامه ۸ صبح سال ششم/ شماره ۱۵۲۰/ سه شنبه ۲۳ عقرب ۱۳۹۱. ص ۱.

از آن جا که هیچ جامعه ای را از نظم گریزی نیست، در دیدگاهی که خشونت در ذات سیاست نهفته می‌داند خشونت در تمام تاروپود جامعه ساری و جاری است؛ زیرا از یک سو هیچ نظم‌بدون روابط قدرت شکل نمی‌گیرد و از سوی دیگر، هر جا قدرت اعمال شود خشونت نیز وجود خواهد داشت.^۱

❖ تمرین: جمله بالا را درست کنید.

۴. گم شدن گزاره

هرگاه میان اجزای جمله پیوند منطقی نباشد، تکه‌هایش به سختی درک می‌شوند. افزون بر این، اگر جمله بیش از اندازه بلند بیاید یا جمله‌های، معترضه و بدلی یا عطفی افزایش یابد، جای نهاد و گزاره را به سختی می‌توان پیدا کرد.

چنانچه نظریه اترناسیونالیزم پرولتاریا پای اردوی بیگانه را به خاک ما کشاند، در حالیکه تعبیر خاص از مقوله «برادری» مداخلات نیروهای افراطی کشورهای اسلامی همراه با کشورهای مدافع شان را مشروع ساخت و در پیشگاه هر دو نظریه فرامیلتی مذکور، اندیشه ملی تردید، تحقیر و تکفیر شد و از این رو، مرزهای سیاسی و جغرافیایی کشور سخاوتمندانه بر روی بیگانگان گشوده گردید و حب وطن در محاق ضعف و نا باوری کنار گذاشته شد تا آنجا که جهاد در آستانه پیروزی دچار تفرقه گرایی و در چهارراه تلاقی پیوندهای نا مشروع قومی و گروهی از پویایی بازمانده در حالیکه یکی از درخشانترین دوره‌های تبارز وحدت ملی افغانها عصر جهاد شمرده می‌شود.^۲

اگر واژه‌ای «چنانچه» را از پیشوند «نظریه» به مثابه نهاد، بگیریم واژه‌ی «کشاند»، می‌تواند گزاره باشد. اما اگر جمله به همان شکل بیاید، واژه‌ی چنانچه را باید عطف بگیریم و «تحقیر و تکفیر شد» را گزاره. در دو صورت خواننده سرگردان می‌ماند و از این جمله بلند و نفس گیر، به آسانی نمی‌تواند نهاد و گزاره را بیابد.

^۱ رونامه جامعه باز سال اول / شماره ۳۳ / چهارشنبه ۱۲ سرطان ۱۳۹۲. ص ۱.

^۲ هفته نامه خرد، سال سوم، شماره ۹۷، ۹ سرطان ۱۳۹۲. ص ۱.

۵. برداشتن گزاره

جمله ارکانی دارد و اجزایی؛ نباید ارکان و اجزای جمله برداشته شوند مگر آنکه نشانه بر نبودش دلالت کند.

غلط: مصر این روزها بسیار ناآرام و فضای سیاسی کشور بخاطر تظاهرات دوامدار ملتهب بوده به گونه ای که تدابیر شدید امنیتی در سراسر کشور اتخاذ شده است.^۱

درست: مصر این روزها بسیار ناآرام شده است. فضای سیاسی این کشور به خاطر راهپیمایی دوامدار نگران کننده به نظر می‌رسد؛ به گونه‌ای که تدبیرهای شدید امنیتی در سراسر کشور به کار گرفته شده است.

دبیرکل حزب رفاه ملی و نیکزاد از بنیاد شهدای افغانستان پیرامون موضوع صحبت نمودند.^۲
ص: دبیرکل حزب رفاه ملی و نیکزاد از بنیاد شهدای افغانستان‌اند؛ آن دو پیرامون رسیدگی به خانواده شهیدان صحبت نمودند.

۶. تجزیه نهاد

برخی نویسندگان با پیروی از شیوه گویش، نهاد را تجزیه می‌کنند و بخشی از آن را در گزاره می‌آورند.

انسان از بدو خلقت موجودیست اجتماعی که ناگزیر در اجتماع زنده گی کرد.^۳

انسان موجود اجتماعی است؛ وی از آغاز آفرینش، همواره در جامعه زندگی کرده است.

ما نشر هرگونه برنامه و از هر رسانه ای، که در راستای تخریب مسلمانان و تحقیر آموزه‌های مذاهب اسلامی طرح ریزی و عملی شده باشد را شدیداً وقویاً محکوم کرده و از سایر برادران و خواهران اهل

^۱ روزنامه چراغ/ سال دهم/ شماره ۲۲۹۳/ یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲ ص ۲.

^۲ ماهنامه همیاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲، ص ۴.

^۳ ماهنامه همیاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

سنت و تشیع نیز انتظار داریم تا افکار و حرکات شوم شیطانی ای که بیرون می‌تراود را تقبیح و محکوم کنند.^۱

دومین نهاد که تأثیر می‌گذارد بالای فکر اندیشه این قشر جوان برنامه‌های هست که از طریق وسایل ارتباط جمعی برای جوانان تهیه می‌شود.^۲

❖ تجزیه نهاد را در دو جمله بالا نشان دهید.

۷. چگونگی نهاد برگردان

هرگاه نهاد جمله طولانی یا بد نما دیده شود، باید نهاد را پس از گزاره آورد. در این حال نهاد شکل جمله کوتاهی را می‌ماند که پس از جمله‌ی کوتاه گزاره در جمله می‌آید.

تأکید و تصریح داکتر عبدالله براین مسأله که هیچ راهی جز برگزاری انتخابات در زمینه انتقال قدرت در سال ۲۰۱۴ وجود ندارد و هم چنین اشاره ای تلویحی محقق به این موضوع که مشخص نیست تیم طرفدار حکومت با آنان می‌پیوندد یا نه؟^۳

داکتر عبدالله صریح تأکید کرد که هیچ راهی جز برگزاری انتخابات در انتقال قدرت، سال ۲۰۱۴ وجود ندارد.

محقق هم اشاره‌ای گنگی کرد که مشخص نیست گروه طرفدار حکومت با آنان می‌پیوندد یا نه؟

۹. کژتابی نهاد و گزاره

هرگاه مقصود نویسنده به آسانی به دست نیاید و نیاز به درنگ بیشتری داشته باشد، جمله کژتاب شده است. دلیلش می‌تواند ایجاز یا به کار بردن واژگان در غیر معنای خودش یا کاستی در ساخت نهاد و گزاره باشد.

^۱ هفته نامه انصاف/ شماره ۱۵۹/ سال ۱۳۸۹.

^۲ روزنامه نسل ۳، شماره ۱۸۲، یک شنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲، ص ۲

^۳ هفته نامه سنجه، شماره ۵۳، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲، ص ۲.

غ: ارزیابی سیگار حاکی است، اداره توسعه بین المللی امریکا در تایید مستقلانه برنامه ای موسوم به قراردادهای مشارکت برای صحت کوتاهی کرده است.^۱

ص: اداره توسعه بین المللی امریکا در اجرای برنامه‌ای قراردادهای مشارکت، برای سلامتی مردم کوتاهی کرده است؛ ارزیابی سیگار این کوتاهی را نشان می‌دهد.

چندی است که روابط میان کابل و اسلام آباد بنابر دلایلی سرد به نظر می‌رسید.^۲

اتحادیه ملی کارگران افغانستان این کشتار بی‌رحمانه کارگران روزه دار را و از مسوولین دولت تقاضا دارد که عاملین این حادثه هولناک را دستگیر و به پنجه قانون بسپارند.^۳

❖ نادرستی دو جمله بالا را پیدا کنید.

۱۰. پیوستگی نهاد و گزاره

همواره باید نهاد با گزاره در جمله پیوسته آید و فاصله زیاد و نا مناسب میان نهاد و گزاره، پدید نیاید تا فهم جمله را دشوار نسازد.

از آن جا که هیچ جامعه ای را از نظم گریزی نیست، در دیدگاهی که خشونت را در ذات سیاست نهفته می‌داند خشونت در تمام تاروپود جامعه ساری و جاری است؛ زیرا از یک سو هیچ نظم‌بدون روابط قدرت شکل نمی‌گیرد و از سوی دیگر، هر جا قدرت اعمال شود خشونت نیز وجود خواهد داشت.^۴

مقدم شما را به شهر بامیان، شهر که جایگاه پیروان اهل بیت بوده و پیشینه تاریخی دارد و در دو ران جهاد با کمونیست‌ها شهید داده است، خوش آمد می‌گویم.

❖ دو جمله بالا را درست بنویسید.

^۱ روزنامه محور شماره ۴۱۵، شنبه ۱۶ سنبله ۱۳۹۲.

^۲ روزنامه ملی انیس/ شماره ۸۶ دوشنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

^۳ روزنامه هیواد، رمضان ۱۳ رمضان ۱۴۳۴، ص ۱.

^۴ روزنامه جامعه باز سال اول/ شماره ۳۳/ چهارشنبه ۱۲ سرطان ۱۳۹۲. ص ۱.

۱۱. سازگاری نهاد با گزاره

تمام زبان شناسان در جمع و مفرد آوردن فعل و فاعل جانداران تردیدی ندارند اما برخی غیر جانداران را ماده‌ی واحد تصور می‌کند و بدون اراده مشترک می‌داند. از این رو، به سازگاری نهاد و گزاره پایبندی ندارند. البته! همین گروه در چهار جا، باز هم پیروی گزاره را از جمع و مفرد نهاد، ضروری می‌داند:

۱. هرگاه شخصیت انسانی، رفتار، گفتار و حرکت را به اشیا ببخشیم:

از کوه برشدند خروشان سحاب‌ها/ غلتان شدند از بر البرز آب‌ها

دوشینه بادهای تر از سوی بوستان/ بر روی گل زدند سحرگه گلاب‌ها. (ملک الشعرا)

۲. رنگارنگی کردار در یک فاعل با ماهیت‌های چندگانه:

مرا مگوی نصیحت که پارسایی و عشق/ دو خصلت‌اند که با یکدیگر نیامیزند. سعدی.

دولت و ملت دو برادرند که به هم بروند و از یکدیگر جدا نباشند. تاریخ بیهقی، ص ۵۸۲.

۳. جایی که در اسم جمع ویژگی انفرادی دیده شود:

هرگز جماعتی که شنیدند سرّ عشق/ نشنیده‌ام که باز نصیحت شنیده‌اند. سعدی.

سپاه از لب آب برگاشتند/ بفرمود تا رود بگذاشتند. فردوسی.

۴. هرگاه بر چیزی پای فشاریم و از آن رو بر نگردانیم یا به نکته‌های ریزش اشاره کنیم:

وعده‌ها و لطف‌های آن حکیم/ کرد آن رنجور را ایمن ز بیم.

در غم ما روزها بیگاه شد/ روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت گو رو باک نیست/ تو بمان ای آنکه جز تو پاک نیست. مولانا.

❖ جمله زیر را درست کنید.

هرچه را برای خود می‌پسندی برای دگران هم بپسندید و هرچه را برای خود نمی‌پسندید برای دگران هم نپسند.

الف - سازگاری لفظی (مفرد و جمع)

برخی نهادها مفرداند، اما فعل جمع برای شان به کار می‌برند. برعکس، برخی نهادها جمع‌اند ولی با فعل مفرد می‌آورند. از این رو، باید میان نهاد و گزاره تناسب لفظی وجود داشته باشد. ما یگانه نیاز مبرم که دارم. (داریم)

من به عنوان یک رییس جمهور مردم افغانستان می‌گوییم که. (می‌گویم)
وزیر امور داخله کشور به دعوت دولت آذربایجان در راس یک هیئت بلند رتبه دولتی به آن کشور سفر کردند.^۳

❖ نهاد و گزاره جمله بالا را درست کنید.

ب - سازگاری معنوی

چندی است که روابط میان کابل و اسلام آباد بنابر دلایلی سرد به نظر می‌رسید.^۴
واژگان چندی است و می‌رسید، می‌توانند سال‌های پیش را بدون اندازه در بر گیرند و جمله را گنگ سازند. از این رو، باید نوشت: چند روزی یا چند ماهی و چند سالی می‌شود که روابط کابل و اسلام آباد، به دلایل نامعلومی، سرد شده است.

^۱ پیام جوانان افغان / سال اول / شماره سوم / حوت ۱۳۹۱ ص ۱.

^۲ سخنرانی یکی از نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۹۲.

^۳ جریده پولیس ملی، شماره ۵۸، سه شنبه ۸ اسد ۱۳۹۲، ص ۱.

^۴ روزنامه ملی انیس / شماره ۸۶ دوشنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

۱۲. نهاد و گزاره نا مناسب

به کار بردن نهاد یا گزاره‌ی که نخست برای مفهوم نخست وضع شده است و اکنون برای معنای دوم به کار می‌رود، صحیح نیست. در واقع معنای این گونه واژگان از مقصود نویسنده دور است ولی او ندانسته معنای یکی را به جای دیگری به کار می‌برد. در جمله پیش رو، معلول پیش از علت آمده است.

غلط: در نتیجه حمله افراد مسلح بالای یک پوسته پولیس در ولایت هرات دست کم چهار سرباز این نیروها کشته شدند.^۱

درست: افراد مسلح بالای یک پوسته در هرات حمله کردند و چهار سرباز را کشتند.

۱۳. یک نهاد و چند گزاره

از برخی جمله‌ها می‌توان یک نهاد و چند گزاره را برداشت کرد. شیوه‌ای که خواننده معنای جمله را به سختی می‌فهمد.

از همان ابتدا زنان و دخترانی که ضعف و عدم توانمندی زنان را در احقاق حقوق و انجام مسؤولیت‌هایشان، (نه فقط در مردسالار بودن جامعه، نه فقط در بند عنعنات و دردهای سنتی که بر زنان ما به نام دین تحمیل شده بود که ریشه این مشکلات) در عدم درک زنان از یکدیگر دانسته و وحدت و همگرایی زنان را در راستای همکاری و تعاملی سودمند و سازنده یگانه راه موفقیت می‌دانستند، بر آن بودند تا با تشکیل یک مجموعه واحد، یار و مددکار هم باشند.^۲

❖ تمرین: جمله بلند بالا را به چند جمله کوتاه و روان برگردانید.

۱۴. چند نهاد و یک گزاره

گاه نیز یک جمله چند نهاد و یک گزاره دارد.

^۱ روزنامه دنیا شماره ۱۶/۶۰۲ سنبله ۱۳۹۲.

^۲ نشریه درج سال اول، شماره اول اسد ۱۳۹۲، ص ۳.

به هر تقدیر، آنچه به ما و به اهداف و آرمانهای مقدس ما مربوط می‌شود، ما نشر و پخش هرگونه برنامه و از هر رسانه ای که در راستای تخریب همبستگی مسلمانان سنی و شیعه باشد، شدیداً و قویاً محکوم می‌کنیم.^۱

این جمله چهار نهاد دارد و یک گزاره: به هر تقدیر (۱) آنچه ... می‌شود (۲) مانشر... رسانه (۳) راستای تخریب (۴) محکوم می‌کنیم = گزاره

صحیح: آرمان‌هایی مقدس ما این است که شیعه و سنی متحد باشند. از این رو، پخش هرگونه برنامه رسانه‌ای که همبستگی شیعه و سنی را ویران کند، محکوم می‌کنیم.

۱۵. نهاد معطوف

پیوند زدن مطلب دیگر به نهاد یا گزاره باید مناسب با ساختار جمله در پارسی باشد نه بیش از اندازه یا برخلاف دستور زبان. جمله‌ای زیر مطلب‌های زیادی را به یک نهاد پیوند می‌زند و برای تمام آنها یک گزاره می‌آورد.

باتکیه به مبانی اعتقادی، اصول اخلاقی و اجتماعی و احکام فقهی و عبادی اسلام و تبیین و ترویج آن‌ها برای مردم با شیوه‌های مناسب و اطمینان بخش و ارائه قرائت ناب و اصیل از اسلام و مبارزه با قرائت‌های انحرافی و بیگانه و نیز تفکیک اعمال و کردار اشخاص از گزاره‌ها و ارزش‌های دینی، می‌توان جامعه خشونت زده و بحرانی افغانستان را به جامعه‌ای هنجار مند و متوازن بدل ساخت.^۲

صحیح: نخست باید مبانی اسلام را میان مردم ترویج کرد. آنگاه جامعه خشونت زده و بحرانی افغانستان را می‌توان به جامعه‌ای هنجارمند و متوازن مبدل ساخت. البته باید شیوه‌های مناسب و اطمینان بخش را برای نشان دادن قرائت ناب از اسلام پیش گرفت. آنگاه مبارزه با قرائت‌های انحرافی و بیگانه را وا گذاشت تا کردار اشخاص از گزاره‌ها و ارزش‌های دینی باز شناسی شوند.

❖ تمرین: این جمله را درست بنگارید.

^۱ هفته نام انصاف/ شماره ۱۵۹/ سال ۱۳۸۹.

^۲ هفته نامه انصاف/ شماره ۱۴۵/ سال ۱۳۸۹.

ژنرال استنلی مک کریستال فرمانده سابق ارتش آمریکا که ماه پیش به دستور باراک اوباما رئیس جمهور این کشور از سمت خود برکنار شده بود، روز گذشته در یک مراسم تودیع بسیار سرد نظامی در واشنگتن، برای همیشه از ارتش آمریکا خدا حافظی کرد.^۱

۱۶. ترتیب نهاد و گزاره

در نهاد و گزاره باید ترتیب علی و معلولی رعایت شود.

زهره خواند و لذت برد؛ رمان پیر مرد و دریا را در یک نشست از آغاز تا پایان.

زهره رمان پیر مرد و دریا را در یک نشست از آغاز تا پایان خواند و لذت برد.

چنانکه در سطح کشور همین اکنون ۵۰ شبکه تلویزیونی، ۱۵۰ رادیو و حدود یکهزار رسانه چاپی عملاً فعالیت دارد.^۲

اکنون ۵۰ شبکه تلویزیونی، ۱۵۰ رادیو و نزدیک یک هزار رسانه چاپی در سطح کشور فعالیت دارد.

ملانصرالدین، سکه‌ای طلایی داشت و با آن بازی می‌کرد؛ بازی همانند بچه‌ها که ارزش طلا را نمی‌دانند. شخصی که شنیده بود ملا احمق است پیش آمد و گفت: اگر این یک پول زرد را به من بدهی ده پول سرخ به تو می‌دهم. ملا گفت: اشکالی ندارد، می‌پذیرم به شرط آنکه سه بار عرعر کنی. مرد از شوق به دست آوردن سکه صدای خر را در آورد. ملا گفت: خوب الاغ جان! تو با این خریت، قدر سکه‌ای طلا را می‌دانی و من پیر مرد جهان دیده نمی‌فهمم؟

^۱ هفته نامه انصاف/ شماره ۱۴۵/ سال ۱۳۸۹.

^۲ روزنامه ملی انیس/ شماره ۷۱ یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

فصل ششم: غلط نویسی فعل

با فراگیری این فصل، انتظار می‌رود:

۱. با کژی جمله دو فعلی آشنا شود و راه‌های رهایی از آن را بداند
۲. با فعل‌های بسیط و مرکب، ساده و پیچیده آشنا شود و از استفاده از فعل دراز و پیچیده بپرهیزد
۳. در جمله‌های دو فعلی، تناسب دو فعل را به لحاظ زمانی رعایت کند.
۴. فعل وصفی را بشناسد و در مقام نگارش درست بنگارد
۵. هیچ‌گاه میان اجزای فعل فاصله نیندازد و موارد درست حذف فعل را بشناسد
۶. فعل‌های غیر شخصی و ربطی را به درستی بشناسد و درست به کار گیرد
۷. هم‌کردهای فعلی را بشناسد و موارد روا و ناروا در مقام کاربر را تشخیص دهد

بخوان پروردگار بزرگت را که با قلم و نوشتن به مردم دانش یاد داد؛ همان نوشتنی که با آن امور زندگی دنیا و آخرت شان در خاور و باختر سامان می‌یابد. ۱

^۱ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ فِي تَفْسِيرِهِ، "فِي قَوْلِهِ تَعَالَى اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ يَعْنِي عَلَّمَ النَّاسَ الْكِتَابَةَ الَّتِي تَتِمُّ بِهَا أُمُورُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا؛ مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۳، ۲۵۹.

واژه‌ی فعل بر انجام کاری، داشتن حالتی، واقع شدن امری بر کسی یا چیزی، وجود داشتن، اسناد و مالکیت دلالت می‌کند. مانند نوشتن، خرسند شدن، احمد غمگین شد، کشور پیش رفت، در خانه اگر کس است، یک حرف بس است، هوای کابل آلوده شده. هیچ کس دلش به وطن نمی‌سوزد. ما چهل شبکه تلویزیونی داریم. اتحاد ما در پراکندگی ماست.

فعل‌ها نقش مهمی در ساختن جمله‌های تصویر ساز و نیرومند بر عهده دارند. باید در نوشته فعل‌های سرشار از عمل استفاده شود. مانند

دویدن/ با شتاب رفت/ پا به فرار گذاشت/ تلوتلو خورد/ سکندری رفت/ کژ می‌خورد/ قدم رو/ دوید/
پرید/ خم خم رفت/ کج کج رفت/ با نخره رفت/ نگران رفت.

نویسنده می‌تواند به موجودهای بی‌جان، جان بخشد و رفتار، گفتار و حالت انسان را در وجود آنان نشان دهد تا جمله را زیباتر و شیرین‌تر کند. درها غژغژ می‌کند و تلویزیون قیل و قال. مجسمه شکم پیش داده و جشنواره نفرت پراکند. مهتاب خندید و سرما دماغم را آرّه کرد.

در جمله‌های فعلی، باید یکی از این مفهوم‌ها در جای خود و به روشنی گنجانده شود و گرنه جمله گنگ است.

هر فعل سه شخص دارد: گوینده یا اول شخص (من/ ما)، مخاطب یا دوم شخص (تو/ شما)، غایب یا سوم شخص (او/ آنان یا آنها).

هر فعل دو شمار دارد: مفرد و جمع. در مجموع فعل شش شخص و شمار دارد که از شناسه فعل معلوم می‌شود.

فاعل فعل در فارسی نر و ماده ندارد و یکسان به کار می‌رود. در عربی به‌جای شش فاعل چهارده فاعل فعل داریم شش مذکر و شش مؤنث و دو متکلم. برابری کاربرست نر و ماده را در فعل‌ها برخی برتری زبان فارسی می‌دانند؛ چون تبعیض جنسیتی را از بین می‌برد و برابری میان زن و مرد ایجاد می‌کند. در برابر، برخی این کاربرست گنگ و کلی زبان فارسی را کاستی می‌شمارند؛ زیرا مشخص کردن جنسیت به دقت و روشنایی فاعل و فعل می‌افزاید و ریز بینی و ژرفای ساختار زبان را نشان می‌دهد. هم چنین کاربرست فاعل مذکر و مؤنث یا بدون آن در فعل پیامد فقهی و حقوقی زیادی دارد که در جای خودش باید بررسی کرد.

۱. کژری جمله دو فعلی

جمله زیر دو غلط دارد: یکی استفاده از واژه‌ی توسط با آنکه فاعل معین است؛ دوم، پشت سرهم قرار گرفتن دو فعل:

نادرست: بمباران وحشت انگیز لندن توسط ۶۰۰ هواپیمای بمب افکن آلمانی که توسط ۴۰۰ هواپیمای شکاری دیگر محافظت می‌شدند، انجام شد. ۱

درست: ششصد هواپیمای بم‌افکن آلمانی، لندن را وحشتناک بمباران کرد. چهار صد، هواپیمای شکاری از این بم‌افکن‌ها نگهداری می‌کردند.

گاه دو فعل پشت سرهم در یک جمله قرار می‌گیرند که جمله را دراز و فهم آن را دشوار می‌کند. مشکل جمله دو فعلی را می‌توان با برداشتن یک فعل و یا جداسازی آن‌ها حل کرد:

الف - برداشتن

راه نخست این است که یکی از فعل‌ها برداشته شود تا فهم جمله آسان گردد مانند مثال زیر.

• این افراد ممکن است براساس یک سازش قبلی با قاچاقچیان یکجا شده باشند. یکجا شده‌اند.

• وقتی شما صحبت از مسایل امنیتی می‌کنید و نیز می‌گویید. یکی از فعل‌ها را برداریم.

ب - فاصله

راه دوم این است که دو فعل کنار هم را جدا از یکدیگر بیاوریم و میان آن‌ها گسست ایجاد کنیم.

• ما از مردم امریکا بسیار ممنون هستیم، اما مخالف تطبیق سیاست‌هایی که به یقین به ضرر افغانستان تمام می‌شده، بوده ایم. ۴

^۱ روزنامه اطلاعات، سال دوم، شماره ۳۸۸، شنبه ۱۶ سنبله ۱۳۹۲، ص ۴.

^۲ روزنامه دنیا شماره ۶۰۲/ شنبه، ۱۶ سنبله ۱۳۹۲، ص ۸.

^۳ روزنامه ۸ صبح سال ششم/ شماره ۱۵۲۰/ سه شنبه ۲۳ عقرب ۱۳۹۱، ص ۵.

^۴ روزنامه ۸ صبح سال ششم/ شماره ۱۵۲۰/ سه شنبه ۲۳ عقرب ۱۳۹۱، ص ۵.

- ما از مردم امریکا سپاسگزاریم، اما با تطبیق سیاست‌های دولتشان در افغانستان مخالفیم؛ سیاستی که به ضرر ما تمام شده است.

❖ این جمله را درست بنویسید.

از خشونت گفتیم و شکایت کردیم و قانون منع خشونت علیه زنان را پیش کش کردیم. ۱

۲. ملال فعل دراز

در جمله باید فعل ساده به کار رود چه بسیط باشد یا مرکب؛ نه فعل پیچیده و دراز.

غلط: هنگامیکه هیئت منصفه حکم را اعلام کرد مترجم آنان ابراز خوشحالی کرد. ۲

درست: وقتی هیئت منصفه حکم را اعلام کرد مترجم آنان خوش شد.

اصل مصوونیت پارلمانی در اکثر کشورهای جهان، مورد استفاده قرار می‌گیرد. ۳

مورد ستایش قرار دادن / ستودن

در حق کسی احترام مرعی داشتن / احترام نهادن

استقبال به عمل آوردن / استقبال کردن / پیشواز رفتن

به منصفه ظهور رساندن / آشکار کردن

حضور به هم رساندن / آمدن / حاضر شدن

به رشته تحریر در آوردن / نوشتن / نگاشتن

به فراموشی سپردن / از یاد بردن.

^۱ روزنامه جامعه باز، سال اول، شماره ۵۵، سه شنبه، ۱۵ اسد ۱۳۹۲، ص ۸.

^۲ روزنامه انصار، سال چهارم، شماره ۱۱۵، دو شنبه ۴ سنبله ۱۳۹۲، ص ۲.

^۳ روزنامه ۸ صبح، سال هفتم، ۱۷۲۵، شنبه ۱۶ سنبله ۱۳۹۲، ص ۶.

۳. هم‌خوانی نوع فعل

در جمله‌های دو فعلی، باید هر دو هم‌خوانی داشته باشند نه آنکه معنای هر فعل با دیگری متفاوت باشد، چه رسد به تضاد معنایی.

در مذاکرات ژنو، ایران و گروه ۵ + ۱ نقشه‌ای را طراحی خواهند کرد که در آن ابتدا تا انتهای مسیر برای طرفین چراغانی و روشن است.^۱

این جمله یک حشو مترادف دارد و یک فعل غلط «است» به جای «خواهد بود.» زیرا اولی فعل ماضی است و آنچه آمده باید فعل مضارع باشد.

انسان از بدو خلقت موجودیست اجتماعی که ناگزیر در اجتماع زنده گی کرد. (امر)

انسان موجودیست اجتماعی که از آغاز آفرینش، ناگزیر است در جامعه زندگی کند. (ماضی مطلق)

سرتاج عزیز که در یک کنفراس خبری سخن می‌گفت، بر علاوه اینکه صلح و ثبات در منطقه را مشروط بر داشتن روابط نزدیک اقتصادی و تجارتي میان دو کشور خواند بیان داشت که حکومت جدید پاکستان می‌خواهد روابط افغانستان و پاکستان را تقویت نماید.^۳

سرتاج عزیز در یک کنفراس خبری گفت: حکومت جدید پاکستان می‌خواهد روابط افغانستان و پاکستان را تقویت کند. وی صلح و ثبات را در منطقه مشروط به داشتن روابط نزدیک اقتصادی و تجارتي میان دو کشور خواند.

۴. مطابقت نداشتن افعال

شماری از این جنگ جویان استخدامی (به خدمت گرفته شده) در صورت وجود معاش‌های دراز مدت و جایگزین، می‌توانند و باید از میدان جنگ کنار کشیده (کشند) شوند.^۴

^۱ روزنامه سخن جدید، سال پنجم، شماره ۶۶۸، شنبه ۲۰ میزان ۱۳۹۲، ص ۴.

^۲ ماهنامه همیاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

^۳ روزنامه ملی انیس / شماره ۸۶ دوشنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

^۴ روزنامه جامعه باز / سال اول / شماره ۳۳ / چهارشنبه ۱۲ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

می‌گفت: ماضی استمراری است در حالیکه این جا مراد فعل ماضی مطلق است.

«بهمن نامه منظومه است به تقلید شاهنامه‌ی فردوسی در تاریخ سلاطین بهمنی دکن. این منظومه تا زمانی که آذری در دکن بود به دوران سلطنت احمدشاه رسیده بود. آذری تعهد کرد که در بازگشت به خراسان، آن را به اتمام رساند. مظاهراً تا دوران شاهی علاءالدین به نظم آن ادامه داد و آنچه می‌سرود به دکن می‌فرستاد.»

۵. تناسب زمان فعل

هرگاه جمله‌ای چند فعل هم رتبه داشته باشد، باید آن فعل‌ها را به لحاظ زمان با یکدیگر متناسب آورد نه بدون تناسب. اگر فعل نخست ماضی بود دیگری هم باید ماضی بیاید و اگر اولی مضارع بود دومی را هم باید مضارع آورد.

چندی است (اکنون) که روابط میان کابل و اسلام آباد بنابر دلایلی سرد به نظر می‌رسید. (گذشته) در این هنگام او با مشکلات مبارزه می‌کند و راهش را ادامه داد.

..... می‌دهد.

کامیون مردی را زیر گرفت و مرد.

^۱ فعل ربطی حال؛ ارتباط همیشگی را گزارش می‌کند.

^۲ فعل ماضی مطلق؛ از گذشته ای که تحقق آن پایان پذیرفته خبر می‌دهد.

^۳ فعل ماضی بعید؛ از گذشته ای پیش از گذشته دیگر حکایت می‌کند.

^۴ فعل ماضی مطلق؛ دیگر بار از گذشته پایان یافته خبر می‌دهد.

^۵ فعل مضارع التزامی؛ مورد تعهد و التزام را بیان می‌کند.

^۶ فعل ماضی مطلق؛ بار دیگر از عملی حکایت دارد که تحقق آن پایان یافته است.

^۷ فعل ماضی استمراری؛ کاری را گزارش می‌کند که در زمان خاصی در گذشته استمرار و گسترش داشته است.

^۸ روزنامه ملی انیس / شماره ۸۶ دوشنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

..... و کشت.

چون فاعل فعل نامعلوم و جمله مبهم است فعل مناسب، فعل «کشت» است که فعل متعدی به شمار می‌رود و فاعل آن نیز معلوم است.

۶. گزارش با فعل

برای ایجاد رنگارنگی و حسی تر ساختن مطلب می‌توان رویداد گذشته را با فعل حال گزارش داد چنانکه رویداد گذشته را با فعل‌های گذشته هم می‌توان بیان کرد ولی بدون رنگارنگی.

مذاکره با مخالفان هنوز شکل نگرفته و طبیعتاً فرآیند صلحی تدوین نشده، تنش با همسایه جنوبی ادامه داشته و گویی این دو ساختار همچو دو خط موازی به نقط مشترکی نخواهد رسید. ۱
... انسان... که من حیث سفير و نماینده خالق بی‌نیاز اجرای وظیفه میدارد. ۲ فعل داشتن با کردن متفاوت اند.

انسان نماینده آفریدگار بی‌نیاز است؛ با این رویکرد وظیفه اش را اجرا می‌کند.

ساختار حکومت در زمان کرزی کامل، تغییر می‌یابد چون قانون گذاران چیره دست به این کار گماشته شدند. (گماشته می‌شوند)

ساختار حکومت در زمان کرزی کامل، تغییر کرده بود؛ چون قانون گذاران چیره دست به این کار گماشته بودند.

^۱ روزنامهٔ انصار / سال سوم / شماره نود و پنج / دو شنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲، ص ۲.

^۲ پیام جوانان افغان / سال اول / شماره سوم / حوت ۱۳۹۱ ص ۱.

۷. صحت فعل وابسته

گاه رویداد گذشته را با دو فعل وابسته (یکی اصلی و دیگری التزامی) گزارش می‌کنند. در این حال، فعل اصلی باید ماضی مطلق و فعل التزامی باید مضارع التزامی باشد نه ماضی مطلق؛ زیرا آنچه در زمان گذشته صورت گرفته همان فعل اصلی است که فعل التزامی را معنا می‌بخشد.

غ: آیت الله العظمی محسنی دستور داد (ماضی مطلق)، مسجدی در مدرسه خاتم النبیین ساختند.
(ماضی مطلق)

ص: آیت الله العظمی محسنی دستور داد (ماضی مطلق)، مسجدی در مدرسه خاتم النبیین بسازند.
(مضارع التزامی)

۸. کارآیی افعال معین

افعال معین معنای خاصی ندارند و تنها به ما کمک می‌کنند که ساخت‌های گوناگونش را برای رنگارنگی در جمله به کار ببریم. کاربست فعل‌های معین از مصدرهای «باشیدن»، «نمودن»، «گشتن»، «گردیدن»، «ساختن» و «خواستن» به جای مصدرهای «استن»، «بودن»، «شدن» و «کردن»؛ در فارسی رسم شده است.

گمان می‌رود، مصدرهای گروه نخست، نوشته را وزین می‌کند؛ در حالی که کاربرد بیش از اندازه چنین مصدرهای نوشته را از صمیمیت می‌اندازد و کلیشه‌ای می‌سازد.

توصیه «می‌گردد» پس از این روزنامه‌ها بر پایه قانون رسانه‌ها عمل کنند.

توصیه «می‌شود»

بسته‌ها را باز نموده و به تعداد شرکت کنندگان تکثیر گردد.

بسته‌ها را باز کرده، به اندازه شرکت کنندگان چاپ کنید.

۹. تناسب افعال وصفی

(بن ماضی + ه) فعل وصفی یا وجه وصفی آن است که برای کوتاه نویسی یا پرهیز از تکرار در جمله می‌آید. بنابراین، اگر جمله‌ای «خواهم رفت» را نیاوریم و به جایش از صورت وصفی استفاده کنیم و بگوییم فردا به سخی «رفته»، دلم را صفا «خواهم داد»؛ مساوی است با این جمله که فردا به سخی خواهم رفت و دلم را صفا خواهم داد.

شرط به کارگیری چنین فعل‌هایی این است که باید نهاد فعل وصفی با نهاد فعل اصلی یکسان باشد. این فعل همواره به صورت مفرد به کار می‌رود نه جمع.

غلط گزاره: فردا به سخی «رفته»، دلم را صفا «خواهم داد».

غلط نهاد: فردا به سخی «رفته»، دلمان را صفا «خواهم داد».

❖ تمرین: غلط جمله‌های زیر را نشان دهید.

از یکسو به غارت اموال پرداخته و از جانب دیگر زهر چشمی به دولت نشان می‌دهند.^۱

روزنامه آرمان ملی پیوسته به نگارش حقایق پرداخته و در این راستا هیچ جانبداری از فرد، گروه و یا نهادی عمل کرده است.^۲

حضرت فاطمه تنها زنی است که از همان آغاز حیات بر اساس اصول متعالی اسلام و ارزشهای اسلامی رشد و پرورش یافته و به مقام رسید که او را در عالم زنان همتایی نبوده و بر همه مسلمانان مخصوصاً زنان ما لازم است تا دخت نبی مکرم اسلام را در تمام عرصه‌های زندگی خود الگو قرار دهند.^۳

امریکا همیشه تلاش کرده تا در هر منطقه ای بخصوص در حوزه‌های بحرانی متحدانی داشته باشد که پاکستان، ایران و ترکیه متحدان سه دهه قبل آن بودند.^۴

^۱ هفته نامه تک، سال دوم، شماره ۶۱، ۹ سنبله ۱۳۹۲، ص ۲.

^۲ روزنامه آرمان ملی، سال دهم، شماره ۱۹۳، یکشنبه ۱۰ جدی ۱۳۹۱، ص ۱.

^۳ هفته نامه مردم، شماره ۳۳۶، شنبه ۱۴ ثور ۱۳۹۲، ص ۲.

^۴ هفته نامه عدل ورفاء، سال اول، شماره ۳۱، یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲، ص ۳.

نهاد فعل اصلی تلاش کرده آمده که مفرد است ولی فعل وصفی جمع آمده و این باهم سازگاری ندارد.

پس از فعل وصفی همواره باید ویرگول آورد نه واو عطف.

۱۰. فاصله اجزای فعل

اجزای فعل در هر جمله‌ای باید در کنار هم قرار گیرند نه آنکه میان بخش معین و جزء اصلی فعل جدایی بیفتد.

غلط: ایران برخلاف پاکستان نقش مثبت و سازنده در بازسازی و نوسازی افغانستان ایفا کرد.^۱

درست: ایران در بازسازی افغانستان نقش سازنده دارد اما پاکستان نقش منفی.

عبرت‌های جنگ داخلی ما کشورهای عربی را خواهند (معین) یاری بخشید.

عبرت‌های جنگ داخلی ما کشورهای عربی را یاری خواهند (معین) کرد.

غلط: در سال ۱۳۷۸، جنگ‌های داخلی در افغانستان اوج بسیار می‌گیرد.

واژه «بسیار» بین اوج در نقش فعل معین و می‌گیرد در نقش فعل اصلی گسست ایجاد می‌کند.

درست: در سال ۱۳۷۸، جنگ‌های داخلی افغانستان بسیار اوج می‌گیرد.

غلط: معلم زندگی‌اش را صرف انسان‌ها می‌کند.

درست: معلم زندگی‌اش را برای انسان‌ها صرف می‌کند.

غلط: دانش آموز سعی لازم را در فهمیدن مطالب درس نکرده است.

درست: دانش آموز در فهمیدن مطالب درس در حد لازم تلاش نکرده است.

^۱ روزنامه نسل ۳، شماره ۱۸۲، سه شنبه ۲۵ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

۱۱. فعل غیر شخصی

فعل غیر شخصی، یک ساخت دارد و با فعل اصلی کنار هم قرار می‌گیرد و ساخت‌های متفاوت می‌یابد؛ همچون «باید» و «می‌توان» در ساختارهای زیر.

تعدادی زیادی از این جنگ جویان استخدامی (به خدمت گرفته شده) در صورت وجود معاش‌های دراز مدت و جایگزین، می‌توانند و باید از میدان جنگ کنار کشیده (کشند) شوند.^۱

در این مسأله می‌توان گفت: قدری درنگ ضروری است.

در این مورد می‌توان چنین گفت: شکیبایی ضرورت ندارد.

می‌توان در اینجا، چنین گفت: کمی درنگ ضرورت دارد.

لازم نیست فعل شخصی به فعل اصلی بپیوندد، اما خوب است با آن زیاد گسست نداشته باشد.

۱۲. فعل ربطی

فعل ربطی به فعلی گفته می‌شود که کننده‌ای کار مشخص نیست، بلکه تنها میان مسند الیه (نهاد) و مسند (گزاره) پیوند برقرار می‌کند. مدینه، آشفته و سرگشته شد. مصدرهای فعل ربطی عبارتند از: استن، بودن، شدن، گشتن، گردیدن.

فعل ربطی در جمله، گاهی مثبت می‌آید و گاه منفی. از این رو، درک معنای فعل مثبت در جمله آسان است اما درک فعل منفی چنانچه درست به کار نرود، فهم جمله را دشوار می‌کند.

یک. جمله منفی

او مانند بیشتر کارمندان صحت عامه بی‌سواد نیست.

این جمله را دو صورت می‌توان معنا کرد نه یک صورت.

الف - بیشتر کارمندان صحت عامه بی‌سوادند؛ ولی او با سواد است.

^۱ رونامه جامعه باز سال اول / شماره ۳۳ / چهارشنبه ۱۲ سرطان ۱۳۹۲. ص ۱.

ب - بیشتر کارمندان صحت عامه بی سواد نیستند؛ او هم بی سواد نیست.

دو. جمله مثبت

اگر فعل جمله مثبت بیاید، تنها یک معنا از جمله می توان برداشت کرد نه چند معنا.

او مثل بیشتر کارمندان صحت عامه بی سواد است.

این جمله تنها یک معنا دارد و آن این است که بیشتر کارمندان صحت عامه بی سوادند؛ او نیز سواد ندارد.

۱۳. همکردهای فعلی (دو فعل دارای یک معنا)

گاه در بافت جمله دو یا سه فعل در محور هم نشینی از نظر مفهوم تا اندازه یکسان به کار می روند در حالی که با اندک درنگ می توان محدودیت قلمرو معنای آن ها را با توجه به عنصرهای دیگر جمله تشخیص داد.

پاره ای از فعل ها تا اندازه ی مترادف اند و در نثر گذشته و امروز به شمارگان اندک در هم نشینی با عناصر جمله به کار رفته اند؛ ولی پاره ای فعل ها در غیر معنای مقصود جمله به کار رفته اند که باید از آنها پرهیز کرد.

الف - همکردهای جایز

به کار بردن همکردهای فعلی در زبان معیار جایز است اما رسا و گویا نیست. بهتر است از فعل های رایج زبان گفتاری معیار استفاده کرد.

کتاب را باز نمودم و خواندم. باز کردم.

دانشگاه تعطیل می باشد. است.

به دستور کرزی، ساختمان نو پارلمان را آباد ساختند. کردند.

هوای کابل امروز با ترافیک زیاد تاریک گردید. شد.

محمود در خانه است. بود.

ب- همکردهای نا مناسب

به کارگیری همکردهای فعلی نا مناسب، غلط به شمار می‌رود و باید از به کار بردنش در جمله پرهیز کرد.

مذاکره با طالبان هنوز شکل نگرفته و طبیعتاً فرآیند صلحی تدوین نشده، تنش با همسایه جنوبی ادامه داشته و گویی این دو ساختار همچو دو خط موازی به نقط مشترکی نخواهد رسید.

بشر دوست در بخش از سخنان خود عنوان کرد که ... (بیان کرد یا گفت)

در این جلسه از کارمندان نمونه تقدیر به عمل آمد **تقدیر شد**. (قدر دانی = سپاسگزاری شد)

امروز مغازه تعطیل **هست**. (است)

بشردوست از وزارت پلان **استعفا داد**. (استعفا کرد)

کرزی با اوباما قرارداد استراتژیک **منعقد ساخت**. (بست)

۱۴. فعل به جای مصدر

چنانچه در جمله با هر انگیزه‌ای مصدر گنجانده شود، باید به جایش فعل مناسب گذارد و مصدر را از ارکان جمله برداشت.

۱. جامعه‌های مدنی در جهت آزادی زنان نقش به‌سزایی (داشتن). داشتند.

۲. کاروان صلح راه خود را (پیمودن) **پیمود**. قافله دوستی به سرعت (گذشتن) **گذشت**. من و تو نیز در این قافله سهیم (بودن). **بودیم**.

^۱ روزنامهٔ انصار / سال سوم / شماره نود و پنج / دو شنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲. ص ۲.

۳. هراسانی حق زندگی (داشتن) دارد و هیچ کس (نتوانستن) نمی‌تواند حق افراد انسانی را ضایع (کردن) کند.

۴. مردم افغانستان اگر به مصالح و منافع ملی آگاهی (داشتن) داشتند، به حقوق خود (قانع بودن) قانع می‌بودند.

۱۵. حذف فعل

گاهی فعل‌ها از جمله بر داشته می‌شوند؛ زیرا نشانه بر حذف آن‌ها وجود دارد. از این رو، یاد آوری دوباره‌ی چنین فعل‌های ملال می‌آورد و جمله را طولانی می‌کند.

این قرینه دو گونه است: لفظی و معنوی.

لفظی: اقبال لاهوری را باید یکی از بنیانگذاران پاکستان برشمرد و نیز از معتقدان گرم و صمیمی اسلام. | باید شمرد | قرینه باید شمرد در جمله پیش آمده و در جمله دوم ملال می‌آورد.

معنوی: فراش باد صبا را گفته | است | تا فرش زمردین بگسترد.

اما گاهی فعل بدون قرینه حذف می‌شود و این جمله را گنگ می‌کند.

❖ تمرین: کاستی دو جمله زیر را پیدا کنید.

پنج فیرمی میزاییل... از سوی پرسونل ریاست عمومی استخبارات کشف و بدست آمده است. ۱

داد خواهی حقوق زنان ... فعالیت اساسی بیان بوده که در این همایش رسانه ای به آن پرداخته شد. ۲

شخصی برای حل مسائلی، سردرگم مانده بود. مردی که ملانصرالدین را می‌شناخت به وی معرفی کرد. قرار شد آن شخص به شهر نصرالدین برود و مسائلش را بپرسد. ملا که نمی‌خواست برای وی

^۱ جریده پولیس ملی، شماره ۵۸، سه شنبه ۸ اسد ۱۳۹۲، ص ۴.

^۲ هفته نامه نوروز، سال دوم، شماره ۱۵، یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

پاسخ رایگان دهد، به خرجین پرسشگر اشاره کرد و گفت: در این خرجین چه داری؟ گفت: انار. ملا گفت: برای هر پرسش یک انار می‌گیرم. مرد موافقت کرد و هر مطلبی که می‌پرسید نصرالدین جواب می‌داد. وقتی انار تمام شد مرد پرسید: چطور این همه را خوردی؟ گفت: چون دیگر اناری نداری این مسأله حل نشده می‌ماند. اگر انار آوردی این را هم حل می‌کنم.

فصل هفتم: نادرستی فاعل و مفعول

با فراگیری این فصل انتظار می رود:

۱. با گونه‌های فاعل و مفعول آشنا شود و از به غلط افتادن در به کار گیری دور بماند.
۲. بتواند تناسب فعل و فاعل را رعایت کند.
۳. مفعول و کارکردهای آن را در جمله بشناسد، قیده‌های زمان و مکان را در مفعول درست به کار گیرد.
۴. «را»ی مفعولی را در جای مناسب به کار گیرد و تشخیص دهد جایی که حذف آن آسیبی در معنای جمله نمی‌زند، حذفش کند.
۵. جز در موارد ویژه، از فعل‌های مجهول استفاده نکند، فاعل‌های معلوم را به کار گیرد.

عبدالله فرزند عمر می‌گوید: به پیغمبر خدا گفتیم: امکان ندارد روایت‌های شما را که می‌شنویم بنگاریم؟ چون فراموش‌شان می‌کنیم. حضرت فرمود: نه اشکالی ندارد بنگارید؛ چون خداوند با قلم دانش را آموخت.^۱

الف - فاعل

۱. گونه‌های فاعل

فاعل در جمله سه صورت به خود می‌گیرد:

یک - فاعل آشکار و مشخص: احمد کتابش را خواند. دو - فاعل گمنام و مجهول: تصویب بودجه آموزش به اختلاف کشیده شد. این شکل فاعل را زمانی در جمله به کار می‌بریم که انجام دهنده‌ی فعل معلوم نباشد و کار به مفعول نسبت داده شود، مانند: ناامنی گسترش یافت. کتاب خوانده شد. امتحان گرفته شد. سه - فاعل در جمله بیاید و فعلش هم مجهول باشد. مانند «شکایت از خشونت توسط شاکی‌های زمخت بی‌اساس بوده».^۲ این شکل برخلاف دو شکل پیشین، به قطع از غلط رایج نویسندگان روزگار ماست.

وقتی نویسنده هم واژه «توسط» را می‌آورد که جانشین فاعل به شمار می‌رود و هم فاعلی را که «شاکی» باشد، جمله از ساختار زبان پارسی بیرون می‌رود و شکل زبان بیگانه می‌پذیرد. این غلط بی‌رویه بحث درازی می‌طلبد که گزیده‌اش در پی می‌آید.

به کارگیری این نوع فاعل بر می‌گردد به مترجمان ما که فعل‌های مجهول انگلیسی را با همان ساختارش به فعل مجهول پارسی ترجمه کرده‌اند؛ در حالی که زبان پارسی بیشتر با فعل معلوم سازگاری دارد نه فعل مجهول. آری! اگر تعظیم، تخفیف، توهین و تحقیر یا نا شناخته بودن فاعل ضروری باشد می‌توان فعل را مجهول آورد اما نه بدون دلیل.

^۱ الشَّيْخُ أَبُو الْفَتْوحِ الرَّازِيُّ فِي تَفْسِيرِهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ مَا مَعْنَاهُ أَنَّهُ قَالَ: قُلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ ص لَأَ يُمْكِنُ إِلَّا أَنْ أَكْتُبَ مَا أَسْمَعُهُ مِنْكَ مِنَ الْأَحَادِيثِ لِنَلَّا أُنْسَاهُ فَقَالَ لَا بَأْسَ أَكْتُبُ فَإِنَّ اللَّهَ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ج ۱۳، ۲۵۹.

^۲ روزنامه جامعه باز، سال اول، شماره ۵۵، سه شنبه، ۱۵ اسد ۱۳۹۲، ص ۸.

۲. گرتة برداری

فاعل یا در جمله هست یا نیست. مهدی روزه گرفت و نماز خواند. روزه گرفته شد و نماز خوانده. اگر باشد، نیازی به نایب فاعل یا همان گرتة برداری نیست و اگر نباشد، گرتة برداری جای آن را نمی‌گیرد؛ چون کننده کار هم چنان در حالت گنگی قرار می‌گیرد. بدین سان، به روگرفت از ساختار زبان دیگر، «گرتة برداری» گفته می‌شود تا در جای فاعل در جمله بنشیند. این پیروی ناشیانه، بازگردانی بخش بخش یک جمله زبان بیگانه است که بدون ترجمه بلاغی و بدون توجه به ساختار زبان فارسی صورت می‌گیرد. چنین جمله‌ای ضرب‌آهنگ ترکیب منطقی زبان فارسی را در رساندن معنا ندارد.^۱

غ: بمباران وحشت انگیز لندن توسط ۶۰۰ هواپیمای بمب افکن آلمانی که توسط ۴۰۰ هواپیمای شکاری دیگر محافظت می‌شدند، انجام شد.^۲

ص: ۶۰۰ هواپیمای بم افکن آلمانی، لندن را وحشت انگیز بمباران کردند؛ این جنگنده‌ها را ۴۰۰ هواپیمای شکاری دیگر پشتیبانی می‌کردند.

به کار گیری انواع گرتة برداری از زبان مبدأ به زبان مقصد صحیح نیست مگر با شرایط خاص ترجمه که همه‌ای ساختارهای زبان مقصد در آن به کار رفته باشند.

«طرز العمل انتخاب نماینده گان ژورنالیستان، برای عضویت در شورای عالی رسانه‌ها نواقص قانونی دارد. اداره نورم و ستندرد از تجاران پول اضافی می‌ستانند». قتل‌های ناموسی که توسط کمیسیون مستقل حقوق بشر ارائه شد، مثال بارزی است که از کارنامه ضعیف و غیر اقناع کننده این نهاد روایت می‌کند.^۳

جمله اول گرتة برداری عربی است و دوم انگلیسی.

❖ تمرین: نمونه درست جمله بالا را بنویسید.

^۱ مبانی درست نویسی زبان فارسی معیار ۱۰۲؛ بربال قلم ۱۱۷.

^۲ روزنامه اطلاعات، سال دوم، شماره ۳۸۸، شنبه ۱۶ سنبله ۱۳۹۲، ص ۴.

^۳ هفته نامه وپسا/ یکشنبه ۱۳۹۲.

^۴ روزنامه جامعه باز، سال اول، شماره ۳۹/ دوشنبه ۲۴ سرطان ۱۳۹۲.

۱-۲. گرتنه برداری واژگانی

این نوع روگرفت همان ترجمه واژه به واژه یا تجزیه صورت ترکیبی واژگان یا اصطلاح‌های زبان مبدأ است که هنگام نشان دادن معنا و مطلب به اجزای خود همان زبان می‌پردازد نه زبان مقصد. همانند **نقطه نظر** که درستش **دیدگاه و نظر** می‌شود یا **خودکفایی** که صحیح آن **خود اتکایی و خود بسندگی** است.

وی در خصوص کارنامه‌ی رسانه‌های افغانستان از **نقطه نظر** مؤثریت در سازمندی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در کشور گفت: ۲

وی در خصوص کارنامه‌ی رسانه‌های افغانستان به لحاظ تأثیرگذاری در سازمندی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کشور گفت:

۲-۲. گرتنه برداری معنوی

به فراگیر ساختن معنای یک واژه در زبان مبدأ به تمام معناهای آن در زبان مقصد، گرتنه برداری معنوی می‌گویند. ۳ **واژه لوکس** را در افغانستان برخی، به جاندار و بیجان، مایع و جامد به کار می‌برند. دختر لوکس، مهمانی لوکس، کفش لوکس، درس لوکس، کتاب لوکس که باید گفت: دختر زیبا، مهمانی فاخر، کفش راحت، درس ژرف و به روز، کتاب خواندنی، شیرین و زیبا.

فی الجمله معلومات مردم در رابطه با مسایل **ماحول شان**، اطلاعات قابل قبولی است. رسانه‌ها یا **تحت تاثیر اغوائت خارجی** هستند یا تحت تاثیر منافع سود جویانه. ۴

۱. راهنمای درست نویسی و ویراستاری ۱۷۶.

۲. هفته نامه انصاف/ شماره ۱۵۹/ سال ۱۳۸۹.

۳. راهنمای درست نویسی و ویراستاری ۱۷۸.

۴. هفته نامه انصاف/ شماره ۱۵۹/ سال ۱۳۸۹.

این دو واژه عربی در ساختار جمله چنانکه از الف و لام یا ما موصولش پیداست، با همان شکل در زبان پارسی به کار رفته است. بهتر است بنویسیم: **آگاهی مردم در کل** به مسأله‌های پیرامون‌شان، آگاهی پذیرفتنی است. رسانه‌ها یا از بیرون تأثیر می‌پذیرند یا زیر نفوذ منافع سود جویانه‌اند.

۲-۳. گرتنه برداری نحوی

این نوع روگرفت پیروی از ساختار جمله‌های زبان مبدأ است در زبان مقصد؛ نه بر پایه ساختار تمام جمله در زبان مقصد بلکه استفاده از یک حرف آن در بخشی از جمله است. **مانند «آ» انگلیسی:**

A و یک انسان شریف است. که درستش این می‌شود: او انسانی شریف است.

The این مردم افغان است که سرنوشت خود را تعیین می‌کند.

صحیح: مردم افغانستان سر نوشت خود را خودشان تعیین می‌کند. واژگان به/ توسط/ بوسیله/ به سبب/ بردست/ به دست؛ از نمونه‌های گرتنه برداری نحوی‌اند.

استفاده از ساختار جمله مجهول انگلیسی نیز یکی از نمونه‌های گرتنه برداری نحوی است که در فارسی زیاد به کار می‌رود. افغانستان **توسط** علامه محمود طرزی و همفکران او با ناسیونالیزم مدرن و حقوق فرهنگی اقوام و گروه‌های اجتماعی آشنا شد.^۱

نمونه گرتنه برداری نحوی در عربی نیز سازگاری صفت و موصوف است که در زبان فارسی راه ندارد، ولی در نوشته‌های ما پیدا می‌شود. **مانند دایگان، زن شاعره، دو برادران، چهل دختران که درست شان دایگان، زن شاعر، دو برادر و چهل دختر است.**

کاربرد فعل مجهول در نوشته‌های کهن، نسبت به زمان ما اندک بوده است؛ زیرا فعل مجهول جایی به کار می‌رود که نیاز به فاعل حقیقی نباشد مانند: پیغام فرستاده شد. نامه خوانده شد. کاریست این‌گونه جمله زمانی است که نخواهند به هر دلیلی حامل پیغام یا خواننده را نام ببرند. یا فاعل میان خواننده و نویسنده معلوم باشد.

^۱ جامعه باز/ سال اول/ شماره ۳۹/ دوشنبه/ ۲۴ سرطان ۱۳۹۲. ص ۴.

۳. علت به کارگیری

واژگانی که در آغاز جمله می‌آیند بیشتر از قرار گرفتن در میانه و پایان جمله، نگاه و اندیشه را به خود می‌کشند. اگر لیوان برای نویسنده مهم باشد، آن را اول جمله می‌چیند: لیوان را بچه شکست. اگر فاعل برایش مهم باشد می‌گوید: بچه لیوان را شکست. این کار را می‌توان «برجسته سازی» نامید.

در صورتی که فاعل مهم باشد تفاوتی میان زبان پارسی و فرنگی نیست. اما اگر مفعول مهم باشد و اول بیاید، زبان فرنگی فعل جمله را با ساخت مجهول می‌آورد نه معلوم، برخلاف پارسی. در پارسی فعل مجهول تنها وقتی به کار می‌رود که عامل ناشناخته باشد یا نخواهند شناخته شود. مانند «گلدان شکسته شد»، اما اگر کننده را نام ببرند نمی‌گویند: گلدان توسط بچه شکسته شد. اگر گلدان را سر جمله بیاورند از راه دیگر مدد می‌گیرند که در زبان‌های دیگر وجود ندارد. می‌گویند: گلدان را بچه شکست. با این شیوه نگارش، برجسته سازی عمل می‌شود.^۱

غلط: این نکته توسط یکی از حاضران گفته شد.

درست: این نکته را یکی از حاضران گفت.

غلط: امواج ماورای صوت، توسط گوش انسان شنیده نمی‌شود.

درست: موج‌های فرا صوت را گوش انسان نمی‌شنود.

غلط: ظالم می‌ترسید توسط نانوا شناخته شود.

درست: ظالم می‌ترسید که نانوا بشناسدش.

غلط: دلم توسط اکرم سوخت.

درست: اکرم دلم را سوزاند.

«شهر از سوی دشمن آتش زده شد». گنگی این جمله باقی است و بیشتر می‌شود؛ زیرا احتمال می‌رود: دشمن به دست خود آتش زده/ آتش سوزی از سمت آنها آغاز شده و به سوی شهر پیش رفته.

^۱ غلط ننویسیم ۱۲۰.

این زمین توسط نرده از جنگل جدا شده است/ زمین با نرده...

این رود توسط چند جوی به دریا می‌ریزد/ ... از چند جوی به دریا می‌ریزد.

او توسط حریق کشته شد/ او در حریق کشته شد.

۴. فعل سازگار با فاعل

نهاد جمله اگر فاعل باشد باید با فعل خود در مفرد و جمع همخوانی و سازگاری داشته باشد. ما یگانه نیاز مبرم که دارم. (داریم)

ایران و افغانستان دو کشوری هستند که مرزهای مشترک زیادی با یکدیگر دارد و از پیشینه روابط کهنی نیز بر خوردار می‌باشد. (دارند) و (می‌باشند).

❖ تمرین: جمله درست را بنویسید. غلط: افغانستان توسط علامه محمود طرزی و همفکران او با ناسیونالیزم مدرن و حقوق فرهنگی اقوام و گروه‌های اجتماعی آشنا شد. ۳

۵. فاعل غلط

هرکاری کننده‌ای مشخصی دارد. گاهی به جای فاعل اصلی، فاعل دیگری در جمله به کار می‌رود که معنایش با مراد گوینده هماهنگی ندارد. این ناهمگونی دو گونه‌اند:

ناهماهنگی معنوی: تازمانی که سرچشمه‌های ظالمان را نخشکیم، این وضعیت ادامه خواهد داشت. ۴
درست: نخشکانیم.

تا وقتی دل دگران را بسوزانیم، از زندگی خیر و لذت نمی‌بریم. درست: می‌سوزانیم.

^۱ پیام جوانان افغان/ سال اول/ شماره سوم/ حوت ۱۳۹۱ ص ۱

^۲ هفته نامه نای نیستان، سال دوم، شماره ۲۲، یک شنبه ۱۹ جوزای ۱۳۹۲، ص ۴.

^۳ جامعه باز/ سال اول/ شماره ۳۹/ دوشنبه/ ۲۴ سرطان ۱۳۹۲. ص ۴.

^۴ روزنامه ۸ صبح سال ششم/ شماره ۱۵۲۰/ سه شنبه ۲۳ عقرب ۱۳۹۱، ص ۵.

ناهماهنگی لفظی: جمیز دابنز گفته است که ایالات متحده و پاکستان در تلاش است تا مخالفان را به پای میز مذاکره بنشانند. درست: گفت، تلاش اند.

۶. اندازه گسست فاعل و مفعول

در هر جمله، ساختار منطقی شرط روانی و گویایی آن به شمار می‌رود. شکاف میان بخش‌های جمله و فاعل و مفعول یکی از آن نمونه‌هاست. برای نگهداشت گویایی و رسایی جمله، نباید میان انجام دهنده و انجام گیرنده، گسست زیاد باشد.

❖ تمرین: شکل درست جمله زیر را بنویسید.

نسل اول سیاست ... افغانستان را بیشتر به این ورطه فلاکت و بدبختی نزدیک کند. ۲ پس از چند جمله و بند نویسنده این مفعول را به فاعل دور نسبت می‌دهد.

ب - مفعول

مفعول یکی از بخش‌های اصلی در هر جمله‌ای است و همواره فعل متعدی در آن به کار می‌رود بگونه‌ای که نمی‌توان بدون آوردن مفعول این گونه جمله‌ها را ساخت و معنی‌اش را دریافت. از این رو، همواره ساختار جمله‌های پارسی در زبان معیار با فعل متعدی، بدین شکل می‌آیند:

نهاد و وابسته‌هایش + مفعول و وابسته‌هایش + متمم و وابسته‌هایش + قید یا وابسته‌های فعل + فعل.

مثال: «علی/ ابر مرد تاریخ/ گل هستی‌اش را/ در تاریکی / شب/ مظلومانه/ به خاک سپرد».

نمونه: «آدولف هیتلر/ خون ریزترین حاکم آلمان/ مردم بی‌گناه را/ زنده زنده/ شب و روز/ در کوره می‌انداخت».

^۱ روزنامه ماندگار/ سال پنجم/ شماره ۱۱۳۰/ شنبه ۱۶ سنبله ۱۳۹۲.

^۲ هفته نامه عدل ورفاه/ سال اول/ شماره ۳۱/ یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

نمونه: «آیت الله فیاض / مرجع تقلید شیعیان / نافله شب را / کنار بارگاه امام علی ع / با اشک خواند».

نهاد: علی

وابسته نهاد و مضاف و مضاف الیه: ابرمرد تاریخ

مفعول: گل

متمم مفعول: هستی‌اش

متمم: در تاریکی

متمم و مضاف الیه: شب

قید و وابسته فعل: مظلومانه

فعل: به خاک سپرد

۱. جای مفعول برگردان

مفعول نیز همانند نهاد، گاه طولانی می‌شود و جمله را بد نما می‌کند. برطرف کردن این عیب، به کار بردن مفعول برگردان است. زیرا در این شکل، مفعول تأویل برده شده را به شکل یک جمله، پس از حرف ربط و بدون حرف نشانه به کار می‌بریم تا فهم جمله آسان شود.

مفعول صریح: شکست مارکسیسم به همت مردم افغانستان را در قرن بیست را می‌توان قطعی شمرد. نگارش این اثر به قلم فیض محمد کاتب در زمان امیر را می‌توان مسلم دانست.

مفعول برگردان: می‌توان به قطع گفت که مردم افغانستان مارکسیسم را در قرن بیست نابود کرد.

می‌توان مسلم دانست که این اثر به قلم فیض محمد کاتب در زمان امیر نگارش یافته است.

۲. مفعول زاید

نهاد مفعولی، رکنی از جمله است که به لحاظ دستوری برای فعل جمله‌ی پایه، نهاد به شمار می‌آید و به لحاظ معنا برای فعل جمله‌ی پیرو، مفعول به کار می‌رود. در مثال زیر، «پیامبران» از لحاظ معنا مفعول «فرستاد» قرار می‌گیرد و از لحاظ دستوری نهاد «بودند».

- **نمایندگان که مردم (آن‌ها را) به مجلس فرستاد، بهترین‌های کشور بودند.** چون مردم فاعل است و **نمایندگان مفعول و فرستادن فعل**، واژه **آنها را** زیادی است. **نمایندگان نهاد است** برای فعل آخر جمله **بودند که گزاره** می‌شود.
- **پیامبرانی (را) که خدا فرستاد، هادیان بشر بودند.**
- ✓ **پیامبرانی که خدا فرستاد، راهنمایان بشر بودند.**

۳. کاربرد نا به جای «را»

- (را) نشانه مفعول بی‌واسطه است که پس از خود مفعول و وابسته‌هایش در جمله می‌آید. به کار بردن آن پس از دیگر اجزای جمله، به ویژه فعل صحیح نیست.^۱
- آن کاری را که قرار بود فردا انجام دهی، از دست رفت. درست: آن کاری که قرار بود فردا انجام دهی، از دست رفت. از این رو، در چند جا نباید این مفعول بی‌واسطه را به کار برد.
- **شرط دانستن عدالت را برای رهبر، از ویژگی‌های تشیع است.**
 - ✓ **شرط دانستن عدالت، برای رهبر، از ویژگی‌های تشیع است.**
 - **ابتکار شما که می‌تواند در رشد تحقیقات کشور نقش مؤثری داشته باشد را تقدیر می‌کنیم.**
 - ✓ **ابتکار شما که می‌تواند پژوهش‌های کشور را رشد دهد، ارج می‌نهم.**
- یک. پس از فعل: این نامه با گزارشی که دیروز تنظیم شده بود را برای شما می‌فرستم.
- این نامه را با گزارشی که دیروز تنظیم شده بود برای شما می‌فرستم.
- دو. پس از ی نکره: **حقی را که دیگر مردم کشورها دارند، افغان‌ها نیز دارند.**
- حقی که دیگر مردم کشورها دارند، افغان‌ها نیز دارند.**
- سه. پس از نهاد: **باید جوانان را درس زندگی و مهرورزی آموخت.**

^۱ راهنمای ویرایش ۱۲۹.

باید به جوانان درس زندگی و مهرورزی آموخت.

شاهد مدعا را بیتی از حافظ می‌آوریم.

برای گواه، بیتی از حافظ می‌آوریم.

چهار. پس از متمم: علی، گل هستی‌اش، در ظلمت شب را، مظلومانه به خاک سپرد.

پنجم. بین اجزای فعل مرکب. ابار دیگر شهری که دوست می‌داشتم را، با خاک یکسان شد.

با عشق به دانش علم را تحصیل کردم.

۴. «را» مفعولی زاید

نشانه مفعولی اگر آسیب به معنای جمله نرساند می‌توان چنین نشانه‌ای را از جمله برداشت، مانند جمله زیر؛

باراک اوباما رئیس جمهور آمریکا، یک فرمان اجرایی را برای بسته شدن این زندان امضاء کرد. ^۱ «را» زیادی است.

باتری مناسب برای این نوع ساعت بسیار گران است. برای: زاید.

دیروز از بازار کتابی را خریدم. او به همراهی دیگران ظلم و جنایتی نمانده که نکرده باشند.

❖ درست این دو جمله را بنویسید.

^۱. ساخت: (اسم+ فعل) مانند: وصف کردم و سود بردم. در فعل مرکب جزء غیر صرفی دارای نقشی در جمله نیست؛ اما در فعل ساده کلمه که پیش از فعل قرار می‌گیرد، بیشتر نقش مفعول را دارد. واژگان پیش از فعل‌های زیر: خانه ساختم، کتاب خواندم، فیلم دیدم، نان چاشت خوردم و مدرسه رفتم، فعل مرکب نیستند؛ چون در سه نمونه نخست، نقش مفعولی را دارد و در آخری نقش متممی.

اما واژگان پیش از فعل در جمله‌های زیر، همگی جزء غیر صرفی اند: زمین خوردم، پدید آمد، ناله کرد و یاد گرفتی.

^۲ هفته نامه تخت رستم/ سال سوم/ شماره ۷۴/ ۱۵ ثور ۱۳۹۲، ص ۱.

۵. قید مفعول

قید زمان در جمله مفعولی و دیگر جمله‌ها بیشتر در آغاز جمله می‌آیند نه وسط یا پایان جمله.

غلط: حکومت موقت حالت اضطراری را برای یک ماه اعلان گردید.۱

درست: حکومت موقت یک ماه حالت اضطراری اعلان کرد.

خودکامگان بی‌خردی و ظلم را تا پایان عمر ادامه می‌دهند.

فاشیست‌ها جهالت و حماقت را تا لحظه آخر با خود می‌برند.

❖ تمرین: دو جمله بالا را درست بنویسید.

۶. مکان قید

مکان قید در جمله پیرو قاعده خاصی نیست و به مفهوم قید، سبک مقاله و نوع تأکید نویسنده بستگی دارد. با این حال در بیشتر نمونه‌های زیر قید این گونه کار برد دارد:

یک. قیدهای زمان و مکان و تأکید و نفی در آغاز جمله می‌آیند.

در آغاز نهضت، شعارهای عاشورایی نقش مؤثری داشتند. قید: زمان.

قندهار شهر دلیران و زادگاه احمدشا بابا است.

دو. قیدهای حالت و چگونگی پیش از فعل قرار می‌گیرند.

حماسه‌ی کربلا را باید عاشقانه تحلیل کرد. قید: حالت.

سه. قیدهایی که کلمه‌ای جز فعل را توضیح دهد و تقیید کند، پیش از همان کلمه می‌نشینند.

سنایی غزنوی در غزل توحیدی شتابان بالا می‌رود.

چهار. قیدهای مرکب و گروه‌های قیدی در آغاز جمله می‌آیند.

^۱ هفته نامه مجاهد/ دور ششم/ سال دوازدهم/ شماره بیستم ۲۶ اسد ۱۳۹۲، ص ۴.

پیش همه حق جویان، اعتبار حر به معرفت اوست. قید: مرکب در آغاز.

انسان از بدو خلقت موجودیست اجتماعی که ناگزیر در اجتماع زنده‌گی کرد. ۱

انسان موجود اجتماعی است که از آغاز آفرینش، همواره در جامعه زندگی کرده است.

تکرار حرف اضافه: داکتر رهین تأکید کرد: از برخی از اضافه رویها و اظهارات خبر نگاران که ناشی از کمبود دانش مسلکی است، دلگیر می‌باشد. ۲

حذف قید اشاره: صادق یکتا از هموطنان ما در (این) زمینه چنین ابراز نظر نموده گفت. ۳

در افغانستان برای نخستین بار یک مکتب به هدف آموزش کودکان و نوجوانان در زمینه ورزش فوتبال شروع به فعالیت کرده است. ۴

❖ تمرین: شکل درست جمله‌های بالا را بنویسید.

۷. فاعل‌های مجهول

جمله‌های معلوم نوشته را سراسرتر و نیرومندتر می‌کند. چون فاعل اهمیت دارد، در آغاز جمله می‌نشیند: «حمید، دلم را شکست.» نه «دلم به دست حمید شکسته شد.» یا «دلم توسط حمید شکسته شد.»

جمله مجهول ساختار ضعیف و غیر مستقیم دارد. واژگانی را به جمله اضافه می‌کند و از تأثیرش می‌کاهد. به جای اینکه فاعل کاری را انجام دهد، چون مفعول جای فاعل را گرفته، کار بر او واقع می‌شود. همین جابه‌جایی، نوشته را برای خواننده ملال آور ساخته یا او را به اشتباه می‌اندازد. جمله مجهول از شتاب خواننده می‌کاهد. زیرا خواننده‌ها به صورت معمول توقع دارند، با نظام عادی جمله بندی روبه روشنند؛ با فاعل یا نهاد و بعدش گزاره.

^۱ ماهنامه همیاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ هفته نامه انصاف/ شماره ۱۵۹/ سال ۱۳۸۹.

^۳ روزنامه هیواد، ۱۹ شوال ۱۴۳۴، ص ۳.

^۴ هفته نامه تک، سال دوم، شماره ۶۱، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

استفاده از «به وسیله‌ی، به دست، به سوی، به عنوانی»، درست نیست.

غلط: علف‌ها غرچ غرچ کنان، توسط گاوهای خالدار خورده می‌شوند.

درست: دوگاو خالدار غرچ غرچ، علف می‌خورند.

۷/۱ / استثنای فاعل مجهول

۱. جمله مجهول روی مفعول یا شخصی که کار روی او انجام شده تأکید کند: «نامه به دست حامد

نوشته شد.» می‌خواهید اهمیت نامه را نشان دهید نه حامد را.

۲. زمانی که نمی‌دانید چه کسی مسئول فاجعه بوده است: ای وای! نوشته‌ام سانسور شده چاپ شد.

۳. زمانی که نمی‌خواهید نهاد را مشخص کنید: گفته می‌شود آزمون به تأخیر افتاده است.

۴. پدیده‌های روشن و پرکاربرد: زمین و آسمان پیش از انسان آفریده شد. وقتی غذا پخته شد آن را می‌خوریم.

۵. خواننده نهاد را می‌شناسد یا مفعول و مقصد را: گفته شد که شما در مصاحبه پذیرفته شدید.

۶. کاستن از صراحت سخن: نسیه داده نمی‌شود.

اما همین نمونه‌ها نیز از فاعل‌های معلوم کم تأثیراند.

ملانصرالدین گاو قوی هیكلی داشت با دو شاخ بزرگ که زمین را با آن شخم می‌زد. مدت‌ها هوس کرده بود وسط دو شاخ گاو سوار شود. روزی از صحرا بر گشت دید گاو خوابیده است. او هم به خودش جرأت داد و وسط شاخ گاو نشست. گاو هم بلند شد و با خشم و بی‌تابی این طرف و آن طرف رفت و ملا را به شدت زخمی کرد و زمین انداخت. از سر و صدا، زنش بیرون آمد و دید که زخمی به گوشه‌ای افتاده. گمان کرد مرده، شروع به زاری کرد. در همین موقع ملا در حالی که بلند می‌شد و بدون اعتنا به زخم و مضروب شدن، زنش را دل‌داری داد: غصه نخور، اگر چه خیلی درد گرفت و لی سرانجام کاری را که می‌خواستیم کردم!

فصل هشتم: غلط نگاری اسم و قید

با فراگیری این درس، انتظار می‌رود، دانش‌پژوه با این نکته‌ها آشنا شود:

۱. باکارکردهای رنگارنگ اسم در جمله: نهاد، گزاره، مفعول، گونه‌های متمم، منادا، قید، بدل و...
۲. اسم جمع چه تفاوتی با جمع دارد و این‌که فعل اسم جمع، کجا مفرد و کجا جمع می‌آید و کجا هردو گونه درست است؟
۳. در پارسی جمع با چه نشانه می‌آید؟ کی با «آن» و کی با «ها» جمع بسته می‌شود؟ چه مواردی، «گ» به «ان» افزوده می‌شود
۴. جمع‌های عربی را در پارسی چگونه بیاوریم، جمع به «ات»، «ین»، «ون»، دو جمعی، از چه قانونی پیروی می‌کند؟
۵. نقش قیدها در پارسی تعریف قیدهای مشترک، گونه‌ها و تعریف

از سخن بد و سست بپرهیز؛ زیرا فرومایگان را با تو دشمن می‌سازد و نیکان را از تو دور می‌کند.^۱
اسم، برای نامیدن پدیده‌های زیر به کار می‌رود: انسان: محمد و خدیجه؛ حیوان: گنجشک و پروانه؛
اشیا: آب و گل و گل؛ کردار: فهمیدن، نوشتن، خوردن، غم، شادی؛ مفهوم: کلی، جزئی، علت و
معلول؛ زمان: دیروز، امروز، فردا و مکان: بالا، پایین و این جا و آنجا.

اگر نویسنده ناگزیر است در نوشته‌ای نام تکراری را فراوان به کار برد، برای زیبا نویسی و گیرایی
نوشته باید از واژگان مترادف استفاده کند تا نوشته ملال آور نشود.

مانند کودکان/ طفلکان/ کوچکان/ پوشکی‌ها/ نیم‌جبی‌ها/ دبستانی‌ها/ دهان‌شان بوی شیر می‌دهند/
نو رسیده‌ها/ نهال‌های زندگی/ گل‌های تازه شکفته/ قنداقی/ چوشک به دهان/ بچه نی‌نی/ بچه
مامانی و دیگر واژگان نو.

هنگام واژه‌سازی به ایجاد تصویرهای دیداری، بویایی، شنیداری، چشایی و بساوایی بیندیشیم. بیشتر
نام‌ها تصویر سازی را به دوش می‌گیرند. برای رنگارنگی نوشته، از فرهنگ واژه یاب و رسانه، واژگان
و جمله‌های نو یاد داشت کنیم.

۱. کارکردهای اسم در جمله ۲

الف - نهاد: فاعل: دیکتاتور با سر به آتش رفت. مسند الیه: دیروز پایکوبی و دست افشانی مردم بود.
امروز تاوان ناشنوایی و نابینایی خود را می‌دهیم. آب حوض تیره‌گون شد. آسمان، ابری گشت.
انسان، موجودی اجتماعی است. توازن همه جانبه قوا در جامعه زندگی را به آسایش و آرامش
می‌برد.

ب - مفعول: مفعول را می‌توان از «را»، «ضمیر پیوسته: دیدمش»، «ترتیب منطقی جمله = زمان
بازمانده روز را خواندم.» و معنای جمله، شناخت.

^۱. قال علی(ع): ایاک و ما یستهجن من الکلام، فانه یحبس علیک اللثام و ینفر علیک الکرام. میزان
الحکمه، ۸، ص ۴۳۶.

^۲. گزیده از سامان سخن، بخش اسم.

ج - **متمم**: اسم یا گروه اسمی است که پس از حروف اضافه می‌آید. اسم، صفت، صوت، قید و فعل می‌توانند متمم بگیرند.

متمم فعلی - از شتاب بپرهیز. تو از چه نگرانی؟ به آینده بیندیش. آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند؟

متمم اسنادی - جواد از دوستان من است. وی از همسایگان ما بود. انجام این کار به گردن من. سلامت انسان، در نگهداری زبان است.

متمم اسم - احترام به پدر و مادر واجب است. از نگاه شهوت آمیز به نا محرمان بپرهیزیم.

متمم صفت - بیگانگان برای افغانستان دایه‌ی مهربان‌تر از مادر شده‌اند. تو کاسه‌ی داغتر از آش نشو.

د - **مسنند**: در جمله‌هایی با فعل اسنادی، اسم، ضمیر و صفت می‌آیند که به نهاد فعل نسبت داده می‌شوند و به آن مسند می‌گوییم. امروز یکشنبه است. ابوذر مسلمانی آزاده بود. استاد واقعی تنها مدرس افغانی بود. مردم او را قهرمان می‌شمارند. معرفت انسان را هوشیار می‌کند.

ه - **منادا**: این اسم پس از حروف ندا می‌آید یا با آهنگ ندا خطاب می‌شود. ای! خدای بزرگ، به ما شعور بده. الهی! آنکه سحر ندارد از خود خبر ندارد. خدایا! مرا آن ده که مرا آن به. پدر! مادر! عزیزم! رفیق! خدایا! فهم و دل هم‌پذیری بده.

و - **قید**: ما امروز پیشین به تپه سلام رفتیم. دیروز، کابل لباس عروس پوشید. روزها به کار می‌رویم و شب‌ها به دانشگاه.

ز - **بدل**: اسم یا گروه اسمی است که پس از اسم دیگر در جمله چیده می‌شوند تا توضیح و تأکیدی بر نام پیشین یا شناسایی بیشتر آن نام قرار گیرد. ما افغان‌ها کمونیسم را به موزه‌های تاریخ سپردیم.

۲. اسم جمع

این اسم، ظاهر مفرد دارد اما بر جمع دلالت می‌کند: امت، خانواده، دسته، سپاه، لشکر، کاروان، گروه، گله، رمه، مردم، ملت،

اسم جمع را می‌توان جمع بست: لشکرها، مردمان، گله‌ها، رمه‌ها.

واژی «مردم» تنها با فعل جمع کاربرد دارد: مردم درباره‌ی شما چگونه داوری می‌کنند؟ مردم دارند می‌روند.

اسم جمع «خانواده» هم با فعل مفرد و هم با فعل جمع می‌آید: خانواده‌اش از سفر برگشته است. خانواده‌اش راضی نیستند.

دیگر اسم‌های جمع با فعل مفرد به کار می‌روند: امت اسلامی، نماز عید را بر پا کرد. دسته‌ی عزاداری از اینجا گذشت. کاروان به مقصد رسید. گله از چرا برگشت.^۱

۳. جمع پارسی

۱. ها

«ها» نشانه جمع همگانی است؛ یعنی تمام واژگان مفرد پارسی چه اسم باشد یا مصدر یا اسم مصدر یا حاصل مصدر، همه را می‌توان با این نشانه جمع بست. مانند مردها، آدم‌ها، انسان‌ها، درخت‌ها، گل‌ها، رویدنی‌ها، گروه‌ها، خوبی‌ها، بدی‌ها، زشتی‌ها، داستان‌ها، گفتنی‌ها، کوشش‌ها، خنده‌ها، روش‌ها، پریدن‌ها و تپیدن‌ها.

این جمع بیشترین کار برد را در زبان پارسی دارد.

نشانه‌ای «ها» بر مفهومی‌های زیر نیز دلالت می‌کند.

نمونه و نظیر: فردوسی‌ها، سعدی‌ها، حافظ‌ها.

حکم کلی و تکرار: دوشنبه‌ها، جمعه‌ها.

تأکید: شماها، ماها. ماها اینگونه نیستیم.

۲. ان

^۱ سامان سخن، بخش اسم.

این جمع از «ها» دایره‌اش تنگ‌تر است و تنها برای جانداران به کار می‌رود چه حیوان‌ها باشند یا رویدنی‌ها و رستنی‌ها. اندام‌های بدن، نام‌های منسوب، نام‌های تیره‌ها و ملت‌ها و برخی بی‌جان‌ها و کمی از اسم‌های معنا با این جمع، بیان می‌شوند.

جانداران: مردان، زنان، پسران، دختران، کودکان، شوهران، همسران، اسبان، خران، گلاوان، موران و مورچه‌گان، شیران، نهنگان، زاغان، کبوتران و...

نبات: درختان، گیاهان.

اندام‌های بدن: دستان، لبان، چشمان، ابروان، گیسوان، انگشتان، بازوان و...

نام‌های منسوب: پارسیان، افلاکیان، مجلسیان، روسیان، چینیان، افغانیان، سالیان و...

صفت‌های جانشین موصوف: گناهکاران، دلیران، دانایان، جنگجویان، سخنگویان، دختران، همسران، نغمه پردازان و...

نام‌های تیره‌ها: مسلمانان، ترسایان، مجوسان جهودان، کافران، دیلمان، ترکان، مغولان، و...

جمادها: اختران، جویباران، کوهساران، گوهران و...

اسم‌های معنا: سخنان، گناهان، سوگندان، اندوهان و...

هرگاه پیش از نشانه «ان» جمع، ها بیاید، باید حرف «گ» را پس از ها و پیش از الف و نون قرار دهیم.

۳. گان

مهره / مهره‌گان. برده / برده‌گان. چهره / چهره‌گان. جامه / جامه‌گان. هزاره / هزاره‌گان. بیوه / بیوه‌گان. مورچه / مورچه‌گان.

دو نکته

یک. برخی جمع پس از «ها» را گونه سوم جمع پارسی می‌دانند، ولی بهتر است این گونه را هم زیر نشان جمع «ان» قرار دهیم با همین تفاوت اندک نه جمع جداگانه.

دو. می‌توان تمام جمع‌های پایان یافته با «ان» پس از «گ» را با های نشان نخست جمع فارسی، جمع بست. اما بهتر و زیباتر است با همان پایان گان جمع بسته شوند نه ها. مهره/ مهره‌ها. برده/ برده‌ها. چهره/ چهره‌ها. جامه/ جامه‌ها. هزاره/ هزاره‌ها. بیوه/ بیوه‌ها. مورچه/ مورچه‌ها.

۴. برگردان جمع عربی در پارسی

الف – «ات»

«ات» نشانه جمع مؤنث سالم عربی است که برای جمع بستن واژگان پارسی به کار نمی‌رود. این گونه واژگان را در زبان پارسی باید با «ها» جمع بست نه با «ات». همان نشانه جمع پارسی که یا «ها» است با «الف» مانند سبزی‌ها، یا «الف» و «نون» است مانند درختان.

اگر حکومت دست به چنین شایعات و تحرکات دروغین نزد، دوام حاکمیت به چالش کشیده خواهد شد.^۱

به نمونه‌های غلط و درست جمع‌های زیر بنگرید:

غلط	درست	غلط	درست
پیشنهادات	پیشنهادها	باغات	باغ‌ها
پوچیات	پوچی‌ها	نوازشات	نوازش‌ها
تراوشات	تراوش‌ها	نگارشات	نگارش‌ها
آزمایشات	آزمایش‌ها	سفارشات	سفارش‌ها

^۱ هفته نامه ائتلاف ملی، سال دوم، ۶۹، ۲۶ اسد ۱۳۹۲، ص ۶.

اقدامات	گزارش‌ها	اقدام‌ها	گزارشات
معاملات	تعهد‌ها	معامله‌ها	تعهدات
دستورات	نمره‌ها	دستورها	نمرات

کلمه‌های عربی پایان یافته به «ه» غیر ملفوظ یا «ت» در پارسی نخست با «ات» جمع بسته می‌شوند و آنگاه با «ها» یا «ان».

ثمره: ثمرات = دستامدها. کلمه: کلمات = کلمه‌ها جمله: جملات = جمله‌ها.

صدمه: صدمات = صدمه‌ها. حمله: حملات = حمله‌ها. مکاتبه: مکاتبات = مکاتبه‌ها.

مداخله: مداخلات = مداخله‌ها. مجاهده: مجاهدات = مجاهده‌ها

اسم فاعل، مفعول، صفت مشبیه و صیغه مبالغه نیز در پارسی نخست با ات جمع بسته می‌شود و سپس با جمع پارسی.

عالم، عالمت = عالمان. عالمه: عالمت = عالمان. محسوس: محسوسات = محسوس‌ها.

مشکل: مشکلات = مشکل‌ها. مجهول: مجهولات = مجهول‌ها. مسکر: مسکرات = مست کننده‌ها.

انواع نیز در پارسی با ات جمع بسته می‌شود و آنگاه با جمع‌های فارسی.

جماد: جمادات، = جمادها. نبات: نباتات = نبات‌ها.

حیوان: حیوانات = حیوان‌ها. مقام: مقامات = مقام‌ها.

ب- جات

عرب‌ها، واژگان فارسی پایان آمده به «ه» غیر خوانده شده را نخست عربی‌می‌سازند و سپس با «ات» جمع می‌بندند. در پارسی بهتر است «ات» را با «ها» جمع ببندیم همانگونه که در جمع گذشته گذشت.

میوه جات	میوه‌ها	طلاجات	طلاها
سبزیجات	سبزی‌ها	داروجات	داروها
ترشیجات	ترشی‌ها	شیرینیجات	شیرینی‌ها
حوالجات	حواله‌ها	اداره‌جات	اداره‌ها

واژگان سه حرفی و کمتر از سه حرفی را در زبان عربی هم با «ات» جمع نمی‌بندند، چگونه در پارسی با «ات» جمع ببندیم؟ بنابراین، اثرات، خطرات، نفرات؛ غلطاند و باید گفت: اثرها، نفرها، خطرها و افراد.^۱

ج- ین

علامت جمع مذکر سالم است و هیچ گاه در پارسی به این صورت به کار نمی‌رود.

با آغاز رخصتی مجلس، موضوع اسمای غاصبین زمین نیز به بوته‌ی فراموشی سپرده شد.^۲

داو طلبین؛ داو طلبان. معلمین؛ معلمان. متدینین؛ متدینان.

^۱. غلامحسن زاده: راهنمای ویرایش ۱۲۸.

^۲. هفته نامه تک، سال دوم، شماره ۶۱، ۹ سنبله ۱۳۹۲، ص ۶.

بازرسی؛ بازرسان. مأمورین؛ مأموران. کاشفین؛ کاشفان.

غاصبین؛ غاصبان یا زورگیران و غصب کنندگان. تازه واردین؛ تازه واردان.

د- ون

«ون» نشانه جمع عربی است و برای ساخت کلمه‌های منسوب به کار می‌رود. بهتر است این واژگان را با همان قاعده‌های جمع پارسی بنگاریم.

روحانیون	روحانیان	افراطیون	افراطی‌ها
ملیون	ملی‌ها	اخوانیون	اخوانی‌ها
ریاضیون	ریاضیدان‌ها	استدلالیون	استدلالی‌ها
انقلابیون	انقلابی‌ها	سیاسیون	سیاسی‌ها

ه- جمع مکسر

پارسی معیار امروز جمع بستن بسیاری از کلمه‌های فارسی را در جمع مکسر عربی نادرست می‌داند.

اگر ارشادات قرآنی و دساتیر پیامبر. اوکلاء در وقت امتیازی...^۲

ارشادات؛ ارشادها و راهنمایی‌ها. وکلاء؛ وکیلان. دساتیر؛ دستورها و فرمان‌ها. اساتید؛ استادان. خوانین؛ خان‌ها. بنادر؛ بندرها. دراویش؛ درویش‌ها. میداین؛ میدان‌ها. تراکمه؛ ترکمن‌ها. افغانه؛ افغان‌ها.

^۱. جریده الاسلام ۴ سنبله ۱۳۹۲، ص ۲.

^۲. روزنامه انیس، شماره ۷۱، یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

و- دو جمعی

در زبان پارسی برخی جمع‌های مکسر، مفرد پذیرفته شده، دوباره جمع بسته می‌شوند؛ تا جایی که امکان دارد از کاربرد این جمع‌ها بپرهیزیم.

جمع دوباره با «ات» احوالات؛ وضعیت‌ها و احوال‌ها. امورات؛ کارهای کلان، برنامه‌های کلان. جواهرات؛ جواهرها و زیورهای گرانبها. حبوبات؛ دانه‌ها. فروعات؛ فرع‌ها و شاخه‌ها. لوازمات؛ نیازمندی‌ها.

جمع دوباره با «ان» اربابان، مسلمانان، مولیان، ملوک‌ان، حوران.

جمع دوباره با «ها» آثارها، آمال‌ها، اسباب‌ها، اسرارها، اخلاق‌ها، اشکال‌ها، نوادرها.

جمع دوباره‌ی جمع مکسر: مشایخ؛ شیخ‌ها (شیخ و مشیخه) اماکن؛ مکان‌ها و جاها (مکان و امکنه).

اگر کلمه‌های جمع عربی در زبان فارسی به معنای مفرد به کار روند، جمع بستن دوباره آنها جایز است؛ همین‌طور جمع بستن نام‌های جمع اشکالی ندارد.

نادرست: آثارها، حروف‌ها، اعمال‌ها، عناصرها

درست: آثار اثرها/ حروف حرف‌ها/ اشعار شعرها/ اعمال عمل‌ها/ عناصر عنصرها.^۱

۵. روشنگر

بیشتر بین صفت شمارشی و موصوف آن یا صفت‌های گنگ «چند» و «چندین» و موصوف شان اسم یا کلمه‌ای می‌آیند که بیان‌گر شمارگان، وزن و اندازه‌ی موصوف‌اند. به این اسم «روشنگر یا شمارشگر» گفته می‌شود. کارکرد این اسم، روشنی بخشی شمارگان، اندازه، وزن و مقدار موصوف است. روشنگر، به صفت و موصوف اضافه نمی‌شود.

^۱. غلامحسین زاده: راهنمای ویرایش ۱۲۹.

به نمونه‌های زیر بنگرید: دو **جلد** کتاب، (جلد، روشنگر است). پنج **عدد** بشقاب، ده **تا** ماشین، چند **فروند** هواپیما، چندین **قبضه** تفنگ، سه **متر** پارچه، شش **کیلو** میوه، پنجاه **کیلومتر** راه، بیست **سانتی‌متر** کاغذ، پنج **رأس** گوسفند، ده **کیلو** برنج، چند **دستگاه** رادیو، هشت **متر** پارچه، پنجاه **حلقه** چاه، چهار **سر** عایله.

برخی از روشنگرها عبارتند از: **آمبر**، اصله، باب، تا، تخته، تَن، تَن، توپ، جفت، جلد، حلقه، خروار، دست، دستگاه، دوجین، دهنه، رأس، رشته، روز، ساعت، سانتی‌متر، سر، سنگ، سیر، شاخه، شعله، طاقه، عدد، عراده، فرسخ، فروند، قبضه، قرص، قطره، قطعه، قلاّده، قواره، کیلو، کیلومتر، متر، مثقال، مجلّد، من، میلی‌متر، نفر، وُلّت، هکتار.

برخی از این روشنگرها چیزی به معنا نمی‌افزایند و آوردن‌شان اختیاری است و برخی معنایی را می‌افزایند و وجودشان ضرورت دارد. برخی از آنها مانند «تا» و «عدد» برای تأکید و تقویت محدود به کار می‌روند.

بسیاری از روشنگرها باید در ترکیب قرار گیرند چون بدون آن معنای ناقص است: در مثال‌های: «من پنج ... پارچه خریدم. آنها سه ... از جاده را آسفالت کردند. من ۱۸۷ ... قد دارم» اگر روشنگر نباشند، معنا گنگ و ناقص به نظر می‌رسد.

واژه‌های «تا» و «عدد» را می‌توان به‌عنوان روشنگر در بسیاری از ترکیب‌های اسمی به کار برد اما دیگر روشنگرها چنین نیستند.

این واژه‌های یادشده برای روشنگر در صورتی روشنگرند که با نشانی «-» به اسمهای پس از خود اضافه نشوند وگرنه خودشان اسم یا موصوف و عدد یا کلمه‌ی پیش از آنها صفت‌شان به شمار می‌رود:

سه کیلو میوه؛ (کیلو ممیز است).

سه کیلوی سیب؛ (سه، صفت شمارشی، کیلو موصوف و سیب مضافّ الیه است).

۶. قیدها

هرکاری که صفت برای اسم می‌کند، قید برای فعل انجام می‌دهد. در کنارش، برای صفت و اسم و ضمیر و حروف هم انجام می‌دهد.

قیدها به واژگان روشنی بیشتر می‌بخشند و آگاهی ارزشمندی برای تصویر سازی در اختیار خواننده قرار می‌دهند. قیدها جمله‌های مرده و بی‌حال را زنده می‌کنند و لحن خاصی به نوشته می‌دهند. چون فکر می‌کنیم صحنه‌ها با دقت طراحی شده‌اند. تمام تفاوت نوشته شما با دیگران در کاربست واژگان دقیق و زنده و تازه است.^۱

برخی قیدها ساده‌اند مانند آری، هرگز و هیچ. برخی مشتق: باشتاب، به ندرت، برق‌آسا، دریغا، کودکانه، مردانه. برخی مرکب: آهسته آهسته، بسوزه بسوزه، تندتند. برخی مشتق - مرکب: بدبختانه، خوشبختانه، دلاورانه، سرسختانه. عبارت قیدی: از همه‌جایی خبر، دست از پا درازتر، دست بر سر زنان، مال و جان باخته.

گونه‌های قید: قید ویژه:

بی‌نشانه: آری، اکنون، بله، البته، همیشه، همواره، درحقیقت، گویا، شاید، هنوز، هرگز، مبادا، ناگزیر، بی‌تردید، اگر.

نشانه‌دار: با پیشوندی (پیشوند + اسم): به‌اجبار، به‌اختصار، به‌تندی، به‌زودی، بخصوص، به‌سرعت به‌یقین، به‌حتم، به‌ویژه، به‌خواست خدا.

متمم قیدی: از امروز، از کندهار، به کابل، به اینجا، به شما، تا امروز، تا اندازه‌ای، در شهر، بی‌کتاب، با خودکار، به دست خود.

واژه‌های مکرر: آهسته‌آهسته، تندتند، رفته‌رفته، دسته‌دسته، ده تا ده تا، ذره‌ذره، گروه‌گروه، ...

۷. قید مشترک

گروهی از واژه‌ها که از نظر نوع کلمه قید نیستند می‌توانند در جمله نقش قیدی نیز بگیرند. **فعل:** باید، پنداری، گویی، گیرم، خواهی نخواهی.

^۱ همه چیز در باره‌ی نویسندگی خلاق ۴۰۸.

اسم: امروز، امشب، روزها، سال آینده، شبها، صبح، عصر، فردا، ...

صفت: آسان، بالا، پاک، پایین، تند، زود، سریع.

ضمیر: چه و کجا کی؟

حروف: اضافه: چون، مانند. حروف ربط: که، مگر، وقتی که، هم.

۸. قید پرسش

قیدهای پرسش واژگانی هستند که جمله را پرسشی می‌کنند و مفهوم‌هایی مانند زمان و علت، مکان، چگونگی و ... را می‌رسانند.

واژه‌هایی «آیا، چرا، مگر، کی، کجا، چگونه،...» قید پرسش هستند.

آیا تا کنون به پس ماندگی افغانستان اندیشه‌اید؟

آیا می‌دانید بازمانده عمر را نمی‌توان ارزش گذاشت؟

چرا از قدرت برای توسعه همه جانبه کشور استفاده نمی‌کنی؟

کی از بی‌خردی و بی‌مهری بر می‌گردی؟

کجا می‌توانید بدون تلاش چیزی را به دست بیاورید؟

چطور دلت آمد که زیر دست را برنجانی؟

چگونه انسان خود را فراموش می‌کند؟

مگر می‌شود که دنیا لبریز از ستم شود و تو نیایی؟

ملاک تشخیص واژه‌های پرسشی جایگاه آنها در جمله است. اگر همراه و وابسته اسم باشند، صفت پرسشی هستند، اگر به جای اسم بیایند و نقش‌های اسم را بپذیرند ضمیر پرسشی و اگر جمله را پرسشی کنند، قید پرسش هستند.

شخصی به ملانصرالدین پس گردنی زد. ملا برگشت و علت را پرسید. آن شخص گفت: پوزش می‌خواهم شما را به جای دیگری گرفتم. ملا قانع نشد. گریبانش را گرفت و به دادسرا برد. بد بختانه، مجرم دوست قاضی در آمد. پس از شنیدن دعوا قاضی حکم کرد: ملا هم یک پس گردنی به آن شخص بزند و دعوا فیصله یابد. ملا راضی نشد. قاضی حکم کرد: مجرم در عوض، سکه‌ی طلا به ملا بدهد. مجرم بیرون رفت تا سکه را بیاورد. چند ساعتی گذشت و بر نگشت. قاضی سرگرم کار بود. ملا پس از ساعت‌ها انتظار، درخواست و پس گردنی محکمی به قاضی زد و گفت: ببخشید؛ من کار دارم هر وقت مجرم سکه را آورد شما تحویل بگیرید.

فصل نهم: ناسازگاری صفت و ضمیر

پس از فراگیری این فصل، از دانش پژوه انتظار می‌رود:

۱. گونه‌های «صفت» را بشناسد: بیانی، فاعلی، مفعولی، شایستگی، پرسشی و گنگ
۲. تناسب صفت و موصوف، صفت‌های زاید، حشو، هماهنگی صفت و موصوف در نرینه و مادینه
۳. روایی نا روایی «یت» مصدر ساز را در پارسی بداند
۴. افعال تفضیل و صفات تفضیلی را بشناسد
۵. صفت‌های پرسشی و شمارشی را بشناسد و در جمله درست به کار گیرد
۶. با نقش ضمیر در جمله آشنا شود
۷. گونه‌های ضمیر و کارکردهای آن را بشناسد
۸. از صفت، ضمیر و قیده‌های منفی ساز آگاهی یابد.

الف – صفت

واژه‌ی صفت حالت، مقدار، رنگ، اندازه و نوع اسم را نشان می‌دهد. گونه‌های صفت را می‌توان این گونه نام برد:

صفت بیانی مانند خوب، بد، شاد، غمگین، صاف، تیره، روشن، بلند، کوتاه و میانه.

صفت فاعلی: کارگر، بازیگر، گوینده و خواننده.

صفت مفعولی: خورده، نوشته، گفته و آورده.

صفت نسبی: جنوبی، شمالی، بیست متری، صدتایی، آهنین، زرین، نمکین، پشمینه، دیرینه، ریزه، پنجساله، صدگان، هزارگان، پولکی، دروغکی، ماهانه، شبانه، پدرانه، مادرانه، روحانی، جسمانی و طولانی.

صفت شایستگی: خوردنی، نوشتنی و دوست داشتنی.

صفت پرسشی: چه؟ چرا؟ که؟ کدام؟ کی؟ چگونه؟ چگونه؟ چه قدر؟ چه اندازه؟ چگونه؟ چه سان؟

صفت گنگ: برخی، بسیار، فلان، بهمان، پاره‌ای، چند، چندان، چندین، خیلی، دگر، دیگر، قدری، کمی، هر، همه، هیچ.^۱

صفت دقیق و درست می‌تواند در یک کلمه به خواننده چیزی را بگوید که دیگر واژگان ممکن است با یک بند بگویند. صفت‌ها نام‌ها را توصیف می‌کنند.

صفت به نوشته رنگ و بو می‌دهد. جزئیات لازم جمله و تفاوت‌های ظریف معنایی را مشخص و زبان را پرشور می‌کند. البته اگر نویسندگان نام‌های خوب و نیرومند به کار گیرند نیازی به توصیف زیادی ندارد.^۲

در پارسی صفت زیاد به کار می‌رود، از این رو، باید مکان صفت را درست شناخت و به‌جا استفاده کرد نه غلط و در غیر جای خودش.

^۱ سامان سخن، بخش صفت.

^۲ همه چیز در باره نویسندگی خلاق ۴۰۴.

۱. ناهماهنگی صفت با موصوف

گاهی صفت پیش از موصوف و پیوسته به اسم می‌آید. این زمانی است که هدف بزرگنمایی صفت باشد. اما زبان صفت باید هماهنگ با موصوف باشد. در جمله زیر، برخلاف قاعده، صفت‌های عربی موصوف پارسی را روشن می‌کنند.

این همه مشکلات به منافع علیای کشور آسیب می‌رساند و باعث یأس و دلسردی مردم می‌شود.^۱
روند طبیعی جمله در فارسی به این شکل است که صفت پس از موصوف قرار می‌گیرد. دور جدید بازی‌های کرزی آغاز شده است. در این صورت صفت وابسته نهاد می‌آید یا گزاره.

صفت پیوسته به اسم، گاه پیش از اسم می‌آید و زمانی پس از آن. این صفت می‌تواند وابسته نهاد باشد یا متمم نهاد، یا وابسته مفعول یا متمم آن و یا وابسته متمم فعل. صفت باز و بسته، همیشه وابسته نهاد است.

۲. صفت گنگ

صفت همواره پرده از روی موصوف بر می‌دارد و چیستی آن را آشکار می‌کند. بنابراین، نباید صفت را در جمله گنگ یا کلی آورد.

افغانستان بارها از سوی جهانیان فاسد ترین کشور دنیا خوانده شده است.^۳

کدام جهانیان؟ اروپا؟ آمریکا؟ آسیا؟ فساد چه؟ سیاسی؟ اداری؟ اقتصادی؟ جنسی؟ نظامی؟

^۱ هفته نامه عدل ورفاه، سال اول، شماره ۳۱، یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱۲.

^۲ هفته نامه ائتلاف ملی، سال دوم، شماره ۶۹، ۲۶ اسد ۱۳۹۲، ص ۱.

^۳ هفته نامه عدل ورفاه، سال اول، شماره ۳۱، یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱۲.

۳. پشت سرهم آمدن وصف

پیاپی آوردن وصف یا اضافه از ارزش نوشته می‌کاهد و آن را یکنواخت می‌سازد. از این رو، باید چنین صفت‌هایی را در قالب جمله تنها آورد.

غلط: رهایی زن از گرداب‌های بی‌عدالتی، ظلم و ستم‌های اجتماعی و سنت‌های خرافی، رسم و رواج، آداب و رسوم منسوخ.^۱

درست: زن را باید از گرداب‌هایی بی‌عدالتی و سنت‌های خرافی رهاوند؛ چنانکه ستم‌های اجتماعی و رواج‌های خرافی را از زندگی بانوان باید دور کرد.

۴. صفت حشو

صفت باید پرده از رخسار زیبایی اسم بردارد و کشف تازه‌ای در نوشته رخ دهد نه آنکه آوردن صفت چیزی بر موصوف نیفزاید و بخش ذاتی آن باشد. بنگرید به واژگان زیر: عسل شیرین / روغن چرب / رطب تازه / رطب شیرین / قند شیرین / مربع چهار گوشه.

مطبوعات نوشتاری بسیار سابقه پیشینه دارد؛ دنیا اول مطبوعات نوشتاری را تجربه کرد.^۲

۵. تناسب

صفتی که بر موصوف ثابت می‌شود باید از نوع خود موصوف باشد نه بیگانه با آن. در زبان علمی، نمی‌توان از استعاره و کنایه و تشبیه سخن گفت.

افغانستان می‌گوید که برای تأمین امنیت پاپ لاین «تاپی» نیروی هفت هزار نفری را موظف می‌کند.^۳

^۱ روزنامه هیواد، شماره، ۳۰۹۲، رمضان ۱۳ رمضان ۱۴۳۴، ص ۳.

^۲ هفته نامه نما فیلم، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲ ص ۱.

^۳ هفته نامه جوانان میهن، سال اول، شماره ۳۸، شنبه ۱۲ اسد ۱۳۹۲ ص ۱.

نسبت دادن صفت گفتن برای افغانستان غلط زبان معیار است نه زبان ادبی، مگر به کنایه یا قرینه‌های دیگر. باید دولت یا نهاد مجری و یا شرکت خاص را پیشوند افغانستان قرار داد. در ادبیات داستانی می‌توان گفتن را برای افغانستان درست شمرد و پاسخ دادن را برای کشورهای تاپی.

۶. صفت زاید

ذات برخی نامها آمیخته است با صفت. این نامها در هر زبانی که باشند باهمان صفت شناخته می‌شوند. از این رو، یاد آوری آن صفت‌ها پس از این نامها در جمله، واژگان بی‌کارکرد و زیادی به شمار می‌روند.

آتش سوزان همه جارا در بر گرفت. سوزان: زاید

سم مهلك موجود در زهر ما، كشنده است. مهلك: زاید

۷. سازگاری صفت و موصوف

در عربی سازگاری این دو در نر و ماده ضرورت دارد اما روگرفت آن در پارسی معنا ندارد. البته در نثر معیار در چهارچوب زبان پارسی عمل می‌شود و مطابقت صفت با موصوف ضرورت ندارد.

ابنیهی معتبره / ابنیهی معتبر / بناهای معتبر

بانوی محترمه / بانوی محترم / والده مکرمه / والده مکرم / مادر محترم

متون قدیمه / متن‌های کهن / نامه واصله / نامه در یافت شده نامه‌های رسیده

دوشیزه محترمه / محترم / پرونده مختومه / پرونده مختوم، پرونده خاتمه یافته

خانم لیسانسه / خانم لیسانس دار / کاغذ باطله / کاغذ باطل

برخی صفت‌های عربی را می‌توان از موصوف عربی و پارسی برداشت و به جایش صفت پارسی نشانند.

این همه مشکلات به منافع علیای کشور آسیب می‌رساند و باعث یاس و دلسردی مردم می‌شود. ۱
برخی نویسندگان ترکیب‌های جا افتاده و با رواج را به همان شکل عربی به کار می‌برند اما برخی
دیگر این ترکیب‌های پذیرفته شده را هم نمی‌پذیرند.

قوه قضائیه / گناهان کبیره / امور خارجه / هیئت تحریریه / هیئت منصفه / وسایط نقلیه /
مدینه منوره / روابط حسنه / زن حامله و...

می‌توان گفت: گناهان بزرگ / نیروی دادگری / گروه نویسندگان / گروه داوران / پیوندهای
نیک / زن باردار و....

۸. «یت» مصدر ساز

«یت» در عربی مصدر جعلی (صناعی) است که بدین صورت ساخته می‌شود: تقویه + یت = تقویت

پس از اعلام موجودیت اتحاد انتخاباتی، افرادی زیادی در مورد آن اظهار نظر کردند. ۲

واژگان «یت» دار غلطاند و بدون «یت» درست: دوئیت / دوگانگی، منیت / من گویی، آشنائیت /
آشنایی، خوبیت / خوب بودن / خوب، خریت / خربودن، شهریت / شهرواری، رهبریت /
رهبری، افغانیت / افغانی بودن.

کلماتی عربی ساخته شده با «یت» را بهتر است در پارسی معیار، برابر سازی کنیم:

انسانیت / انسانی / انسان بودن، ممنوعیت / ممنوع بودن، جامعیت / جامع بودن، عاملیت /
عامل بودن، مرجعیت / کانون فرمان گیری، عقلانیت / عقلانی.

^۱ هفته نامه عدل ورفاه، سال اول، شماره ۳۱، یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱۲.

^۲ هفته نامه وحدت، سال سوم، شماره ۳۶۹، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲، ص ۳.

۹. افع‌ل تف‌ضیل

واژگان وزن افع‌ل تف‌ضیل، در فارسی با «تر و ترین» صفت ساز فارسی به کار نمی‌روند؛ زیرا افضل با تر و ترین حشواند و حشو زشت؛ واژه‌ی زشت نوشته را نازیبا می‌سازد و نا زیبا با سرشت آدمی سازگاری ندارد.

افضل تر / ترین: فاضل تر: ترین

اصلح تر / ترین: صالح تر: ترین

اشجع تر / ترین: شجاع تر: ترین

اعلم تر / ترین: اعلم / عالم تر: ترین

ارشد تر / ترین: بزرگ تر: ترین

اشرف تر / ترین: اشرف / شریف تر: ترین.

۱۰. پسوند زیادی

برخی پسوندها، ساختار واژگان را تغییر می‌دهند؛ اگر به دگرگونی دستوری نیازی نباشد، افزودن پسوند، جایز نیست. چنانکه در قدیم، صمیم، افزودن «ی» صفت ساز به صفت، و در سلامت افزودن «ی» مصدری به مصدر و در همکلاس افزودن «ی» مصدری به مصدر و در کلمه نو افزودن «ین» زیادی بوده است و غلط.

قدیم/ قدیمی. صمیم/ صمیمی. سلامت/ سلامتی. همکلاس/ همکلاسی. دائم/ دائمی. نو/ نوین.

(۱) «ین» پسوند نسبی نیست؛ زیرا «ین» به اسم می‌چسبد، مانند: سنگین، زرین، گوهرین؛ درحالی که «نو» صفت است.

(۲) «ین» پسوند صفت عالی نیست؛ زیرا «ین» پسوند عالی باید به صفت تف‌ضیلی بچسبد؛ مانند بزرگترین، داناترین، در حال که «نو» صفت ساده است نه تف‌ضیلی.

(۳) «ین» پسوند شمارگان ترتیبی نیست؛ زیرا «ین» پسوند شمارگان ترتیبی به نام‌های شمارگان می‌چسبد؛ مانند: نخستین، آغازین، اولین، دومین، سومین، در حال که «نو» عدد نیست.

۱۱. مراتب صفت

این صفت موصوف خود را در داشتن صفتی از دیگران برتر می‌شمارد که سه کار برد برای آن می‌توان در نظر گرفت.

معنای مفرد: صفت برترین کسره دار + موصوف جمع: پاکبازترین شهیدان زیباترین گلها.

معنای مفرد: صفت برترین ساکن + موصوف مفرد: پاکباز ترین شهید.

معنای جمع: صفت برترین ساکن + موصوف جمع: پاکباز ترین شهیدان.

۱۲. صفات پرسشی

واژه‌هایی هستند که همراه اسم به کار می‌روند و پرسش‌هایی درباره‌ی اسم همراه خود طرح می‌کنند. این صفت‌ها از نوع، مقدار، چگونگی، شماره و مفهوم‌هایی از این گونه پرسش می‌کنند. واژه‌های کدام، چه، چند، چندمین، چگونه، چه جور، چطور، چه قدر، چه مقدار، چه اندازه، چه میزان،...، صفت‌هایی پرسشی هستند.

شما در چه رشته تخصص دارید؟

امروز چه سوره‌ای خواندی؟

چند نفر دلسوز کشور داریم؟

در مسابقه نویسندگی چندمین نفر شدید؟

چگونه انسانی را نمی‌پسندید؟

او چطور برخورد کرد؟

چه گونه غذایی برای شما مفیدتر است؟

چه اندازه انسان در بدی و خوبی پیش می‌رود؟

چه میزان باران در سال گذشته بارید؟

دوست شما در ردیف چندم نشسته است؟

چه قدر پول برای خرید این ساختمان لازم است؟

۱۳. صفت‌های شمارشی

(۱) اصله: برای درخت؛ نوروز امسال هفتاد اصله نهال سیب کاشتم.

(۲) باب: خانه، دکان؛ سه باب منزل و ده باب دکان را اجاره دادم.

(۳) تا: بسیاری از چیزها؛ پنج تا لب تاب برای کارگاه نویسندگی خریدیم.

(۴) تخته: قالی، پتو؛ دو تخته گلم برای مسجد هدیه کردم.

(۵) تن: انسان؛ دو تن رشوه‌خوار، در وزیر اکبرخان، پنهان شدند.

(۶) توپ: پارچه؛

(۷) جلد: کتاب، دفتر؛

(۸) جفت: کفش، جوراب؛

(۹) حلقه: چاه، قنات، فیلم، نوار؛

(۱۰) دانه: غلات، میوه، بسیاری از چیزها؛

(۱۱) دست: قاشق، لباس، ظرف، بعضی بازی‌ها؛

(۱۲) دستگاه: خودرو، ابزارهای صنعتی، وسایل خانه؛

(۱۳) دوجین: بسته‌ی دوازده تایی از چیزی؛

(۱۴) دهنه: دکان؛

(۱۵) رأس: گاو، گوسفند، بز و مانند آن؛

(۱۶) رشته: گردن بند، قنات، چاه، کوه؛

- (۱۷) زنجیر: فیل؛
- (۱۸) سر: عایله، گاو و گوسفند و مانند آن؛
- (۱۹) سنگ: آب، آبیاری و آسیا؛
- (۲۰) شاخه: سیم، لوستر، نبات؛
- (۲۱) طاقه: شال، پتو، پارچه؛
- (۲۲) عراده: توپ جنگی؛
- (۲۳) فروند: چرخبال، هواپیما؛
- (۲۴) قبضه: سلاح سبک؛
- (۲۵) قرص: نان؛
- (۲۶) قطعه: زمین، فرش؛
- (۲۷) قلاده: سگ، شیر، روباه و خرگوش؛
- (۲۸) قواره: زمین، پارچه؛
- (۲۹) نسخه: کتاب، رساله، پایان نامه، مقاله؛
- (۳۰) نفر: انسان، شتر.

ب - ضمیر

ضمیر به نوشته رنگ تازه‌ای می‌زند و آن را از یک نواختی و کهنگی بیرون می‌آورد. گاه نویسنده نمی‌تواند در نوشته‌هایش اسم بگذارد یا نمی‌خواهد از شخصی نام ببرد و یا نام بردن برایش تکراری است، در این جاها ناگزیر روی کاغذ سپید، ضمیر سیاه می‌کارد.

من درد و درمان را گفتم.

تو هیچ کدام را نمی‌پذیری.

او نه عقل دارد نه علم و نه عاطفه.

ما همدیگر پذیر نیستیم.

شما غیر از خودتان هیچ کس را قبول ندارید.

آنان فریب‌کار و دورو شده‌اند.

ضمیرها یا شخصی‌اند و گسسته (منفصل): من، تو، او، ما، شما، ایشان و آنان.

یا شخصی و پیوسته (متصل): م، ت، ش. مان، تان، شان.

نمونه: کتابم، کتابش، کتابت. کتابمان، کتابتان و کتابشان.^۱

ضمیرها اگر پس از نام‌ها بیایند، نقش ضمیرملکی می‌گیرند و اگر پس از فعل آیند، نقش مفعول. ضمیرهای ملکی را باید پیوسته نگاشت و در برخی جاها با نیم فاصله. دوستم، دوست، دوستش. زیبایی‌ام، زیبایی‌ات، زیبایی‌اش. زیبایی‌مان، زیبایی‌تان و زیبایی‌شان.^۲

۱. جانشینی ضمیر

از راه‌های کوتاه، رنگارنگ و نو در نگارش، بهره‌گیری از ضمیر است. هرگاه نامی چندبار در نوشته بیاید در حالی که ضمیر بتواند جایش بنشیند آوردن اسم از زیبایی و گیرایی جمله می‌کاهد. دفتر حامد کرزی رئیس جمهوری اسلامی افغانستان گفته است که آقای کرزی در انتخابات آینده ریاست جمهوری از نامزد مشخصی حمایت نخواهد کرد.^۳

^۱ سامان سخن، بخش ضمیر.

^۲ راهنمایی آماده ساختن کتاب ۱۳۳.

^۳ روزنامه افغانستان، سال هفتم، شماره ۲۰۶۹، شنبه ۲۶ اسد ۱۳۹۲، ص ۱.

این جمله را می‌توان به دو صورت اصلاح کرد:

حذف واژگان زیادی: دفتر رئیس جمهوری گفته است: آقای کرزی در انتخابات آینده ریاست جمهوری از نامزد مشخصی حمایت نخواهد کرد.

تبدیل: دفتر حامد کرزی رئیس جمهوری اسلامی افغانستان گفته است که ایشان در انتخابات آینده ریاست جمهوری از نامزد مشخصی حمایت نخواهد کرد.

۲. گم شدن مرجع ضمیر

گاهی در جمله ضمیری به کار می‌رود که مرکزش به آسانی قابل فهم نیست و می‌توان چند کانون برای آن تصور کرد. در این صورت، باید ضمیر را به گونه‌ای آورد که مرجعش به آسانی فهمیده شود. او همراه پدر و مادر بیمارش به سفر رفت. (یک، پدر و مادرش بیمارند؛ دو، تنها پدر بیمار است؛ سه، تنها مادر بیمار است).

سعید روزی به ملاقات دوستش رفت. **او از وی** خواست تا مسائل مهمی را با وی در میان بگذارد.

معلوم نیست که «او» یا «وی» به که بر می‌گردد؟ به سعید یا به دوستش؟

۳. تکرار ضمیر

هرگاه ضمیر ناگزیر در متن چندبار می‌آید باید به گونه‌گونی ضمیر روی آورد. ضمیرهای «او» یا «وی» و «ایشان» یا «آنان» و «آنها» را سازگار با پیش و پس واژگان به کار بست. گاه به جای ضمیر پیوسته از ضمیر گسسته می‌توان بهره گرفت چنان که در برخی جاها بر خلاف آن می‌توان نوشت.

به موازات بهتر شدن ذوق **شما** در گزینش کتاب‌ها، عقاید **شما** (تان) نیز تکامل پیدا می‌کند.

سپس استشنا می‌کند از **آنها** زینت ظاهری را که آشکار کردن **آنها** (شان) مانعی ندارد.

دشمنان افغانستان در تبلیغ نا امنی همسو با منافع **آنان** (خود) می‌کوشند.

۴. ضمیر زاید

برخی ضمیرها بویژه ضمیر پیوسته، اگر تکراری باشد، نباید در جمله به کار رود. احمد، در اداره مبارزه با فساد اقتصادی، عضو پایین رتبه بود. زینت پرستندگان، مبارزه‌اش با خلفاء ستمگر اموی سیاسی و عرفانی بود. چو او رابدیدش جهان شهر یار/ نشاندش برخویشتن نامدار.

۵. برابر ضمیر

واژگان «هم، همدیگر، یکدیگر» هرگاه در نقش مفعول، متمم، متمم قیدی یا مضاف‌الیه هم مرجع با نهاد به کار بروند، ضمیر متقابل یا برابر ضمیر گفته می‌شوند. دولت و مخالفان، همدیگر را بیگانه می‌پندارند نه فرزندان افغان. رهبران حزب اسلامی و جمعیت اسلامی با هم توافق سازش نوشتند و یکدیگر را در آغوش گرفتند. حکمتیار و اشرف غنی، برای هم نامه‌ای صلح آمیز نوشتند. بیا تا یار هم همکار هم غمخوار هم باشیم.

۶. ضمیر اشاره

می‌توان ضمیر اشاره را به جای اسم گذاشت و از تکرار جلوگیری کرد و جمله را زیبا ساخت. انتخابات افغانستان قبل از هر موضوع دیگر به سرنوشت افغانستان بستگی دارد.^۱ انتخابات افغانستان پیش از هر موضوع دیگر به سرنوشت این کشور بستگی دارد.

^۱ هفته نامه ائتلاف ملی، سال دوم، شماره ۶۹، ۲۶ اسد ۱۳۹۲، ص ۱۱.

۷. ضمیر پرسشی

واژه‌های «که (= چه کسی)، چه (چه چیزی)، کدام (کدام کس، کدام چیز) وقتی جای اسم بنشینند ضمیر پرسشی هستند. واژه‌های چند، چندم، چندمین، چقدر و مانند اینها نیز وقتی جانشین اسم شوند ضمیر پرسشی به شمار می‌روند.

او که بود؟ (چه کسی بود؟) که آمد؟

تو چه گفتی؟ (چه سخنی گفتی؟)

شما چه خریدید؟ شما کجا را بیشتر دوست دارید؟

کدام را می‌پسندی؟ (کدام شخص یا لباس یا... را). کدام را بیاورم؟ (کدام کتاب یا...)

این خانه چقدر می‌ارزد؟ شما چقدر شدید؟

این کتاب، چند است؟ در تابستان روزها طولانی‌تر است. کی طولانی‌تر است؟

واژه کدامین هم به معنای کدام است و می‌تواند صفت یا ضمیر پرسشی باشد: به کدامین گناه کشته شد؟ (صفت پرسشی)

کدامین را دوست داری؟ (ضمیر پرسشی)

«کو» نیز ضمیر پرسشی است و در معنای مسند و فعل است: جواد کو؟ (جواد کجا است؟)

۸. صفت، ضمیر و قیده‌های منفی ساز

برخی واژگان جمله‌های خبری با فعل منفی به‌کار می‌روند. این عناصر عبارتند از:

هیچ کس، هیچگاه، هیچ یک، هیچ کدام، هرگز، به هیچ وجه، به هیچ رو، هیچ...

هیچ کس: این کلمه ضمیر مبهم است: هیچ کس از پیش خود چیزی نشد. من هیچ خردمند و دلسوزی در این کشور ندیدم.

هیچ یک: ضمیر مبهم است: هیچ یک از شما روز ده ساعت کتاب نمی‌خوانید. من هیچ یک از ادبیات کتاب‌های داستانی محمدی را نپسندیدم.

هیچ کدام: ضمیر مبهم است. هیچ کدام به فکر آبادانی وطن نیستیم. هیچ کدام از ما گناه خود را به گردن نمی‌گیریم.

هیچ‌گاه: قید زمان است. من هیچ‌گاه دوستم را ندیدم که خشمگین شود. او هیچ‌گاه به دیگران دشنام نمی‌دهد.

هیچ: این کلمه اگر به همراه اسم بیاید صفت مبهم و اگر بدون اسم باشد ضمیر مبهم یا قید پرسش است: هیچ کتابی نیست که به یکبار خواندن نیرزد. (صفت مبهم) تا من بودم او هیچ نگفت. (ضمیر مبهم)

هیچ معلوم نیست او چه می‌خواهد. (قید)

هیچ، وقتی که قید پرسش است فعل را منفی نمی‌کند:

هیچ معلوم است تو چه می‌گویی؟ هیچ می‌دانی به کجا می‌روی؟

به هیچ وجه؛ قید نفی است و بر نفی کلی و همیشگی تأکید می‌کند:

او به هیچ وجه حاضر نشد هموطن خود را بپذیرد. ما به هیچ وجه نتوانستیم شمار را قانع کنیم.

به هیچ رو: قید نفی است: به هیچ رو صلاح نیست شما در این سرما به سفر بروید. به هیچ رو نمی‌پذیریم کسی به ما ستم کند.

هرگز قید نفی است: هرگز حق با باطل جمع نمی‌شود. امام حسین(ع) هرگز زیر بار ذلت نرفت.

امیر تیمور از ملانصرالدین خواست برایش لقبی دهد. ملا پرسید چه لقبی؟ گفت: مانند لقب‌های المؤمن بالله و القادر بالله که به خلفای پیشین می‌دادند. ملا با درنگ گفت: برای شما لقب نعوذ بالله مناسب است!

فصل دهم: غلط نویسی نقش نماها

پس از فراگیری این فصل، انتظار می‌رود، دانش پژوه این مهارت‌ها را بیابد:

۱. تعریف نقش نما، گونه‌ها و کارکردهای آن‌ها را در جمله بشناسد.
۲. تعریف حرف ربط، حرف اضافه و گونه‌های هریک را بفهمد. روایی و ناروایی تکرار حرف ربط را تشخیص دهد.
۳. نگارش درست «چه» و «که» را در کلمه درک کند.
۴. حروف عطف و فصل، «نیز» در جمله چه نقشی دارند و تکرار حروف استدارک چه حکمی دارد.
۵. میان‌های ملفوظ و غیر ملفوظ تفاوت بگذارد.
۶. برخی واژگان هم‌آوا و متفاوت در معنا را بشناسد و هرکدام را در جای خود به کار گیرد؛ مانند: اساس و اثاث، گزار و گذار، آجل و عاجل
۷. درستی و نادرستی به‌کاربردن «ال» و «تنوین» را در پارسی درک کند.
۸. نقش حروف ربط و اضافه‌ی «اگر»، «اما»، «به»، «با»، «برای»، «بر»، «تا»، «جز»، «در»، «را» و مانند آن‌ها را بشناسد و بتواند درست به کار گیرد.

سه چیز است که مانع‌ها را بر می‌دارد و به پیشگاه خداوند، ره می‌سپارد؛ آوای قلم‌های دانشوران هنگام نوشتن و آهنگ گام‌های رزمندگان و... ۱.

نقش‌نماها یا حروف واژگان را به هم پیوند می‌زنند و جایگاه شان را در جمله مشخص می‌کنند. نقش‌نماها، بدون فعل، اسم، صفت و دیگر واژگان نه در جمله به کار می‌روند و نه معنای کاملی دارند.

گونه‌های نقش نماها

حرف ربط = میان کلمه‌ها یا گروه واژگان پیوند می‌زند. **ساده:** اگر، تا، چون، چه، زیرا، که. **مرکب:** اینکه، از این روی، از آنجا که، از آنکه، از بس، از بس که، از بهر آنکه، از وقتی که، اکنون که، اگر چنانچه، اگرچه، آنجا که، آنگاه که، باینکه، با آنکه، با وجود آنکه، با وجود این، باوجود اینکه، باوجودی که، بدین معنی که، بس که، بنابراین، به‌بهبانۀ اینکه، به شرط آنکه، به طوری که، به مجرداینکه، به محض اینکه، به‌منظور اینکه، به‌علت اینکه، به‌نحوی که، به‌هر ترتیب که، بی‌آنکه، تاجایی که، تاحدی که، تاوقتی که، چنانچه، چنانکه، چندانکه، چون که، حال که، درحالی که، در صورتی که، زیرا که، مگر اینکه، وقتی که، ولو، هر وقت که، هرچند، هرطور که، هرگاه که، همان طور که، همچنین، همین که.

حرف اضافه = بین واژگان یا گروه واژگان وابستگی و نسبتی برقرار می‌کند. اضافه ساده مانند با، از، بالای، بدون، بر، برای، به، بعد، بهر، بی، پهلوی، پیرامون، تا، جز، چون، مانند، در، روی، زیر، غیر، کنار، مانند، پشت و مگر. اضافه مرکب مانند از راه، از روی، از سر، از نظر، اضافه‌بر، با وجود، بااستفاده‌از، باتوجه‌به، باعطف‌به، بجز، بر اثر، براساس، برحسب، بر روی، برضد، برطبق، بنابه، به اضافه، به‌جای، به سبب، به شکل، به صرف، به‌صورت، به‌طور، به طریق، به‌عنوان، به‌غیر، به‌غیراز، به‌محض، به منظور، به نشانه اعتراض به، به‌خاطر، به‌دنبال، به‌طور، به‌علاوه، به‌علت، به‌مجرد،

^۱ قال النبی(ص): ثلاث تخرق الحجب و تنتهی الی ما بین یدی الله: صریر اقلام العلماء و وطء اقدام المجاهدين. الشهاب فی الحکم والأداب، ۲۲.

به‌مناسبت، به‌نحو، در اثر، درارتباط، دراعتراض، درباب، درباره، دربرابر، درجریان، درخصوص، درطول، درمدت، درمقابل، درمقایسه، درمورد، ازجمله، علاوه‌بر، نسبت‌به، نظربه، همچو، همچون.^۱

حرف نشانه = نشان می‌دهد کلمه چه نقشی در جمله دارد. گاه نشانه‌ی مفعولی است مانند این جمله: همسایه‌های احمد محمود را خواندم. گاه هم به شکل زیر «-□» بین موصوف و صفت قرار می‌گیرد: زمین تر. کوه بابا.

حرف چه و که

این حروف باید جدا نوشته شوند، مگر در پاره‌ای ترکیب‌های استوار شده یا مزجی. الهی! دلی ده که طاعت افزایش، طاعتی ده که به بهشت رهنمون آید. علمی ده که در او آتش هوا نبود، عملی ده که در او آب ریا نبود. از که پرسیم؟ که را دیدی؟ که گفت: بیایید این جا؟ من چه دانستم که مزدور در آرزوی حور و قصور است و عارف در بحر عیان غرقه‌ی نور است؟

ولی این شکل‌های مزجی را باید به این صورت نوشت: اینکه، چونکه، چنانکه، بلکه، آنچه، چنانچه، هرآنچه، چرا؟ چگونه؟ چطور؟ زیرا این شکل‌های مزجی و نظیر آن‌ها در شمار «حروف ربط مرکب» اند.

۱. تکرار حرف ربط

مهم‌ترین خطا در کار برد حرف ربط، به کار گیری فراوان آن در جمله‌های مرکب است.

در مسیر زندگی پرخم و پیچ، و سیلاب‌های پر طلاطم و مملو از نشیب‌ها و فرازها، که یکسره دچار مشکلات بی‌امنی و بی‌ثباتی طی سال‌های متمادی گذشته بوده، یگانه فاجعه و بحران که کشور عزیزما با آن رو برو بوده، آن البته عبارت از مشکلات امنیتی و محیط‌ها و جامعه‌های بی‌صلح و بی‌ثبات بوده است که بشمارید ده بار حروف عطف در یک جمله به کار رفته است.

^۱ سامان سخن، بخش حروف.

^۲ پیام جوانان افغان / سال اول / شماره سوم / حوت ۱۳۹۱ ص ۱.

در جمله‌های مرکب (پایه و پیرو) معمول است که یک حرف ربط و بیشتر بین دو جمله می‌آید؛ بنابراین، هرگاه یکی از آن حروف به کار رفت نباید حروف دیگری را به کار برد. از این رو، «اگرچه» و همانند آن اهر گاه در جمله پایه به کار روند پس از آن «اما» و مانندش در جمله پیرو به کار نمی‌رود.

• با آنکه کمک‌های جهانی در این کشور زیاد است اما کاری زیر بنایی نشده است.

✓ کمک‌های جهانی در این کشور زیاد است اما کار زیر بنایی نشده است.

از دیگر خطاهای رایج در کار برد حرف ربط، کار برد زاید «که» موصولی است.

که موصولی زمانی به کار می‌رود که بخواهیم دو جمله را باهم گره زنیم. هرگاه که را حذف کنیم و آسیبی در معنا پدید نیاید، معلوم می‌شود «که» زاید است.

با آنکه ایالات متحده آمریکا مدعی است که برای پایان دادن به جنگ‌ها در فلسطین می‌خواهد با محمود عباس مذاکره کند، اما بسیاری از آگاهان امور به این باور اند که حماس راضی به این مذاکره نیست.^۳

❖ تمرین: نمونه بالا را درست بنویسید.

حرف اضافه

برخی واژگان پس از حروف اضافه می‌آیند و معنای تازه‌تری می‌یابند.

پرداختن به... مشغول شدن. مهارت در... مهارت داشتن. پرداخت از... فارغ شدن.

تیم فوتبال هند از افغانستان باخت. این بیماری هیچ فرقی از سرخک ندارد.

^۱ (گرچه، باآنکه، از آنجا که، به علت این که، با این که، باوجود این که، به جهت این که، به دلیل این که،

و...)

^۲ (ولی، لکن، لذا، پس، مع هذا، لهذا، با این همه، با وجود این، بدین سبب، بنابراین، از این رو، از این

جهت و...)

^۳ هفته نامه خرد، سال سوم، شماره ۹۷، ۹ سرطان ۱۳۹۲ ص ۱.

تیم فوتبال هند به افغانستان باخت. این بیماری هیچ فرقی با سرخک ندارد.

لازم به ذکر است از پذیرفتن مدارک ناقص معذوریم.

گفتنی است از پذیرفتن مدارک ناقص معذوریم.

گاه دو کلمه‌ی معطوف به هم که هر یک حرف اضافه‌ای خاص می‌خواهد با یک حرف اضافه به کار می‌رود که فقط مناسب یکی از آن‌ها است.

ادامه و تأکید برمسائل غیر ضروری روند کارها را کند می‌کند. ادامه و تأکید نباید به هم عطف شوند. ادامه مسایل غیر ضروری و تأکید برآنها روند کارها را کند می‌کند.

در فارسی معیار یک کلمه دو حرف اضافه نمی‌گیرد:

به استقبال از--- از مصاحبت با شما--- از ملاقات با

از مصاحبت با شما خیلی لذت بردم. از مصاحبت شما خیلی لذت بردم.

هرگاه کلمه در جمله نقش نمای اضافه (-) بگیرد دیگر با حرف اضافه به کار نمی‌رود بلکه تنهایی به کار می‌رود.

جمعیت زیاد به استقبال از بازیکنان تیم ملی رفتند. جمعیت زیادی به استقبال بازیکنان تیم ملی رفتند.

اطاعت از پدر و مادر--- اطاعت پدر و مادر. ز دیدار با شما--- از دیدار شما.

گروه‌های حروف اضافه با اسم، مصدر و فعل‌ها:

الف- با: آشتی با--- آراستن با/ ب- از: آگاهی از--- کوچیدن از.

میلیون‌ها نفر از مردم از قرص دیکتوفناک به عنوان داروی مسکن برای سردرد، استفاده می‌کنند. ۱

ج- بر: تکیه بر--- نهادن بر

^۱ ماهنامه ندای اخوت، سال دوم، شماره ۱۸، جوزای ۱۳۹۲ ص ۸.

«نماینده ویژه ایالات متحده برای (در) افغانستان و پاکستان در گفت و گویی یک بار دیگر از ادامه گفت و گو باطالبان سخن گفته است. ۱»

د- به: احترام به--- اندیشیدن به

ه- در: مهارت در--- نشانیدن در

در بوجود آمدن پیری زودرس، فکتورهای می باشد که سبب پیری زودرس جلد می گردد. ۲

حرف پیوند

جایی که حرف ربط به جمله آسیب نمی زند، باید آن را برداشت. گاه نیز حرف ربط را باید برداشت و حرف دیگر جایش نشاند تا تکرار برداشته شود و هم جمله تازه گردد.

حامد کرزی در گفتگو با روزنامه لوموند فرانسه گفته است که ایالات متحده در تلاشی برای وادار ساختن او به امضای توافقنامه امنیتی تا پایان سال روان، به گونه مطلق مانند یک قدرت استعمارگر عمل می کند. ۳

متأسفانه که افغانستان پس از ختم جنگ های دهه ی هفتاد و پیش از آن نتوانست به این مهم دسترسی داشته باشد. ۴

حروف «که» باید در جمله ای بیاید که پیش از آن هم جمله باشد و پس از آن هم و این دو جمله را ربط دهد. در جمله بالا نیازی به ربط نیست؛ زیرا جمله ی پیش از آن نیامده است.

^۱ روزنامه ماندگار/ سال پنجم/ شماره ۱۱۳۰/ شنبه ۱۶ سنبله ۱۳۹۲.

^۲ ماهنامه ندای اخوت، سال دوم، شماره ۱۸، جوزای ۱۳۹۲ ص ۸.

^۳ هفته نامه بازارک پنجشیر ۱۹ قوس، ۱۳۹۲.

^۴ روزنامه سخن جدید ص ۲.

حروف عطف و فصل

این سه حرف را باید درست به کار برد و در استفاده از آنها درنگ کرد: **و- یا- ویا.**

«و» برای پیوند دو واژه یا عبارت و یا جمله به کار می‌رود. تکرار زیاد آن غلط است. **عطف.**

زن به مثابه موجود اجتماعی دارای قدرت و نیروی فکری و اجتماعی و نیمی از پیکر جامعه است که در روند و پروسه تولید مادی و معنوی در جامعه نقش و مقام مساوی با مردان دارد. ۱

«یا» برای جدایی نهادن میان آن‌ها استفاده می‌شود. **فصل.**

«ویا» هنگامی به کار می‌رود که چند واحد با «یا» گسسته باشند و نوبت به واحد آخر رسیده باشد.

این بحث منجر به آن شده است که آیا دین و ایمان ممد عقل است و یا مانع آن؟ ۲

التهابی درونی او را نا راحت می‌کند و ترسی یا خواهشی یا وحشت و هراسی **ویا** تمنا و آرزویی او را در جذبۀ مخصوص خود فرو می‌برد.

در این جمله با چهار پدیده رو برو هستیم. ترس- خواهش- وحشت و هراس- تمنا و آرزو.

کاربرد «نیز»

این واژه برای ارتباط دو واحد یا دو جمله از نوع هم سانی یا هم جهتی به کار می‌رود. پس «نیز» باید در مکانی قرار گیرد که همسانی یا هم جهتی مقصود باشد نه چیز دیگر.

غلط: کرزی نیز سیاست یک بام و دو هوا را در پیش گرفته است.

صحیح: کرزی سیاست یک بام و دو هوا را پیش گرفته است و اسپنتا نیز در سیاست خارجی مانند او رفتار می‌کند.

^۱ روزنامه هیواد، شماره، ۳۰۹۲، رمضان ۱۳ رمضان ۱۴۳۴، ص ۳.

^۲ هفته نامه عدل ورفاه، سال اول، شماره ۳۱، یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲، ص ۱۰.

امر و امور

این دو واژه برای کارهای کلان و مسایل بزرگ یک کشور یا جامعه به کار می‌روند نه مسایل ریز و شناخته شده. وقتی می‌گوییم امور نظامی، تمام مسایل کلان و نا شناخته نظامی را در بر می‌گیرد و به مسایل ریز و شناخته شده توجهی ندارد.

به باور آگاهان امور تغییر تیم مذاکره کننده خود گواهی بر تسلیم شدن رئیس جمهور کرزی در برابر فشارهای مقام‌های امریکا در امر امضای پیمان امنیتی با آن کشور می‌باشد.^۱

اگر امور نخست پسوند آگاهان باشد کاربردش صحیح است و اگر پیشوند تیم مذاکره باشد غلط. اما امر دوم در دو صورت نا به جا استفاده شده است.

«های» ملفوظ و غیر ملفوظ

های غیر ملفوظ یا های بیان حرکت همان‌های چسبان آخر است که نوشته می‌شود اما تلفظ نمی‌گردد. اما های چسبان دیگری داریم که هم خوانده می‌شود هم نوشته. باید میان این دو تفاوت گذارد و هر یک را در جای خودش به کار برد.

مردم ما رهبر خود و همچنان نماینده گان شوراهای ولایتی را ... بر می‌گزینند. اینک خدمت خواننده گان گرامی تقدیم می‌گردد. ^۲ امتحان صنف نویسندگان گرامی فردا. رمضان ماه بنده گی. نماینده گان. بیمه شده گان.

نویسندگی / بندگی / خوانندگان / بیمه شدگان.

^۱ هفته نامه صفحه جدید، شماره ۷، شنبه ۲ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ روزنامه هیواد، شماره ۳۱۱۵، دوشنبه ۱۹ شوال ۱۳۹۲، ص ۳.

تکرار «استدراک»

«اگرچه» و «هرچند» و مانند آن‌ها واژگانی‌اند که شرطی هستند و به تنهایی در معنای استدراک = توهّم زدایی از کلام پیشین به کار می‌روند. از این رو، جایز نیست که پس از آن از واژه استدراک همچون «اما» و «ولی» استفاده شود.

«هرچند» قیام عاشورا جهانتاب است، «ولی» ابعاد آن هنوز نا شناخته مانده است. واژه ولی باید حذف شود تا حشو در جمله نباشد.

اگرچه دیرینه ام، هنوز جوانم؛ و اگر چه بی‌برگم؛ از خاندان بزرگم.

اگر در شرق، اگر در غرب، اگر در شمال و اگر در جنوب کابل می‌روی همه جا کار ساخت و ساز وجود دارد.^۱

اگر در شرق، یا غرب، شمال و جنوب کابل می‌روی همه جا کار ساخت و ساز را می‌بینی.

تداخل معنایی

الف - کلمات هم آوا

گاه دو یا سه کلمه یکسان نوشته و خوانده می‌شوند ولی معنای متفاوت دارند؛ اگر واژه را بد بر زبان آوریم و یا ضبط دقیق آن را در لغت ندانیم، در واقع غلط نوشته‌ایم و معنای آن‌ها را درهم آمیخته‌ایم. مانند واژگان هم آوای زیر:

یک. اثاث و اساس آج با عاج، آذر و آزر اتلال و اطلال.

یا واژگان متشابه را که تلفظ یکسان دارند با املا و معنای متفاوت بنگاریم تا دچار آمیختن دو معنا در یکدیگر نشویم.

دو. آثم: گناهکار - عاصم: نگهبان. آجل: آینده - عاجل: شتابنده. آخر: پایان - آخر: دیگر. آقا: مرد - آغا: بانو. آمر: دستور دهنده - عامر: آباد کننده. غیبت: پشت سرگویی - غیبت: پنهان بودن.

^۱ ماهنامه همیاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

سه. گزار / گذار

گزار: واژه گزار برگرفته است از مصدر گزاردن که بیشتر نوع و چگونگی کار را بیان می‌کند و به معنای زیر به کار می‌رود: به جا آوردن، اداکردن، اجراکردن، گزارش دادن و... بنا براین، کار برد این واژه بیشتر در مقام عمل و کار آیی است.

گذار: واژه گذار برگرفته است از مصدر گزاردن که بیشتر به معنای حکم گذاری و قانون گذاری به کار می‌رود: قراردادن، وضع کردن، بناکردن، بنیان گزاردن و... از این رو، استفاده از این واژه بیشتر در مقام نظریه پردازی است.

چهار. برگزاری / برگذاری

این دو کلمه بیشتر به معنای هم به کار می‌روند، اما در متن‌های کهن هریک به معنای خاص خودش به کار رفته‌اند. برگزاردن، به معنای فیصله دادن، انجام دادن و رسیدگی کردن است.

برگذازدن، به معنای ترتیب اثر دادن، همه جوانب کار را تحقق بخشیدن، به تهیه لوازم و اسباب کاری از هر جهت اقدام کردن است.

ب - هم نویسه

گاهی برخی واژگان همنام‌اند و هم نویسه که اگر به معنای خاص خود به کار نروند، خواننده را می‌لغزاند و یکی را به جای دیگری به کار می‌برد و معنای از واژه می‌فهمد که غیر از معنای خودش است. مانند سور: میهمانی، جشن، حصار، نام درختی، چهار پای.

«ال»

نشانه معرفه عربی است که در ترکیب‌های پارسی جا ندارد.

سفر قریب الوقوع رئیس جمهور به پاکستان نتایج خوبی داشته باشد. ۱
پیش از این، یوناما خواستار برگزاری نشست بین الافغانی با حضور تمامی طرف‌های درگیر جنگ
افغانستان شده بود. ۲

حسب الفرمایش؛ حسب فرمایش / به فرمایش

حسب الخواش؛ حسب خواش / بنابر خواش

حسب الفرموده؛ حسب فرموده / به دستور

صریح اللهجه؛ صریح لهجه / رُک گو

ذالحجه؛ ذی حجه

فارغ التحصیل؛ دانش آموخته

بنی العباس؛ بنی عباس

فارغ البال؛ فارغ بال / آسوده.

تنوین

واژگان پارسی به هیچ روی تنوین نمی‌پذیرند؛ چون غیر منصرف‌اند؛ از این رو، تنوین روی کلمه‌های
زیر جایز نیست. ۳

معمولاً، غالباً، اصولاً و مثلاً. ۴

زباناً / زبانی / دوماً / دوم این که / جاناً / جانی / ناچاراً / به ناچار / حتماً / به حتم / جداً / به جد.

^۱ جریده الاسلام، سال یازدهم، شماره ۲۳۵، ۴ سنبله ۱۳۹۲، ص ۱.

^۲ روزنامه ماندگار، سال چهارم، ۹۶۳، سه شنبه ۵ جدی ۱۳۹۱، ص ۱.

^۳ غلامحسن زاده: راهنمای ویرایش ۱۲۸.

^۴ روزنامه جامعه باز، سال اول، شماره ۶۴، شنبه، ۲ سنبله ۱۳۹۲، ص ۸.

بهتر است از کلمات تنوین دار عربی هم در پارسی پرهیز شود و برابریهای پارسی آن به کار رود.

مقدمتاً/ در مقدمه/ غالباً/ بیشتر/ موقتاً/ موقتی/ عادتاً/ به طور عادی/ واقعاً/ در واقع/ عجالتاً/ اکنون/
اخیراً/ به تازگی/ دائماً/ همیشگی/ سریعاً/ باشتاب/ مطلقاً/ در کل یا به صورت مطلق/ شدیداً/ به شدت/
نتیجتاً/ در نتیجه/ ظاهراً/ در ظاهر ۱

حروف بی ربط

این بندر سال گذشته در اثر یک توافق میان مقامهای افغانستان و ایران به تاجران افغان واگذار شد. ۲

به کارگیری واژه «اثر» در این جمله با دیگر کلمه‌ها تناسب ندارد. زیرا اثر در علت‌های خارجی و تکوینی گفته می‌شود نه در مسایل اعتباری مانند قرارداد. دیگر اینکه واژه اثر را اگر از این جمله برداریم هیچ ابهامی در جمله پدید نمی‌آید.

به گزارشی که به آرمان ملی موصلت ورزیده آمده است که. ۳

واژه ورزیدن برای انتقال مسایل درونی به کار می‌رود مانند مهر ورزی حسادت ورزی نه برای مطالب بیرونی. گزارش که به آرمان ملی آمده است/ گزارش که به آرمان ملی رسیده است.

«از، اما و اگر»

«از» (حرف اضافه)

۱. نشان دادن آغاز زمان و مکان: ما از ده سال پیش چشم براه آرامش در افغانستانیم. سخی داد، هنرمند آوازخان، از کابل به کره رفت.

^۱ جریده الاسلام، سال یازدهم، شماره ۲۳۵، ۴ سنبله ۱۳۹۲، ص ۷.

^۲ هفته نامه چهارطرف، سال دوم، شماره ۶۸، دوشنبه ۱۴ اسد ۱۳۹۲، ص ۱.

^۳ روزنامه آرمان ملی، سال دهم، شماره ۱۹۳، یکشنبه ۱۰ جدی ۱۳۹۱، ص ۱.

۲. سمت و جهت مکان را نشان می‌دهد: از این طرف بروید. از آن سو نروید. از کدام راه برویم؟
۳. معنای انتساب می‌دهد: بت‌های بامیان از آثار بی‌مانند گذشتگان ما بود.
۴. بیان جنس: دوستی نیمی از خرد است. ارگ از گِل و سنگ ساخته شده است.
۵. بیان سبب: کم بودن زن و فرزند یکی از آسایش است. او از شدت آلودگی هوای کابل، بیمار شد.
۶. به معنای «درباره‌ی»: از چه سخن بگویم؟ از چه تعریف کنم؟
۷. به معنای «با، به وسیله»: کف خیابان برچی از گل و لای پوشیده شده بود. الهی! از جود تو هر مفلسی را نصیبی است.
۸. به معنای ملکیت، فاعلیت: این خانه از کیست؟ رمان همسایه‌ها از کیست؟ این زمین و آسمان از کیست؟

«اگر» (حرف ربط)

۱. هدف و آرزو: اگر سر این کار داری، برخیز و قصد راه کن.
 ۲. به معنای شرط: اگر بکوشی، پیروز می‌شوی. اگر پرهیزگار باشی، بهشت می‌روی.
 ۳. برای انکار و نفی و نهی: به قرآن سوگند اگر به کشورم خیانت کرده باشم.
 ۴. گاه با «چه» ترکیب می‌شود و باز هم معنای شرط دارد: اگر چه؛ اگر چه آنها همراهی نکردند ما تا بالای کوه رفتیم. اگر چه؛ شما این موضوع را می‌دانستید، من یادآوری کردم.
- کاربرد غلط «اگر» در جمله زیر: اگر در شرق، اگر در غرب، اگر در شمال و اگر در جنوب کابل می‌روی همه جا کار ساخت و ساز وجود دارد.^۱

^۱ ماهنامه همیاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲، ص ۱.

«اما» (حرف ربط)

۱. در معنای طلب درک و برداشتن توهّم از بخش آغاز سخن: آن مرد از خود کتابی به یادگار گذاشته است اما کتاب خام و بی سامان. آتش در هتل افتاد اما مهمانان آسیبی ندید.
۲. برای مشروط کردن بخش نخست سخن: من ارزش این کتاب را کم تر می گویم اما تو باید مبلغ را بیشتر کنی.
۳. در متن های کهن و سخنرانی ها و موعظه ها گاهی در ابتدای سخن یا متن ها «اما» را برای «شرح و تفصیل» می آوردند مانند: اما توحید سه گونه است: ذاتی، صفاتی و افعالی.
۴. حرف ربط «ولی» با حرف ربط «اما» هم معنای است و برای بیان استدراک به کار می رود: همه گویند ولی گفته سعدی دگر است. خوب سخن می گویند، همه اصول را توضیح می دهند ولی خود عمل نمی کنند.

«به، با، بر و برای»

«به» (حرف اضافه)

۱. این حرف نقش متمم فعلی یا قیدی را نشان می دهد: الف) متمم فعلی: ما به عکس منار جام هرات می نگریم. او به آینده اش می اندیشد. ب) متمم قیدی: احمد به گردش رفت. تو به قندهار برو.
۲. در عبارت فعلی جزئی از فعل است: به دست آوردن، به دنیا آمدن، به نظر رسیدن. آنها سود فراوانی به دست آوردند. این استاد، انسان باهوشی به نظر می رسد.
۳. پیشوند قید ساز است: به آرامی، به تندی، به خوبی، به سرعت، به شدت. به آرامی راه می رفت و به خوبی سخن می گفت. با هرسخن ناراحت کننده ای به تندی برخورد نکنیم.
۴. پیشوند صفت ساز است: بخرد = خردمند؛ به سزا = سزاوار؛ بنام = نامدار؛ بجا، بهوش، انسان های بخرد کارهای بسزا کرده و شخصیتی بنام شده اند.
۵. نقش متمم اسم را نشان می دهد: نظر کردن به صورت پدر و مادر عبادت است. کمک کردن به نیازمندان احسان است.

دیگر معنای «به»

۱. نشان دادن مکان: پدرم به مکه رفت. ما به کربلا می‌رویم.
۲. یاری خواستن و شروع کار را نشان دادن: به نام خدا؛ به یاری حق؛ به توفیق ایزد.
۳. وسیله و یاری بودن را می‌رساند: به چشم سر نمی‌توان خدا را دید ولی با چشم عقل و فطرت و دل چرا. این گره به دست شما باز می‌شود.
۴. به معنای «درباره‌ی نسبت به»: به آینده و چگونگی آفرینش خود بیندیشیم. با کارهای ناشایست، مردم را به دین بدبین نکنیم.
۵. به معنای «همراه با»: به سلامت بروید. به آسانی از راه رسید. به مبارکی، شروع کردند.
۶. برای سوگند: به خدا سوگند! اختلاف و نا امنی افغانستان را از روی نقشه جغرافیا گم می‌کنند.
۷. نشان دادن اندازه: این کتاب را به چند خریدی؟ این گوشی را به پنج‌هزار خریدم.
۸. به معنای علت: بدترین دوست آن است که برای او به رنج و زحمت افتی.
۹. پایان مکان را نشان می‌دهد: این اتوبوس مسافران را از شمال به جنوب شهر منتقل می‌کند.
۱۰. ترتیب را می‌رساند: رمان «مسیح باز مصلوب» را صفحه به صفحه خواندم. نیروهای پلیس خانه به خانه به دنبال انتحاری‌ها گشتند.
۱۱. معنای «به عهده» می‌دهد: کاری را که نمی‌توانی بکنی به اهلش بسپار. سپردن کارها به نادان و احمق، خسارت است.
۱۲. بیان «سَمْتُ و سو»: او رو به قبله ایستاده بود و اذان می‌گفت. حمید نگاهی به ما کرد ولی چیزی نگفت.
۱۳. رساندن حالت و کیفیت: باران به تندی می‌بارید. به آهستگی از این‌جا بگذرید.
۱۴. به معنای «مانند»: این کار شما به چه می‌ماند؟ ستمگران به صورت انسان هستند و در حقیقت شیطان.

دو سال پیش در یک حمله انتحاری خونین بر زیارتگاه ابوالفضل در روز عاشورا دهها تن کشته و زخمی شدند. (به)

«با» (حرف اضافه)

۱. وسیله و ابزار: من با رایانه می نویسم. روزی را با صدقه فرود آورید.
۲. همراهی: من با دوستانم به مسجد رفتم. پسری با پدرش وارد مدرسه شد.
۳. کمک و یاری: او با برادرش موتر را تعمیر کرد. دانش آموزان با هم مدرسه را تمیز کردند.
۴. به معنای برابری، مقابله، در برابر: اسلام با جهل مبارزه می کند. با این پول نمی توان خانه خرید. ریا با شرک خفی یکی است.
۵. به معنای نسبت به: با پدر و مادر به نیکی رفتار کنید. با یتیمان مهربان باشید.
۶. به معنای «با وجود»، «با بودن»: با آن همه کوشش، نتوانست نتیجه ای بگیرد. با این تنبلی و بی حالی، نباید انتظار موفقیت داشته باشی.
۷. به معنای «از»، «از جنس»: این چاه، با خاک پر شده است. این ظرف، با نقره ساخته شده است.
۸. به معنای «دارای»: حسین پسری دارد باهوش، خوش سلیقه و از نظر ظاهر با قدی بلند و موهایی صاف. او فردی است با اخلاق و مؤدب.

«بر» (حرف اضافه)

۱. به معنای «به»: بر خدا توکل کنید و درس بخوانید. سلام بر شما.
۲. به معنای «روی»، «بلندی»: او بر پشت بام ایستاده بود و فریاد می زد. سوارکار بر اسب سوار شد و به تندی از آن جا گذشت.

۳. به معنای «در برابر» در مقابل: سپاه اسلام در جنگ بدر بر سپاه مشرکان پیروز شد. تیم فوتبال ما با دو گل بر حریف پیروز شد.

۴. «به عهده»، «وظیفه»: بر ماست که در برابر ستم ساکت نباشیم. بر هر مسلمان است که به یاری برادر ایمانی خود بشتابد.

«برای» (حرف اضافه)

«نماینده ویژه ایالات متحده برای (در) افغانستان و پاکستان در گفت و گویی یک بار دیگر از ادامه گفت و گو با طالبان سخن گفته است. ۱»

۱. به معنای «در برابر»، «در عوض»: خردمند برای اندکی مال دنیا، به دیگران ستم نمی‌کند. برای هر پاسخ صحیح، پنج امتیاز می‌دهند.

۲. به معنای مدت زمانی، به مدت: او برای یک ماه به مرخصی رفته است. برای دو ساعت دانشگاه ماندم و آنگاه به خانه رفتم.

۳. به معنای «به سبب»، «به علت»: برای این خانه خراب شد که شالوده‌اش را ضعیف ساخته بودند. برای این به کلاس نیامدم که مریض بودم.

۴. به منظور، به خاطر، به هدف: برای زیارت ثبت‌نام کردیم. بچه‌ها! برای ورزش به حیاط بروید. احمد برای کاری به بیرون رفت. ۲»

«تا، جز، چون، در، را»

«تا»

این حرف، گاه اضافه ساده است و گاه حرف ربط.

^۱ روزنامه ماندگار / سال پنجم / شماره ۱۱۳۰ / شنبه ۱۶ سنبله ۱۳۹۲.

^۲ سامان سخن، بخش حروف.

حرف اضافه: پیش از اسم می‌آید و آن را متمم قرار می‌دهد؛ بنابراین حرف «تا» در موارد زیر حرف اضافه است:

۱. پایان مکان: محمد از خانه تا مدرسه پیاده رفت.
۲. پایان زمان: از پارسال تا امسال کتاب‌های فراوانی را خوانده‌ام. عمری که خدا از فرزند آدم پوزش را می‌پذیرد تا شصت سال است.

حرف ربط:

«تا» در معنای حرف ربط بین جمله‌واره‌ها قرار می‌گیرد و وابستگی ایجاد می‌کند و در معانی زیر به کار می‌رود:

۱. بیان علت (برای، برای اینکه): الهی! توفیق ده تا در دین استوار شویم، عقی‌ده تا از دنیا بیزار شویم، نگاه دار تا پریشان نشویم، بر راه دار تا سرگردان نشویم.
۲. همین که، وقتی که: تا به خانه رسیدم، دوستم به دیدنم آمد. رضا، تا دوره تحصیلاتش را تمام کرد، پیمان زناشویی بست.
۳. «پیش از آنکه»: تا عرق کارگر خشک نشده باید مزد او را داد. تا پیر نشده‌اید در عمل صالح بکوشید.
۴. هر قدر، هر اندازه: تا می‌توانید به دیگران خوبی کنید. تا توانی دلی به دست آور. تا می‌توانید دانش ببندوزید.
۵. «اگر، تا زمانی که، تا وقتی که»: تا زحمت نکشی موفق نمی‌شوی. تا شایستگی پیدا نکرده‌اید، مسئولیت مهمی را نپذیرید.

«جز» (حرف اضافه)

این حرف برای جدا کردن چیزی از دربر گیرندگی حکمی به کار می‌رود: روز قیامت همه چشم‌ها گریان‌اند جز چشمی که بر امام حسین(ع) اشک ریخته باشد.

گاه به جای حرف اضافه جز، کلمه «غیر» یا «غیر از» به کار می‌بریم: من همه میوه‌ها را دوست دارم غیر...

«چون»

این حرف گاه اضافه می‌آید و گاه ربط.

الف) چون (حرف اضافه)

به معنای «مانند، مثل» (معنای شباهت می‌دهد): چهره پیامبر(ص)، چون آفتاب می‌درخشید. آن حضرت، چون کوه در برابر سختی‌ها پایدار بود.

غلط: چون کرزی به شخصیت تاریخی‌اش اهمیت می‌دهد، لذا پیمان امنیتی را امضاء نمی‌کند یا دلیل‌های دیگری دارد.

درست: گویا کرزی به شخصیت تاریخی‌اش اهمیت می‌دهد، از این رو، پیمان امنیتی را امضاء نمی‌کند یا دلیل‌های دیگری دارد.

گاهی به جای چون (حرف اضافه) کلمه «همچون» به کار می‌رود.

حروف اضافه «مانند، مثل، نظیر» به معنای چون و برای مشابهت و نام بردن نمونه‌ها استفاده می‌شود: او مانند دریا پاک است. من کتاب‌های فراوانی را خوانده‌ام؛ مثل شاهنامه، کلیدر، جنگ و صلح، موزه معصومیت، گذر قصر، مواجهه با مرگ، پرتگاه، ویران‌شهر، مثنوی، فصوص الحکم و تذکره الاولیا.

ب) چون (چونکه) «حرف ربط» در جمله مرکب می‌آید و ایجاد وابستگی می‌کند.

معانی حرف ربط «چون»:

۱. به معنای همانند: قالب چون صدف است و نفس چون جوهر.
۲. به معنای هنگامی که، وقتی که: چون به آنجا رسیدید، ما را خبر کنید. چون به سرچشمه رسیدیم، دیدیم که آب ندارد.

۳. به معنای «به علت اینکه، زیرا»: دوستم به کشورش برگشت چون پدرش بیمار شده بود. ما نمی‌توانیم آن کتاب را بفروشیم چون بسیار ارزشمند است. به بیمارستان رفتم چون که سخت مریض شده بودم.

«در» (حرف اضافه)

کاربرد غلط «در»: در وظایفی که دقت بیشتر در کار لازم است و اشخاصی که عادت دارند در هنگام...

۱. زمان و مکان را نشان می‌دهد: ما در کلاس درس نشسته‌ایم. من در روز دوشنبه به مسافرت می‌روم.

۲. به معنای در خصوص، درباره: در این موضوع، نظر شما چیست؟ در هر کاری، به خدا توکل کن.

۳. حالت و احساس را می‌رساند: مردم دنیا از بی‌عدالتی در رنج هستند. اسبی را دیدم که در گل مانده بود.

۴. به معنای سوی، جانب، درون: در نعمت‌های خدا تأمل و تفکر کنید. در لطافت گل نگاه کن و اسرار زیبایی را ببین

«را»

این حرف در فارسی امروز:

۱. بیشتر نشانه مفعول است و در جمله پس از مفعول می‌آید: من کتابم را از روی میز برداشتم. پرندگان، دانه‌ها را خوردند. اگر مفعول اسم جنس باشد و پس از آن نشانه «را» بیاید آن مفعول معرفه است: غذا را خوردم. سیب را شستم.

۲. حرف اضافه و به معنای «در مدت» و «در طی» است که متمم قیدی زمان می‌سازد: روز را در کوهستان ماندیم و نزدیک شب به شهر برگشتیم. بندگان که شب را به سجده و قیام برای حق مشغولند، کدامند؟ آنان لذت معنوی چشیده‌اند. بیشتر وقتشان را مشغول بازی نشدند.

۳. حرف اضافه است و متمم قیدی به معنای ظرفیت مکانی می‌سازد: تمام راه را با او صحبت می‌کردم تا خوابش نگیرد. ۱

«که، و یا»

«که» (حرف ربط)

که، بیشتر کاربردش پیوند ساده است و جمله‌واره‌های پایه و پیرو را به هم پیوند می‌زند. ولی در یک جمله باید یک بار به کار رود نه بیش از آن. پس جمله زیر غلط است.

چنان‌که تنها پس از آن‌که شروط تازه رییس‌جمهور حامدکرزی از سوی آمریکایی‌ها رد شد، نرخ ارز، بهای مواد ارتزاقی و دیگر مواد اولیه مورد نیاز مردم به علاوه افزایش نگرانی‌ها از آینده، به شدت صعود کرد. ۲

❖ تمرین: درست آن را بنویسید.

معانی حرف ربط که

سازمان دیدبان حقوق بشر که مقر آن در نیویارک است در یک گزارش ۶۶۵ صفحه‌یی که در اول فبروری منتشر کرده، وضعیت حقوق بشر در سال ۲۰۱۲ را در ۹۰ کشور جهان بررسی کرده است. ۳

۱. بیان علت، (به معنای زیرا، زیرا که): به همه خوبی کن که به خودت خوبی کرده‌ای. غم دنیا را نخور که دنیا پایدار نیست.

^۱ سامان سخن، بخش حروف.

^۲ هفته نامه کلید/ شنبه ۰۷ جدی ۱۳۹۲.

^۳ روزنامه اطلاعات/ سال دوم/ شماره ۲۱۱/ شنبه ۱۴ دلو ۱۳۹۱، ص ۱.

۲. برای بیان مقصود و منظور: چنان در بندگی صادق باش که در پیشگاه خدا سربلند باشی. به نبرد آمده‌ایم که پیروز شویم.
۳. به معنای اگر: چه بگویم که این را نگویم؟ هزار بار هم که بگوید حرفش را باور نمی‌کنم.
۴. بیان نتیجه: پرخوری کردی که مریض شدی. تلاش کردی که موفق شدی.
۵. به معنای بلکه: به درون مردم کاری ندارم که به عاقبت خود می‌اندیشم.
۶. تقدم زمانی را می‌رساند: تو بچه بودی که پدرت رفت سرای دیگر.
۷. به معنای همزمانی دو کار یا ناگهانی روی دادن: مردم در خواب بودند که خانه‌ها لرزید و فرو ریخت. داشت با ما حرف می‌زد که چشمانش سیاهی رفت و افتاد.
۸. به معنای وقتی که، زمانی که: کارهایت را که تمام کردی برو چند تا نان بگیر. پیر که شدی می‌دانی جوانی یعنی چه.
۹. برای بیان شرح و تفسیر (بیشتر پس از فعل‌هایی مانند گفتن، دیدن، شنیدن...) تا تو برجان و مال می‌لرزی، به راستی که به دو جو نمی‌ارزی. گفتم که داشتیم چه کتابی را می‌خواندم.
۱۰. برای بیان تأکید(قید تأکید): علم که از قلم آید، از آن چه خیزد؟ علم آن است که حق بر دل بریزد.
۱۱. در تأکید فعل و بیان شدت امری: رفت که رفت. خراب شد که شد. خانه‌ای ساخته که بیا و ببین. آتشی به پا کرده که بیا و تماشا کن.
۱۲. «با وجود اینکه»: او که سواد نداشت، نشانی را بهتر می‌دانست. من که مادر نیستم بهتر می‌دانم مادران چه قدر فداکاری می‌کنند.
۱۳. در حالی که: نیکا آن معصیت که ترا به عذر آرد! شوما آن طاعت که ترا به عجب آرد.

از سوی هم، کاتب شمس ریاست زراعت آبیاری و مالداری ولایت بلخ می‌گوید که این ریاست برنامه‌یی برای تنظیم آب مزارع در این ولایت راه اندازی کرده که شامل بازسازی جوی‌های آب در ساحات زراعتی و حاصل خیز می‌شود.^۱

«و» (حرف ربط)

این حرف برای پیوند بین دو کلمه یا دو گروه یا دو جمله‌واره یا دو جمله به کار می‌رود و آنها را همپایه می‌سازد: مردم فرزندان دنیا هستند و هیچ کس را نمی‌توان بر دوستی مادرش سرزنش کرد.

حرف ربط «و» در کلام، معانی زیر را القا می‌کند:

۱. معنای استدراک یا تضاد (معاذل اما): آدم داغدار می‌خواهد و مال غارت شده نه. یک بچه عقلش می‌رسد و عقل تو کار نمی‌کند. همه آمدند و تو نیامدی.
۲. در معنای معروف و فراوان آن یعنی افزایش و عطف: سیب و انار و زردآلو و توت و خربوزه و... از میوه‌های خوش مزه هستند. دنیا و کار و زن و فرزند همه دل‌مشغولی‌های آدمی است.
۳. معنای حالت می‌دهد (واو حالیه): هوا تاریک شده بود و او همچنان به دنبال گوسفندانش می‌گشت.
۴. در معنای دوری و استبعاد: دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه، هر دو یک رنگ‌اند اما این کجا و آن کجا؟ خدای بلندمرتبه می‌بند و می‌پوشد، همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد؟
۵. همراهی: ادبیات و فلسفه و عرفان از دانش‌های دوست داشتنی من‌اند. من و مهدی و همسرم فردا به گردش می‌رویم.
۶. مقابله و تضاد: عمر برف است و آفتاب تموز/ اندکی ماند و خواجه غره هنوز. (سعدی) در فرود آمدن سختی‌ها هر سنگی و پای لنگی.

^۱ هفته نامه مرسل/ چهارشنبه ۱۸ جدی ۱۳۹۲؛ هفته نامه مشارکت ملی شماره ۴۵۷ دوشنبه ۱۹ سرطان ۱۳۹۱ ۱۹ شعبان ۱۴۳۳.

۷. معنای تقریب و تخمین را می‌رساند: گل همین پنج روز و شش باشد/ وین گلستان همیشه خوش باشد. (سعدی) سواران ترکان تنی هفت و هشت/ بر آن دشت نخجیر که برگذشت. (فردوسی).
۸. در معنای تخصیص و انحصار: از مال دنیا ماییم و یک دوچرخه. در این شهر آشنایی نداشت؛ او بود و مادرش.
۹. در پاسخ و در معنای تمسخر و نفرین: گفتم آقا مقداری نان بده، گفت: نان و زهرمار؛ کوفت بخوری. به من گفت: شیشه را تو شکستی؛ با ساده‌دلی گفتم بله. گفت: بله و بلا؛ بله و درد بی‌درمان.
۱۰. در تأکید تعجب و همراه با تعجبی: آقا مسابقه بود و چه مسابقه‌ای. باران می‌بارد و آن هم چه بارانی.
۱۱. برای بیان مساوی بودن دو امر (به معنای یا): گفתי که دیر و زود تفاوتی ندارد؟ امروز و فردا من این کار را انجام می‌دهم.

کاربرد غلط «و»: زن به مثابه موجود اجتماعی دارای قدرت و نیروی فکری و اجتماعی و نیمی از پیکر جامعه است که در روند و پروسه تولید مادی و معنوی در جامعه نقش و مقام مساوی با مردان دارد.^۱

«یا» (حرف ربط)

این حرف ربط هم دو اسم، دو گروه اسمی یا دو جمله را به هم پیوند می‌دهد: امروز یا فردا، کی برویم؟ نباید غصه روزهای از دست رفته یا زمان‌های نیامده را خورد، باید همیشه در حال زندگی کرد. لکیلا تأسو علی مافاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم.

برخی از معانی حرف «یا»

۱. برای بیان تساوی یا مخیر بودن بین دو یا چند امر: دلم شور می‌زند: یا اتفاقی برایم می‌افتد یا نگرانی‌ها اینطور بی‌قرارم کرده است. فرش‌های فراوانی در اینجا هست؛ یا می‌توانی اندازه را به دلخواه انتخاب کنی یا رنگ را. هر چه شما بگویید: بروم یا بنشینم؟

^۱ روزنامه هیواد، شماره، ۳۰۹۲، رمضان ۱۳ رمضان ۱۴۳۴، ص ۳.

۲. نشانه همپایگی دو کار که بیشتر بین دو جمله می‌آید و به شرط تأویل می‌شود: یا مکن با پیل بانان دوستی/ یا طلب کن خانه‌ای در خوردِ پیل. (سعدی) یا درس بخوان یا کار کن، بیکار نباش. (یعنی اگر درس نمی‌خوانی، کار کن).

۱

یک هفته‌ای از مرگ خر ملانصرالدین می‌گذشت. خیلی بی‌تابی می‌کرد و ناراحتی. گفتند: ملا چندی پیش همسرت مرد، این همه فریاد و فغان نکردی، اکنون برای یک خر این همه داد و فریاد می‌کنی؟ ملا گفت: وقتی زنم مرد دوستان و همسایگان هر یک می‌آمدند و تسلیت می‌دادند و می‌گفتند: خدا همسرت را بیامرزد. ناراحت نباش، زن دیگری برایت می‌گیریم. اما در فوت خرم تا کنون کسی نگفته خدا خرت را بیامرزد! تازه کسی هم پیشنهاد نکرده که ما خری دیگری برایت می‌خریم.

فصل یازدهم: وندها

با فراگیری این فصل، انتظار می‌رود، دانش‌پژوه گونه‌های «وند»، پیش‌وند، میان‌وند، پسوند را بشناسد و بتواند در جای درست به کار گیرد.

برخی واژگان دور از هم گاه پیش از کلمه و برخی میانه و برخی پس از کلمه‌ها قرار می‌گیرند؛ به این واژگان «وندها» گفته می‌شوند. وندها نوعی تکواژهای اشتقاقی‌اند که معنای واژه را تغییر می‌دهند و با پیش و پس قرار گرفتن، واژه نو و معنای جدید می‌سازند. مانند «فرا» به معنای برتر و بالاتر و دورتر که پیش از «زمین» می‌آید، و معنای فرا زمینی می‌دهد؛ دنیای ملکوت. یا گل که با پسوند زار می‌شود گلزار. گل و گلزار دو واژی جدا و با معنی متفاوت هستند. یکی از شیوه‌های واژه‌سازی و پرهیز از کلیشه نگاری، کار بست وندهای اشتقاقی است که شیوه‌ای بسیار پرکاربرد در نوشته‌های ادبی و غیر ادبی دارد. برای همین، ادیبان، پیشوند، میان‌وند و پسوندها را بخش معنا ساز کلمه، می‌نامند و از آنها در نوشته‌های شان، فراوان کمک می‌گیرند. در برابر، تکواژهای صرفی تنها شکل کلمه‌ها را دگرگون می‌سازند ولی معنای اصلی واژه را نه. مانند درخت: درختان؛ انسان: انسان‌ها. پیشوندها و پسوندها، به نوشته رنگ و بوی تازه می‌دهد و از حالت یکنواختی آن را بیرون می‌آورد.

یک؛ پیشوندها

«آبر» ۱

۱. به معنای برتر، بزرگتر و مهمتر: ابرایانه، ابرمرد، ابرقدرت.

«ب / به»

۱. پیش از اسم معنای می‌آید و صفت یا قید می‌سازد: بجا، بخرد، به‌خوبی، بشکوه، بنام، به‌سرعت، به‌دقت، به‌موقع، به‌هوش: آدمِ بخرد، سخنِ بجا می‌گوید.

۲. پیش از اسم مصدر می‌آید و قید می‌سازد: به‌آرامی، به‌آسانی، به‌تندی، به‌خوبی، به‌زودی، به‌نرمی.

۳. پیش از بن مضارع می‌آید و صفت فاعلی می‌سازد: بدو، برو، بریزپاش، بساز(سازگار)، بسازبفروش.

«با»

۱. پیشوند صفت‌ساز است که معنای دارندگی و همراهی را می‌رساند: بادب، بانصاف، بابرکت، باخرد، بانمک، باوفا، با هوش: پسر بادب، فروشنده‌ای بانصاف، غذای بابرکت، دانشجوی باخرد.

«بر»

۱. این پیشوند بر سر برخی از مصدرهای اصلی واقع می‌شود و مصدر پیشوندی می‌سازد: برآمدن، برآوردن، برافراختن، برانداختن، برچیدن، برخوردن، برداشتن، برشمردن.

۲. پیش از برخی نام‌ها می‌آید و صفت می‌سازد: برانداز، برپا، بردوام، برعکس، برقرار، برکنار.

^۱ تمام این فصل را با ویرایش و کاهش، از «سامان سخن» استاد ارجمندم دکترمهرآوران گرفتم. از درس‌های دستور زبان فارسی ایشان بهره‌های فراوانی بردم. فایل ورد و اجازه نقل و استفاده را از شخص ایشان در کلاس‌ها حضوری گرفتم. در این شب‌های عزیز و سرنوشت ساز «قدر»، تندرستی و کامروایی ایشان را از پروردگار مهربان خواهانم.

۳. برسر برخی از اسم مصدرها وصفته‌ها می‌آید: برآسودگی، برآشفتگی، برآمدگی، براندازی، برخوردار، برقراری، برکناری، برگزاری.

۴. پیش از بن برخی فعل‌ها قرار می‌گیرد و اسم یا اسم مصدر می‌سازد: برآورد، برآیند، برچسب، برخوردار، برداشت.

«بی»

۱. با اسم یا ضمیر مشترک به کار می‌رود و صفت یا قید می‌سازد که بیشتر معنای منفی دارد. صفت مانند: بی‌آب، بی‌ادب، بی‌جا، بی‌خود، بی‌خوشتن، بی‌درد سر، بی‌دست و پا، بی‌ریخت، بی‌سر و سامان، بی‌سواد، بی‌شیل‌پیل، بی‌غیرت، بی‌کار، بی‌گناه، بی‌ملاحظه، بی‌هنر.

۲. این صفات وقتی که پسوند «ی» می‌گیرند، به اسم مصدر تبدیل می‌شوند: بی‌آبی، بی‌خوابی، بی‌سوادی، بی‌کاری، بی‌وفایی، ...

۳. قید مانند: بی‌اندازه، بی‌شک، بی‌گدار، بی‌گفت‌وگو، بی‌نهایت،

«در»

۱. پیش از مصدر اصلی می‌آید و معنای آن را تغییر می‌دهد: درآمدن، درخواستن، درگرفتن.

۲. درآغاز بن ماضی، اسم می‌سازد: درآمد، درخواست.

۳. پیش از بن مضارع، صفت می‌سازد: درخور، دررو، درگیر.

۴. پیش از ضمیر متقابل، صفت می‌سازد: درهم.

«فر»

۱. پیش از صفت مفعولی آمده و اسم ساخته‌است: فرآورده.

۲. پیش از اسم مصدر آمده و اسم مصدری جدید ساخته‌است: فرآیند.

۳. پیش از بن مضارع + ی اسم مصدر ساخته‌است: فرآوری.

«فرا»

۱. به معنای بالاتر و دورتر، و آن سوی‌تر در ساخت صفت کاربرد دارد: فرابخشی، فرابنفش، فراجناحی، فرادست، فرازمینی، فراصوت، فراملیتی.
۲. در آغاز مصدر اصلی می‌آید و معنای آن را تغییر می‌دهد: فراخواندن، فرارفتن، فراگرفتن.
۳. در ابتدای بن مضارع (+ی) قرار می‌گیرد و اسم مصدر می‌سازد: فراخوان، فراخور، فرافکنی.
۴. باقرار گرفتن در ابتدای ضمیر مبهم، صفت می‌سازد: فراهم.
۵. در آغاز بن مضارع واسم می‌آید و صفت می‌سازد: فراگیر، فرازمان.

«فرو»

۱. با پیوستن به مصدر اصلی معنای آن را تغییر می‌دهد: فروآوردن، فروبردن، فروکردن، فروگذاشتن، فرورفتن، فرونشستن.
۲. در آغاز اسم، صفت می‌سازد: فروتن، فرودست، فرومایه.
۳. پیش از بن مضارع، اسم مصدر می‌سازد: فروکش، فروگذار.

«ن»

۱. پیش از بن مضارع یا اسم می‌آید و صفت مثبت و بیشتر منفی می‌سازد: نترس، نجوش، نجسب، نخور، ندار، نرو، نستوه، نسوز، نشکن، نفهم،.... کارگر نخور، پارچه‌ای نسوز، انسان ندار.
۲. پیش از صفت مفعولی و در معنای منفی کاربرد دارد: نپخته، نخورده، ندیده، نسنجیده، نسوخته.
۳. پیش از صفت لیاقت و در معنای منفی کاربرد دارد: نپختنی، نخواندنی، ندیدنی، نشنیدنی، نگفتنی.

«نا»

۱. پیش از اسم می‌آید و صفت منفی می‌سازد: نااهل، ناامید، ناباب، ناجور، ناچیز، ناسپاس، ناشکر، نافرمان، ناکام، ناگزیر، نامرد، نامیزان، ناهنجار، ... انسانِ نااهل، دشمن ناامید، دوستان ناباب، حرف‌های ناحق،...
۲. پیش از صفت و با معنای منفی می‌آید. ناآرام، ناآشنا، ناآگاه، ناامن، ناپاک، نادرست، ناراحت، ناراست، ناسازگار، ناشناس، نامبارک، ناهماهنگ.
۳. این گونه صفتها نیز با گرفتن پسوند «ی» به اسم مصدر منفی تبدیل می‌شوند: ناآرامی، ناآشنایی، ناامیدی، ناتوانی، نادرستی، ناراحتی، نامردی.
۴. پیش از بن مضارع قرار می‌گیرد و صفت منفی می‌سازد: ناپز، ناتوان، نادان، نارس، نازا، ناشناس، ناگوار، نایاب.
۵. پیش از بن ماضی، صفت منفی می‌سازد: نابود، ناشایست.
۶. به آغاز صفت مفعولی یا فاعلی می‌پیوندد و آنها را منفی می‌کند: ناآزموده، نابرده، نابریده، ناخواسته، ناخورده، نادیده، ناکرده.
۷. به آغاز مصدر و اسم مصدر می‌پیوندد و آنها را منفی می‌کند: نابردن، نابرابری، نابینایی.

«وا»

۱. پیش از مصدر می‌آید و بیشتر معنای آن را تغییر می‌دهد: وادادن، واداشتن، واگرفتن.
۲. پیش از بن مضارع، اسم یا صفت می‌سازد: وادار، واریز، واگیر.
۳. پیش از بن ماضی اسم می‌سازد: واخواست، واگشت.
۴. پیش از اسم، صفت یا اسمی جدید می‌سازد: وابستگی، واپس، واکنش.
۵. پیش از صفت یا قید، صفتی دیگر می‌سازد: وابسته، واپس، واپس‌گرا، واخواسته، وادارنده، وارسته، وارفته.

«ور»

۱. پیش از مصدر اصلی می‌آید و بیشتر معنای آن را تغییر می‌دهد: ورآمدن، ورافتادن، ورچیدن، ورفتن.
۲. پیش از بن مضارع اسم می‌سازد: ورانداز، ورمال.
۳. پیش از بن ماضی، اسم مصدر می‌سازد: ورشکست.
۴. پیش از اسم یا اسم مصدر، اسمی تازه می‌سازد: وردست، ورشکستگی.
۵. پیش از صفت، صفتی دیگر می‌سازد: ورپریده، ورشکسته، ورمالیده.

«ول»

۱. با اسم، اسم یا صفت می‌سازد و معنی مثبت و منفی دارد: چنگول، خنگول، شنگول، منگول.

دو؛ میانوندها

«ا»

- در بین دو واژه می‌آید و اسم، صفت یا قید می‌سازد.
۱. اسم: بناگوش، تکاپو، سرازیری، سراشیبی، کشاکش.
 ۲. صفت یا قید: پایاپای، پیاپی، دوشادوش، رنگارنگ، سراپا، سرازیر، سراسر، دمام، لبالب.

«به»

۱. در میان دو اسم می‌آید و صفت یا قید می‌سازد: پابه‌ماه، دست‌به‌کار، دم‌به‌دم، سربه‌زیر، سربه‌سر، گام‌به‌گام، لب‌به‌لب.

«تا»

۱. معنای پیوسته، آغاز و پایان دارد: سال تاسال، سرتاپا، سرتاسر، گوش تا گوش.

«در»

۱. میان دو کلمه‌ای همانند می‌آید و معنای زیادی و پیوستگی را می‌رساند: پشت‌درپشت، پی‌درپی، گام در گام.
۲. یا به معنای حالت و چگونگی است: پیچ‌درپیچ، رودررو.

«وا»

۱. بین دو واژه‌ای همانند می‌آید و معنای گوناگونی را می‌رساند و یا قید می‌سازد: جورواجور، رنگ‌وارنگ.

سه؛ پسوندها

«ا»

۱. به آخر بن مضارع و به‌ندرت اسم، می‌پیوندد و صفت فاعلی می‌سازد: بینا، پویا، دانا، روا، گویا، مانا، کارا.
۲. پس از بن مضارع می‌آید و صفت شایستگی می‌سازد: بویا، خوانا، دوشا، گوارا.
۳. پس از صفت می‌آید و اسم درست می‌کند: بلندا، پهنّا، تنگنا، خنکا، درازا، راستا، روشنا، ژرفا، گرما.
۴. پس از صفت یا اسم، به معنای مبالغه، تأکید و فراوانی با بار عاطفی می‌آید و شبه‌جمله می‌سازد: بدا، خرما، خوشا، دردا، دریغا، شگفتا، عجبّا.
۵. پس از فعل دعا می‌آید: بادا، مبادا. معشوقه به سامان شد، تاباد چنین بادا.

«آسا»

۱. این پسوند بیشتر در گفته‌ها و نوشته‌های ادبی کاربرد دارد و به معنای همانند است. بیشتر با پیوستن به اسم، صفت یا قید می‌سازد: باران آسا، برق آسا، پیل آسا، رعد آسا، شیر آسا، غول آسا، معجزه آسا، مسیح آسا، نهنگ آسا.

«آگین»

۱. این پسوند شکلی دیگر از «آجین»، با کاربرد ادبی و به معنای آلوده، اندوده یا نشانده است که پس از اسم می‌آید و صفت یا قید می‌سازد: زرا آگین، زهرا آگین، عطر آگین، عنبر آگین، گوهر آگین، مهر آگین.

«آلو / الو»

۱. کوتاه شده‌ای «آلود»، پسوندی است که نسبت و همراهی و اتصاف را می‌رساند: گوشتالو، اخمالو، پشمالو، چاقالو.

«ار»

۱. به آخر بن ماضی برخی از فعل‌ها می‌پیوند و اسم مصدر می‌سازد: خریدار، دیدار، رفتار، کردار، کشتار، گفتار.

۲. به آخر بن ماضی و گاهی بن مضارع برخی از فعل‌ها اضافه می‌شود و صفت فاعلی می‌سازد: برخوردار، پرستار، خواستار.

۳. با پیوستن به آخر بن ماضی بعضی از فعل‌ها صفت مفعولی می‌سازد: گرفتار، مردار.

۴. در آخر برخی صفت‌ها، قرار می‌گیرد و صفتی جدید می‌سازد: پدیدار.

«اک»

۱. با پیوستن به بن مضارع، اسم می‌سازد: پوشاک، نوشاک، خوراک، سوزاک.

«ان»

۱. پس از بن مضارع صفت فاعلی یا قید می‌سازد: بُران، تابان، خندان، دوان، روان، شادان، گریان، لرزان، لغزان، نالان، هراسان.
۲. نشان نسبت است که به برخی از کلمه‌ها می‌پیوندد: جانان، سیاوشان، کاویان.
۳. پس از برخی از واژه‌های ساده و مرکب می‌آید و اسم مصدر می‌سازد: بله‌بران، چراغان.
۴. پس از بن مضارع، اسم مصدر می‌سازد: باران، گذران، آشتی‌کنان، برّه‌کشان، حنابندان، شیرینی‌خوران، عقدکنان، قالی‌شویان، گل‌ریزان، یخبندان.

«انه»

۱. به پایان برخی از صفت‌ها و اسم‌ها می‌پیوندد و صفت یا قید می‌سازد: استادانه، بچه‌گانه، خردمندانه، روزانه، زنانه، سالانه، سرسختانه، شاهانه، شبانه، عجولانه، فقیرانه، کودکانه، ماهانه، مردانه.
۲. صفت شایستگی می‌سازد: شاگردانه، شاهانه، گدایانه.
۳. به آخر برخی صفت‌ها، افزوده می‌شود و قید می‌سازد: بدبختانه، خوشبختانه، متأسفانه.
۴. بخش پسین برخی از واژه‌هاست که اسم می‌سازد: رایانه، صبحانه، عصرانه، کارانه، یارانه.

«انی»

۱. این پسوند از اسم، صفت نسبی مثبت و منفی می‌سازد: ربّانی، جسمانی، خسروانی، روحانی، عقلانی، نفسانی، نورانی.

«باره»

۱. در ساخت واژه‌های جدید فعال نیست، پس از اسم می‌آید و صفت می‌سازد: زن‌باره، شکم‌باره، غلام‌باره.

«بان»

۱. بخش پسین برخی از واژه‌هاست که معنای نگهدارنده و مسئول می‌دهد و صفت می‌سازد: باغبان، پاسبان، جنگلبان، دربان، دروازه‌بان، زندانبان، کشتی‌بان، محیط‌بان، مرزبان، مهربان، نگهبان.
۲. با اسم، اسمی جدید می‌سازد: بادبان، سایه‌بان.

«چه»

۱. در پیوند با اسم، معنای تصغیر می‌دهد و نشانه‌ای اسم مصغر است: بازارچه، باغچه، درختچه، دریاچه، دفترچه، صندوقچه، کتابچه.
۲. به آخر برخی از نام‌ها می‌پیوندد و معنای نسبت و همانندی می‌دهد: بازیچه، پاچه (پایچه)، پیازچه، تاربخچه، تَربخچه، کمانچه، ماهیچه، میخچه.

«چی»

- پسوندی است که از زبان ترکی به فارسی آمده و معنا و کاربردهای زیر را دارد:
۱. با افزوده شدن به اسم (یا جانشین اسم) صفتی می‌سازد که معنای شغل و حرفه می‌دهد: آهنچی، ابریشم‌چی، تفنگ‌چی، تلفنچی، توپچی، درشکه‌چی، ساعت‌چی، قندچی، گاری‌چی، ورشوچی.
 ۲. در پیوند با اسم یک نهاد، صفت یا اسمی می‌سازد که در آن نهاد کار می‌کند: پستیچی، شهرداری‌چی، گمرکچی، معدن‌چی، مطبوعات‌چی.
 ۳. اگر به اسم مکان افزوده شود اسم منسوب به آنجا را می‌سازد: غزنی‌چی، بامیانچی.
 ۴. در ترکیب با اسمهایی که معنای کار و عمل می‌دهند، صفت فاعلی می‌سازد: تماشاچی، جارچی، سانسورچی، شکارچی، قاچاقچی، کودتاچی، نظافتچی، قاچاقچی.

«دان»

۱. پسوندی است که با پیوستن به اسم، معنای جا، محل نگهداری یا ظرف را می‌رساند: تخمدان، چینه‌دان، زباله‌دان، سرمه‌دان، سنگدان، شیردان، شمع‌دان، گلدان، نمک‌دان، یخ‌دان.

«زار»

۱. پسوند اسم ساز و رساننده‌ای معنای مکان است و بر فراوانی دلالت می‌کند: سنگزار، چمن‌زار، ریگزار، سمن‌زار، شن‌زار، گلزار، لاله‌زار، نمکزار.

«سا»

- پسوندی بسیار کم‌کاربرد و در معنای شباهت است: پریسا، پیلسا، مهسا.

«سار»

۱. اسم با معنای مکان: چشمه‌سار، کوه‌سار، گرمسار
۲. به معنای همانند: دیوسار، گرگ‌سار.
۳. به معنای جهت و نسبت: رخسار
۴. پس از اسم، صفت می‌سازد: شرمسار.

«سان»

۱. به معنای ماندگی و بسیار کم‌کاربرد است: دیوسان، گربه‌سان، لعل‌سان، همسان.

«ستان»

۱. با افزودن به اسم پدیده‌های طبیعی، نام مکان با معنای فراوانی چیزی را در آنجا می‌رساند: بوستان، تاکستان، دشتستان، سنگستان، قبرستان، کوهستان، گلستان، نارنجستان، نخلستان، نیستان.

۲. با پیوستن به اسم و صفت، اسم نهاد یا مکانی است که در آنجا به اموری می‌پردازند: بیمارستان، دبیرستان، فرهنگستان، کودکستان، نگارستان، هنرستان.

۳. در پیوند با نام قوم‌ها یا ملت‌ها، نام سرزمین آنها را می‌سازد: ارمنستان، ازبکستان، بلغارستان، تاجیکستان، ترکستان، ترکمنستان، عربستان، کردستان، لرستان، هندوستان.

«سیر»

۱. باصفت‌های گرم و سرد و مترادف آنها اسمی می‌سازد و معنای مکان می‌دهد: بردسیر، سردسیر، گرمسیر.

«-ش»

۱. پس از بن مضارع، اسم مصدر یا اسم چیزی می‌سازد: آموزش، پرش، پوشش، جهش، خورش، دانش، روش، گزینش، گویش، لرزش، ورزش.

۲. پس از صفت و اسم نیز به کار رفته و اسم مصدر ساخته‌است: پیدایش، رهایش، سرمایش، گرمایش، نرمش.

«فام»

۱. پس از برخی ازصفت‌ها و نام‌ها می‌آید و معنای رنگ را می‌رساند: آتش‌فام، زرین‌فام، سبزه‌فام، سپیدفام، سرخ‌فام، سیاه‌فام، شیرفام، فیروزه‌فام، گل‌فام، مشک‌فام.

«ک»

۱. نشانه‌ی کوچکی است: اتافک، پسرک، تخمک، تشک، تیرک، جوانک، دخترک.
۲. معنای محبت و مهربانی و لطافت می‌دهد: آهوک، بابک، حیوانک، دلبرک، طفلک، عزیزک.
۳. در معنای همانند: آدمک، بالشتک، برفک، پستانک، پشمک، چنگک، خرک، شکلک، عروسک، عینک، لواشک، مخملک، موشک.
۴. معنای توهین و تحقیر را می‌رساند: زنک، شاعرک، مردک.
۵. در واژگان همانند قید می‌سازد و نشان‌های گام به گام کاری را می‌رساند: اندک‌اندک، خُردخردک، خوش‌خوشک، کم‌کمک، نرم‌نرمک، نم‌نمک.
۶. بر نشان اندازه کم دلالت دارد: بالاترک، دل‌خوش‌کنک، دورترک.
۷. در پیوند با بن فعل/ فعل / اسم، نام ابزار یا اسمی دیگر می‌سازد: بادکنک، پوشک، جیرجیرک، روروک، زنبورک، سرسُرک، سوت‌سوتک، غارغارک، غلتک، مترسک، نی‌لبک.
۸. به صفت می‌پیوندد و اسم می‌سازد: ترشک، تلخک، دم‌جنبانک، زردک، سرخک، سفیدک، گِردک، گرمک.
۹. نشانه‌ای نسبت است: دم‌پختک، سنگک، ناخنک.

«کده»

۱. معنای جا و مکان می‌دهد: آتشکده، بت‌کده، دانشکده، دهکده، زبان‌کده، ماتمکده، میکده، هنرکده.

«کی»

۱. به اسم و صفت و مصدر می‌پیوندد و صفت و قید می‌سازد: آبکی، پفکی، حیوانکی، خرکی، خوابیدنکی، دزدکی، راستکی، راست‌راستکی، زورکی، طفلکی، نشستنی، هولکی، هول‌هولکی، یواشکی.

«گار»

۱. به آخر بن ماضی یا مضارع می‌پیوندد و صفت فاعلی می‌سازد: آفریدگار، آموزگار، پروردگار، پرهیزگار، خواستگار، کردگار.
۲. به آخر بن ماضی وصل می‌شود و صفت شایستگی می‌سازد: ماندگار.
۳. با اضافه شدن به اسم، صفت می‌سازد: کامگار.
۴. به اسم می‌پیوندد و اسمی جدید می‌سازد: روزگار، یادگار.

«گان»

۱. با عدد اصلی، صفت یا اسمی می‌سازد که مفهوم مرتبه و تکرار دارد: دوگان (دودو)، سه‌گان (سه‌سه)، دهگان، صدگان، هزارگان.
۲. نشانه‌ای مجموعه است: مژگان، ناوگان، واژگان.
۳. در برخی از اسم‌های قدیم در زبان، با معنای نسبت وجود دارد: بازرگان/ بازرگان، پدرگان، خدایگان، دوستگان.

«گانه»

۱. با شمارگان اصلی سازنده‌ای صفت چیزی است که مفهوم شمار خودش یا بخش‌های خودش را می‌رساند: پنج‌گانه، چندگانه، دوگانه، ده‌گانه.
۲. از صفت‌های بیانی یا مبهم، صفتی جدید می‌سازد: جداگانه، چندگانه.

«گانی»

۱. به آخر عدد می‌پیوندد و صفت یا قید می‌سازد: دوگانی، سه‌گانی.

«گاه»

۱. این جزء، وقتی که در معنای مکان باشد، پسوند است و پس از بن ماضی و مضارع و نیز اسم می‌آید. مانند: آتشگاه، آرامگاه، آرایشگاه، آسایشگاه، اردوگاه، خوابگاه، دادگاه، دانشگاه، دیدگاه، زادگاه، لشکرگاه، لنگرگاه، نیروگاه، ورزشگاه.
۲. پس از برخی نام‌ها قرار می‌گیرد و نام اندامهای بدن ساخته می‌شود: آبگاه (پهلوی، تهیگاه)، تهیگاه، شرمگاه، کمرگاه، گلوگاه.
۳. اگر «گاه» معنای زمان بدهد خود تکواژی مستقل است که واژه‌ی مرکب می‌سازد: سحرگاه، شبانگاه، صبحگاه.

«گر»

۱. صفت در معنای فاعل و کننده‌ی کاری: آشوبگر، اخلاصگر، دادگر، ستمگر، شناگر، غارتگر، کارگر، گزارشگر.
۲. صفت شغلی و در معنای سازنده یا پردازنده به کاری: آهنگر، رفتگر، زرگر، سفالگر، سینماگر، شیشه‌گر، صنعتگر، صورتگر، کوزه‌گر، مسگر.
۳. به معنای دارنده‌ی چیزی: توانگر.
۴. پس از صفت، با آن اسم مصدری می‌سازیم که بیشتر معنای منفی دارد. مانند: آدم‌گری، مربی‌گری، ناشی‌گری، وحشی‌گری، یاغی‌گری.
۵. پس از اسم یا صفت دارندی یک شغل بیاید، نام فعالیت یا مکان نوعی عمل است: کنسول‌گری، منشی‌گری.

«گون»

۱. به نام‌های مادی و معنوی و رنگ‌ها می‌پیوندد و صفتی می‌سازد که معنای رنگ می‌دهد: آبگون، آتشگون، زردگون، سبزگون، سرخ‌گون، گندم‌گون، لاله‌گون، نیلگون.

«گونه»

۱. تشبیه، مانند: آشفته‌گونه، آماس‌گونه، باژگونه.
۲. در معنای رنگ: زعفران‌گونه، زردگونه.
۳. نشان‌دهنده‌ای کمی و ناتمام بودن امری است: مخالفت‌گونه، تمرین‌گونه.

«گین»

۱. در ساخت صفت با معنای دارندگی و همراهی می‌آید و بیشتر بیان‌گر حالت‌های روحی است: آزرمگین، اندوهگین، خشمگین، سهمگین، شرمگین، غمگین.

«لاخ»

۱. معنای فراوانی و انباشتگی چیزی را در مکانی می‌دهد: دیولاخ، سنگلاخ، نمک‌لاخ.

«م»

۱. پس از شمارگان اصلی یا برابر نامی آن‌ها و واژی پرسشی «چند» می‌آید و صفت شمارشی ترتیبی می‌سازد یا معنای ترتیب را می‌رساند: یکم، دوم، سوم، چهارم، ... صدم، هزارم، میلیونم، میلیاردم، چندم، هیچم.

«- لَمین»

۱. پس از شمارگان اصلی، صفت شمارشی ترتیبی می‌سازد: دومین، سومین، هشتمین، ...

«مان»

۱. به آخر بن ماضی یا مضارع می‌پیوندد و اسم مصدر می‌سازد: چیدمان، زایمان، گفتمان.
۲. از اسم یا بن فعل، اسم می‌سازد: خانمان، دودمان، ریسمان، ساختمان، سازمان، یادمان.
۳. به آخر صفت می‌پیوندد و دوباره صفت می‌سازد: شادمان.

«مند»

۱. به معنای دارندگی و صاحب چیزی بودن است و با افزودن به اسم معنی، صفت می‌سازد: خردمند، دانشمند، دردمند، سالمند، کارمند، نیازمند، هدفمند، هنرمند، هوشمند.

«ن مصدری»

۱. در آخر بن ماضی می‌آید و مصدر اصلی می‌سازد: آراستن، آسودن، باختن، بردن، رفتن، سرودن، شنیدن،

«نا»

۱. پسوندی بسیار کم کاربرد و ادبی است که با صفت می‌آید و اسم می‌سازد: تنگنا، درازنا، ژرفنا، فراخنا.

«ناک»

۱. پس از اسم، صفت می‌سازد و اتصاف، دارندگی یا شدت آنها را بیان می‌کند: بیمناک، تابناک، ترسناک، خشمناک، دردناک، سوزناک، غمناک، نمناک، هراسناک.

«نند»

۱. بسیار کم کاربرد است، شکل ادبی دارد و با پیوستن به بن مضارع، اسم معنای یا صفت می‌سازد: برآیند، خوردند، خوشایند، روند، گزند، مانند.

«نَده»

۱. با اضافه شدن به آخر بن مضارع، صفت فاعلی می‌سازد: آورنده، برنده، بُرنده، پرنده، پزنده، جوینده، جهنده، چرنده، دونده، رزمنده، رمنده، فرستنده، فروشنده، گیرنده.
۲. به آخر اسم یا صفت وصل می‌شود و صفت می‌سازد: شرمنده، بسنده.

«و»

۱. با اسم و گاهی بن فعل می‌آید و رسانندی معنای نسبت، همراه با نوعی تحقیر یا تصغیر است: اخمو، ترسو، دماغو، سبیلو، شکمو، غرغرو، نق‌نقو، یارو.

«وار»

۱. پس از اسم می‌آید و صفت یا قید می‌سازد معنای صاحب و دارا با خود بر می‌دارد: امیدوار، سزاوار، سوگوار، عیالوار.
۲. با معنای شباهت، صفت یا قید می‌سازد: آزادوار، برادروار، بزرگوار، بنده‌وار، پدروار، دیوانه‌وار، زنبوروار، سوخته‌وار، شاهوار، طوطی‌وار، علی‌وار، مردوار.
۳. در برخی از واژه‌ها معنای تعیین مقدار و اندازه می‌دهد: اتاق‌وار، حجره‌وار، خانه‌وار.
۴. در معنای تعیین مقدار به اندازه‌ای بار یک حیوان به کار می‌رود: استروار، خروار، شتروار.

«واره»

۱. اسم می‌سازد و معنای همانند دارد: سنگواره، گاهواره (گاه = تخت)، ماهواره.
۲. معنای مناسب، مربوط و شایسته دارد: پشت‌واره، دست‌واره، سازواره، گوشواره.

۳. در معنای دارنده و حامل و همراه به کار می‌رود: جشن‌واره، سوگواره، یادواره.

«ور»

۱. به معنای دارنده و صفت‌ساز است: بارور، بهره‌ور، پایور، پهناور، پیله‌ور، تاجور، حمله‌ور، دانشور، سخنور، شعله‌ور، نامور، هنرور.

«وَش»

۱. صفت با معنای همانندی می‌سازد: پاک‌وش، پیروش، تلخ‌وش، خورشیدوش، سرخ‌وش، لاله‌وش، ماهوش، نیست‌وش، قلم ذوالفقاروش.

«ومند»

۱. به معنای دارندگی و مبالغه دیده می‌شود: برومند، تنومند.

«وند»

۱. با معنی «عضو» و «وابسته» اسم می‌سازد: پسوند، پیشوند، میانوند، هم‌وند.

۲. معنای نسبت می‌دهد: احمدوند، خداوند، شهروند، فولادوند.

۳. معنای دارا و صاحب می‌دهد: دولت‌وند.

«ه»

این تکواژ بسیار فعال و زایاست و واژه‌ها و معناهای زیر از آن ساخته و فهمیده می‌شود:

۱. پس از بن ماضی فعل‌های ساده، صفت مفعولی می‌سازد: بافته، بُرده، پوشیده، فرستاده، کشته، گفته، نوشته.
۲. پس از بن ماضی عبارت‌های فعلی، صفت مفعولی می‌سازد: از دست‌داده، از دست‌رفته، بریادداده، بریادرفته، به‌ثمررسیده، به‌بارنشسته.
۳. در آخر ترکیب اسم + بن ماضی فعل متعدی، صفت مفعولی می‌سازد: آبداده، خاک‌آلوده، نازپرورده.
۴. پس از بن ماضی، (ساخت) صفت مفعولی با معنای فاعلی می‌سازد: آرمیده، آمده، افسرده، ایستاده، پوشیده، رفته، نشسته.
۵. پس از گروه اسمی، صفت یا قید می‌سازد: این‌کاره، بی‌کاره، پنج‌ماهه، چندجانبه، خورده، دوباره، دوروزه، دوسویه، دهمرده، هرروزه، همه‌روزه، هرباره، همه‌ساله، همه‌کاره، هیچ‌کاره.
۶. در آخر ترکیب اسم + بن ماضی فعل متعدی، صفت مفعولی در معنای فاعلی می‌سازد: جنگ‌زده، جهان‌دیده، درس‌خوانده، دنیا‌دیده، دوره‌دیده، سیل‌زده، کارآزموده، کاردیده، گرم‌زده، مصیبت‌دیده.
۷. پس از اسم پدیده‌ها یا اندام می‌آید و نامی می‌سازد که در آن معنای همانندی وجود دارد: بدنه، برگه، پایه، پوسته، تیغه، چرخه، چشمه، دسته، دندان، دهانه، دیواره، ریشه، زبانه، دماغه، ساقه، قفسه، قلمه، کلوخه، گردنه، گوشه، ورقه.
۸. پس از صفت یا اسم می‌آید و اسم مکان می‌سازد: تنگه، جنبه، رویه، زیره، سویه، عقبه، کناره، لبه، میانه.
۹. پس از بن فعل یا اسم، صفت می‌سازد: پسند، رنجه، گنده، نبرده، نژاده.
۱۰. پس از بن مضارع، اسم مصدر می‌سازد: بوسه، پاشویه، خنده، دلشوره، گریه، لرزه، مویه، ناله.
۱۱. پس از برخی ترکیب‌ها، اسم مصدر می‌سازد: تن‌لرزه، دل‌پیچه، زمین‌لرزه، سرگیجه.
۱۲. با بن مضارع یا گروه اسمی، اسم ابزار می‌سازد: آویزه، پوشه، تابه، جفجغه، دستگیره، رنده، سُرُسره، شماره، فرفره، قرقره، گیره، ماله.
۱۳. پس از نام‌های زمان، صفت نسبی یا اسم می‌سازد: بهاره، تابستانه، پاییزه، زمستانه.

۱۴. پس از صفت‌هایی که بر رنگ یا حالت و وضعیت دلالت دارند، نامی می‌سازد که معنای همانند دارد: بنفشه، تره، پوکه، جوانه، ریزه، زرده، سبزه، سپیده، سفیده، سیاهه، شوره، نرمه.
۱۵. پس از برخی صفت‌ها نشانه‌ای مبالغه است: بدکاره، بی‌کاره، خودکامه، خون‌خواره، ستم‌کاره، می‌خواره.
۱۶. با شمارگان اصلی، نام می‌سازد که بر مدت زمان دلالت می‌کند: چلّه، دهه، سده، هزاره، هفته.
۱۷. با بن ماضی یا مضارع و گروه اسمی، اسم ذات می‌سازد: داده (داده‌های آماری)، رشته، دیده، سنگ‌نبشته، شکوفه، فالوده، کوفته، نهاده (مواد اولیه).
۱۸. با صفت، اسم یا گروه اسمی، نام جدید می‌سازد: پشته، دوچرخه، روزه، رویه، زمانه، هنگامه.
۱۹. پس از صفت، اسم و یا اسم مرکب، اسم مکان یا نام شهر می‌سازد: آباده، باریکه، پایانه، تنگه، سردابه، کناره، کرانه، گرمابه.
۲۰. نشانه‌ای معرفه، تحقیر یا خردی است: بقاله، پسره، دختره، زنه، کتابه، گلدونه، مرده.
۲۱. پس از برخی نام‌ها یا صفت‌ها می‌آید که می‌توان گفت معنای نسبت دارد: آشکاره، آشیانه، جاودانه، چهره، رخساره، کرانه، واژگونه.

«ی»

از تکواژهای بسیار زایا و پرکاربرد است که با معانی گوناگون در ساخت این واژه‌ها به کار می‌رود:

۱. صفت نسبی: آسیایی، اسلامی، انسانی، جهانی، روستایی، شهری.
۲. صفت فاعلی با معنای نسبت: تخریبی، جنگی.
۳. صفت مفعولی با معنای نسبت: پرداختی، دریافتی، زندانی.
۴. صفت با معنای نسبت شغلی: برقی، نفتی.
۵. اسم مکان با معنای نسبت: استانداری، بخشداری، بقالی، دادگستری، شهرداری.
۶. اسم ابزار با معنای نسبت: جامدادی، زیرسیگاری، زیر شلوار، دمپایی.

۷. صفت لیاقت: خوردنی، دیدنی، رفتنی، شنیدنی، گفتنی.
۸. اسم مصدر: بدی، پاکی، پدری، خوبی، سفیدی، سیاهی، مادری.
۹. برای معنای تحبیب و تفخیم همراه با اسم: بابایی، نورچشمی، استادی.
۱۰. نسبت آغشتگی و آلودگی در صفت: روغنی، گلی.
۱۱. با معنای بیان جنس: ابریشمی، چرمی.
۱۲. به صفت اضافه می‌شود و اسم می‌سازد: آبادی، سبزی.
۱۳. به قید اضافه می‌شود و صفت یا قید می‌سازد: ناگهانی.
۱۴. به اسم، صفت یا قید اضافه می‌شود و از همان گونه واژه‌ای تازه می‌سازد: انباری، چندی، زودی.
۱۵. صفت با معنای وصفی، دارندگی و نسبت: دانشی، نامی، هنری.
۱۶. با افزوده شدن به پایان کلمه‌های تکراری صفت یا قید می‌سازد: دمدمی، سَرسری، فرفری.
۱۷. اسم فامیل با معنای نسبت: احمدی، باقری، حسینی، زهرایی.
۱۸. صفت با معنای نسبت و تشابه: برفی، شیری، قلمی، لجنی، یخچالی.
۱۹. صفت با بیان نسبت و با معنای دوستدار، خواهنده یا طرفدار چیزی: میوه‌ای (علاقه‌مند به میوه)، فوتبالی (دوستدار فوتبال).
۲۰. صفت با بیان نسبت و مفهوم مقدار یا فاصله: بیست متری، ده‌قدمی، نزدیکی.
۲۱. همراه با پیشوند «نا» اسم به معنای خویشاوند ناتنی می‌سازد: ناپدری، نامادری.

«یه»

این پسوند نیز برآمده از زبان عربی است و رساننده‌ای معنای نسبت، با ساخت‌های گوناگون در فارسی کاربرد دارد:

۱. با اسم می‌آید و صفتی می‌سازد که ویژگی‌های همان اسم را دارد: اجرائیه، امامیه، تحریریه، خیریه، قضائیه، لامیه، مقننه، نونیه.

۲. با اسم عمل یا حالت می‌آید و:

الف) اسم نوشته یا سند را می‌رساند: احضاریه، اخطاریه، اطلاعیه، اعلامیه، اهدائیه، بیانیه.

ب) نام نهاد یا مؤسسه یا عملی می‌سازد که هم‌پیوند با معنای همان اسم است: اتحادیه، اجلاس، بلدی، عدلیه، نظامیه، نظمی.

۳. اگر با اسم خاص یا اسم ذات و معنای بیاید:

الف) اسم نهاد و مکان هم‌پیوند با همان اسم می‌سازد: حسینی، زینبیه، فاطمیه، مهدیه.

ب) اسم خاص منطقه یا مکان منسوب به آن اسم است: امیریه، جمشیدیه، حمیدیه، صادقیه، عظیمیه.

ج) با اسم خاص یا اسم ذات و معنی، نام گروه‌ها یا خاندان‌ها یا فرقه‌های مذهبی، سیاسی و اجتماعی می‌سازد: اسماعیلیه، حروفیه، ذهبیه، دیوبندی، زندیه، زیدی، شعوبیه، صفویه، صوفیه، قاجاریه.

۴. با پیوستن به اسم معنی:

الف) نام نوشته یا سرودی هم‌پیوند با همان نام را می‌سازد: بهاریه، حبسیه، خزانیه، فهلویه، هجویه، هزلیه.

ب) نام پول یا مالی است که با همان اسم نسبت دارد: شهریه، فطریه، ورودیه.

«ین»

۱. با افزوده شدن به اسم، صفت نسبی با معانی گوناگون نسبت می‌سازد: آهنگین، آهنین، پسین، چرمین، دیرین، راستین، روین، زرین، سیمین، موین، نگارین، نمکین.

۲. با پیوستن به شمارگان اصلی یا برابر نام آنها و واژه‌ای پرسشی «چند»، صفت شمارشی ترتیبی می‌سازد یا معنای ترتیب را می‌رساند: یکمین، نخستین، اولین، دومین، سومین، ... هزارمین، دوهزار و هفتصدمین، ... چندمین، آخرین.

«ینه»

۱. با پیوستن به اسم، صفت نسبی می‌سازد: بیشینه، زرینه، سیمینه، کمینه.
 ۲. با پیوستن به اسم، اسمی می‌سازد که دارای ویژگیهای آن اسم یا شبیه به آن اسم است: پشمینه، پلنگینه، چرمینه، سبزینه، گنجینه، مادینه، نرینه، نقدینه، مویینه.
 ۳. نشانه‌ای (صرفی) صفت برترین/ عالی است: آرامترین، باگذشت‌ترین، خوب‌ترین، سردترین.
- ❖ تمرین: یک صفحه از متن‌های قدیم و نو را بخوانید. «وند»های گوناگون را در هر دو نشان گذاری کنید. دقت نویسندگان را در به کارگیری درست «وند»ها با هم بسنجید.

بی‌مانند خدای را سپاس که درست نویسی، به پایان آمد و حکایت همچنان باقی. درود به پیام آور قلم و نوشته و خاندان پاکش که آنچه نمی‌دانستیم و برای سامان بخشی زندگی نیاز داشتیم به ما آموخت. اگر پاداشی بر این سیاهه باشد، به زیباترین و درست‌ترین واژگان هستی «علی و فاطمه(ع)» هدیه می‌کنم؛ شوهر و بانویی که عشق و دادگری به آفریدگار و بندگان را به همگان آموختند.

قم، بیست و یکم، رمضان المبارک ۱۴۳۹ه.ق. شامگاه شهادت پاک پیشوای عدالت‌گستر امیرمومنان علی(ع) برابر با پانزدهم جوزای ۱۳۹۷ه.ش.

فصل دوازدهم : برابره‌ای پارسی واژگان بیگانه

با فراگیری این فصل، دانش‌پژوه با واژگان سنجیده و خوش‌تراش پارسی در برابر واژگان بیگانه آشنا می‌شود.

در این بخش، برابره‌ای پارسی در برابر واژگان بیگانه را از کتاب «ویراستاری و درست‌نویسی» دکتر حسن ذوالفقاری، برای دو هدف گردآوردم. نخست آنکه، فراوانی و گستردگی انبوه واژگان پارسی در برابر عربی و انگلیسی برای خوانندگان ارجمند آشکار گردد؛ دوم، نویسندگان کلمه‌های بیگانه را وانهند و واژگان شیرین و روزآمد پارسی را در نوشته‌های خود به‌کاربرند. این برابره‌ها مشتی است از خروارها واژگان تازه و کارآمد زبان پارسی که در فرهنگ‌های گوناگون پارسی بی‌کار خوابیده و خاک می‌خورند و نویسندگان ما از آنها بی‌خبرند یا بدان‌ها بی‌رغبت. در دو صورت، اگر این واژگان هم‌چنان میان برگ‌های فرهنگ‌نامه‌ها بپوسند و ما انگلیسی و عربی نشخوار کنیم، پس از اندک زمانی باید در سوگ فارسی بنشینیم و بر کشته‌ی خویش بگرییم. وقتی فرزندان ما از زبان مادری خود فاصله بگیرند، از تاریخ، فرهنگ و هویت خود اندک اندک دور می‌شوند و بیگانه. کمترین دستامد این بیگانگی، هنجارشکنی و نابودی نظام اجتماعی، دینی و خانوادگی ماست و آنگاه سرگردانی فرزندان ما برای چگونه بودن و چگونه زیستن روی این ویران‌شهر؛ شهری که رابعه، مولانای بلخ، فارابی، بوعلی، پیرهرات، سنایی غزنوی و صدها دانشمند، فیلسوف، عارف و پزشک را

در گهواره تمدن خود پرورانید و اینک در آسمان فرهنگ بشری میان صدها «رمانتیسیم، کلاسیسم، اومانیسیم، سکولاریسم، مدرنیسم، پست‌مدرنیسم» همچنان نور می‌پاشند.

«آ»

آبا: پدران، نیاکان	آبازور: نورتاب، سایه‌شکن، سایبان
آبسه: پيله	آبونمان: حق اشتراك، هم‌بستانه
آبونه: مشترك، هم‌بست	آپارتمان: كاشانه
آپ تودیت: روزآمد، به روز	آتلیه: كارگاه
آتی، آتیه: آینده	آثار: يابود، نشانه‌ها
آثنا: هنگام	آجل: آینده، دیررس، دیر
آحاد: یکایک، یکان	آخر الامر: سرانجام
آخر: پایان، پسین، فرجام	آخرت: رستاخیز
آداب: آیین، فرهنگ‌ها	آدرس: نشانی
آرا: اندیشه‌ها، اندیشه‌های پخته	آرم: نشانه
آرتیست: هنرپیشه	آرتیکل: مقاله
آرشیئتکت: معمار	آرشیو: بایگانی
آژانس: دفتر نمایندگی	آسانسور: آسان‌بر
آسیستانت: دستیار	آفاق: کرانه‌ها، کشورها
آفت: گزند، آسیب	آکادمی: فرهنگستان
آکادمیک: دانشگاهی، علمی، عالمانه	آکبند: بسته‌بندی اصلی
آکتور: بازیگر	آکنه: رخ جوشی، جوش‌رخ
آکوارיום: آبی‌دان	آکورد: توافق

آلام: دردها	آگرانديسمان: بزرگ نمایی، غلو
آلت: ابزار، افزار	آلبوم: جنگ
آلرژی: حساسیت	آلترناتیو: بدیل، جایگزین
آماتور: غیر حرفه‌ای	آلیناسیون: بی‌خودی، تباهی، از خود بیگانگی
آمپلی فایر: نیرو دهنده، تقویت کننده	آمال: آرزو، امید، گام
آمفی تاتر: تالار گرد هم آیی	آمپول: داروی تزریقی
آنارشی: آشوبگری، هرج و مرج	آناتومی: کالبدشناسی
آنا: دردم، همان لحظه	آنالوگ: نموداری
آنتیک: بالارزش، کهن، عتیقه	آنتی بیوتیک: پادزیست، ضد چرک
آیات: نشانه‌ها	آنکال: گوش به زنگ
آیتم: موضوع، نکته	آیادی: دستیاران
آیفون: آوایر	آی تی: فناوری، اطلاعات

«الف»

ابطال: بیهوده	ابا: سرپیچی، سرکشی، نافرمانی
ابتر: ناتمام	ابتدا: آغاز
ابتلا: دچار شدن، گرفتاری	ابتکار: نوآوری
ابتیاع: خریدن	ابتهاج: شادمانی
ابدال: جابه‌جایی، جایگزین، ابرمرد	ابداع: نوآوری، سازندگی، ساختن
ابداً: هرگز، هیچگاه	ابدالدهر: جاودان، همیشه
ابراز: آشکار کردن	ابد: جاودان، همیشه

ابرام: پافشاری	ابریق: آبریز، آفتابه، کوزه
ابستروکسیون: گروه اندک	ابطال: بیهوده کردن، پوچ کردن
ابقا: پایدار گذاشتن، ماندن	ابلاغ: رسانیدن
ابنیه: خانه‌ها، ساختمان‌ها	ابواب: درها
ابهام: پوشیدگی، پیچیدگی	أبهت: شکوه، بزرگی
أپتیکال: نوری	أپتیم: بهینه
اپراتور: کارور	اپلی کیشن: درخواست‌نامه
اپوزیسیون: مخالفان، گروه اندک	اپیدمی: بیماری، همه‌گیر
اتباع: شهروندان	اتباع: پیروی
اتحاد: یگانگی، پیوند	اتحاف: پیش‌کش
اتخاذ: گرفتن، فراگرفتن	اتساع: گشادگی
آت سایت: در جا	اتصال: پیوستن، جوش خوردن، پیوند
اتفاق: رخ داد، رویداد	اتفاقاً: به‌ناگاه
اتقان: استواری	اتلاف: تباهی، کاهش، نابودی
اتمام: انجام، پایان، فرجام	اتمسفر: جو، فضا
اتوبان: بزرگراه	اتوبوس: خودرو همگانی
اتوسرویس: تعمیرگاه خودرو	اتوماتیک: خودکار
اتومبیل: خودرو	اتهام: بدنامی
اتیکت: بهانما	اثاث: رخت، برگ، کالا
اثبات: استواری، پابرجا	اثر: نشانه
آثیر: آتش، کره آتش	اجابت: پذیرفتن، پاسخ دادن

اجاره: کرایه	اجانب: بیگانگان
اجبار: زور، واداشتن	اجتماع: گردآمدن
اجتناب: پرهیز کردن، دوری گزیدن، کناره گیری	اجتهاد: کوشش، استادی
اجداد: نیاکان، پدران	اجرام: توده‌ها، پیکره‌ها
اجر: پاداش	أجرت: مزد، کرایه، کارانه
اجزا: پاره‌ها، تکه‌ها	اجساد: لاشه‌ها، کالبد‌ها
اجسام: تن‌ها، کالبد‌ها	اجلاس: نشست، گردهمایی
اجلال: شکوهمند، بزرگداشت	اجل: مرگ
أجله: بزرگان	اجماع: گردآمدن
اجمالاً: گذرا، به کوتاهی	اجمال: فشرده
اجنبی: بیگانه	اجیر: مزدبگیر، مزدبر
احادیث: سخنان، سخنان پیامبر، سخنان پیشوایان پاک	احاطه: فراگرفتن
احباب: دوستان	احتجاج: دلیل‌آوری
احتراز: دوری جستن، کناره گیری	احتراق: سوختن، آتش گرفتن
احترام: ارج	احتساب: به شمار آوردن
احتشام: بزرگی	احتظار: مگو جا سو ډ جا کندن
احتکار: اندوختن، انبار کردن	احتمال: گمان بردن
احتمال: به‌سا، شاید	احتیاج: نیازمندی
احتیاط: پروا	احتیال: چاره جویی، نیرنگ‌بازی
احجار: سنگ‌ها	احرار: آزادگان
احزاب: گروه‌ها	احسان: نیکی

احسن: نیکوتر	احشام: چارپایان
احصا: شمردن	احضار: فراخواندن، خواستن
احکام: دستورها، فرمان‌ها	احوال: سرگذشت
احول: چپ، کج‌بین، دوبین	احیا: زنده کردن
احیاناً: گاه‌گاه	اخاذی: زورگیری
اخبار: آگاه‌اندن	اخبار: تازه‌ها، خبرها، رویدادها
اختتام: پایان، انجام	اختراع: آفریدن
اختصار: کوتاه	اختفا: پنهان شدن، نهفتن
اختلاط: گفت‌وگو، آمیزش	اختلال: پریشانی، شوریدگی
اختناق: خفگی، فشار	اختتامیه: پایانی
اخذ: گرفتن	اخراج: بیرون کردن، درآوردن
اخروی: آن‌جهانی	اخص: ویژه
اخطار: آگاهی، هشدار	اخلاف: فرزندان، جانشینان
اخلال: برهم زدن	اخوت: برادری
اخیراً: به تازگی	اخیر: تازه، واپسین
أدبا: دانشمندان	ادبار: نگون‌بخت، پشت‌کردن، روگردانیدن
ادرار: پیشاب	ادعا: به خود بستن
ادعیه: نیایش‌ها	ادکلن: بوافشان، مشک‌افشان
ادوار: زمان‌ها	ادویه: داروها
ادیت: ویرایش	ادیتور: ویراستار
ادیتوریال: سرمقاله	اذکار: وردها، نیایش‌ها

اذن: دستور	اذناب: پیروان
اذیت: آزار، شکنجه	اذهان: هوش‌ها، یادها
اراجیف: سخنان بیهوده، بیهوده گویی	ارائه: نمایش دادن، نشان دادن
اراذل: سفلکان، ناکسان، فرومایگان	اراده: خواست
اربعین: چهلیم	اراضی: زمین‌ها
ارتجاع: پس رفت، بازگشت، واپسگرایی	ارتباط: پیوند، وابستگی
ارتعاش: لرزش، تکان	ارتحال: مرگ، درگذشت
ارجاع: بازگرداندن، برگشت دادن	ارتفاع: بلندی
ارزق: کبود، نیلگون	ارزاق: خواربار، جیره
ارشاد: راهنمایی	ارسال: فرستادن
ارضاع: شیردادن	ارضا: خشنودی، بسندگی
ارکان: پایه‌ها	ارقام: شماره‌ها
آرگانیزاسیون: سازمان	آرگان: دستگاه، سازمان
ارگانیزم: اندامه، سازواره	ارگانیزه: سازماندهی شده
اریکه: تخت	اریژینال: اصلی
ازدحام: انبوه، جنجال	ازاله: پاک کردن، زدودن
ازدیاد: فزونی، افزودن	ازدواج: زناشویی، همسرگزینی، زن گرفتن
ازلی: دیرینه، جاودان	ازل: همیشگی، جاودان
اس، آی یونت: واحد جهانی	ازمنه: روزگاران
اساس: پایه، پی، شالوده، پیکره	اسارت: بندگی
اسامی: نام‌ها	اسالیب: روش‌ها، گونه‌ها

اسانس: عطرمایه	اسباب: انگیزه‌ها
اسپاسم: گرفت، تنجش	اسپری: افشانه
اسپورت: ورزش	استاپ: ایست
استاتیک: ایستایی	استادیوم: ورزشگاه
استامپ: جوهرگین	استاندارد: معیار، استاندارد
استبداد: خودکامگی	استتار: پوشانیدن، پوشیده شدن
استثمار: بهره‌کشی	استحابت: پذیرش، پذیرفتن
استحاله: دگرگونی	استحباب: برگزیدن، سزاوار بودن
استحسان: نیکوداشت، نیک‌شمردن	استحضار: آگاهی
استحقاق: شایستگی	استحکام: استواری
استخدام: کار دادن، پذیرش، به‌کارگرفتن	استخراج: برآوردن، کاویدن
استخفاف: خوارشمردن، سبکی	استخلاص: رهایی، آزادی
استراتژی: راهبرد، شیوه‌همه‌نگی	استرداد: پس‌گرفتن، باز‌ستاندن
استرس: تنش، فشار، نگرانی	استسقا: تشنگی، طلب باران از خداج
استشهاد: گواه‌جستن	استطاعت: توانایی، یارایی، توانگری
استظهار: پشت‌گرمی	استعانت: یاری‌گرفتن، یاری‌جستن، یاری
استعداد: آمادگی، گنجایش، زمینه	استعلا: بلندی
استعلام: آگاهی‌خواستن، پرس و جو	استعمال: کاربست، کاربرد
استغفار: پوزش، آمرزش	استعفا: کناره‌گیری
استفراغ: بالا‌آوردن	استفسار: پرسش‌جست و جو
استفهام: پرسش	استقامت: ایستادگی، پایداری، پافشاری

استقرض: وام خواستن	استمالت: دل جویی، نوازش
استمرار: پیوستگی، همواری	استنباط: پی بردن
استندبای: ناگزیر، اضطرار	استنساخ: رونویسی
استودیو: اتاق کار	استوک: انبار
استهزا: ریشخند کردن	استیصال: ناچاری، درماندگی
استیضاح: بازپرسی، کاوش، بازخواست	استیل: شیوه، سبک، برند
استین لس استیل: فولاد زنگ نزن	اسرا: بندیان
اسرار: رازها	اسراف: زیاده روی
اسفل: زیرین، پایین	اسقاط: فرسودگی، افکندن
اسکادران: گروهان	اسکان: جای دادن، آرام کردن
اسکلت: استخوان بندی	اسکله: بندرگاه
اسکورت: همروی، همروان	اسکی: سورجه، برف سره
اسلاف: گذشتگان، پیشینیان، نیاکان	اسلوب: روش، گونه، ساخت
اسما: نام‌ها	اسهال: شکم رو، دل پیچه
اسیستان: دستیار	اسلام: گستره دین و آئین
اشباح: سایه، کالبدها، تن‌ها	اشباع: سیرگردانیدن
اشتراک: همبازی، همدستی	اشتقاق: فروختن، روش شن
اشتمال: در برگرفتن، فراگرفتن	اشتها: آرزو، خواهش
اشتیاق: آرزومندی	اشراف: بلند پایگان، بزرگان
اشراق: تابش	اشربه: نوشیدنی، آشامیدنی
اشعار: آگهی دادن، آگاهی	اشکال: گونه‌ها

اصل: مقیاس، پایه	اصالت: نژاد، ریشه‌داری
اصحاب: یاران	اصطکاک: سایش، به هم ساییدن، مالش، مالیدن
اصلاح: ویرایش، آرایش، سازش	اصلاً: هرگز، هیچ‌گاه
اصلح: شایسته‌تر، سزاوارتر	اصم: کر، ناشنوا
اصناف: پیشه‌وران	اصیل: نژاده، پاک
اضافه: افزون، افزایش	اضطراب: آشفتن، پریشانی
اضطرار: درماندگی	اضمحلال: پاشیدن، فروپاشی
اطاعت: فرمانبرداری، بندگی، پذیریش	اطبّا: پزشکان
اطراف: پیرامون، گرداگرد، کنارو گوشه	اطعام: خورش، خوراندن
اطعمه: خوراک‌ها، خورش‌ها، خوردنی‌ها	اطفا: خاموش کردن، فرونشاندن
اطفال: کودکان، بچه‌ها، خردسالان	اطلاع: آگاهی، آگاه کردن
اطمینان: آرامش، آسودگی	اطهار: پاکان
اظهار: آشکارکردن، پدید آوردن	اعاده: بازگشت، برگشت
اعتبار: ارزش، آبرو، پشتوانه	اعتدال: میانه روی
اعتذار: پوزش	اعتراض: خرده‌گیری، ستیزه
اعتراف: پذیرش، پذیرفتاری	لؤ ز ا رجیع ل زین ؤ ش
اعتزال: گوشه‌گیری، کناره‌جویی	اعتصاب: دست از کارکشیدن
اعتکاف: گوشه‌گیری تنها برای خدا در مسجد برای نیروگیری در کاربست زندگی.	
اعتلا: برتری، بلندی	
اعتماد: پشت گرمی	اعتیاد: خوگیری
اعجاز: شگفت کاری	اعدا: دشمنان

اعراب: تازیان	اعصار: روزگاران
اعضا: اندام، کارمندان	اعطا: بخشیدن، دهش
اعقاب: نوادگان	اعلام: آگاهی
اعلان: آگهی	اعلم: آگاه تر، داناتر
اعلی: برتر، بالاتر، گزیده تر	اعمال: کاربست
اعوجاج: کجی، کژی، پیچیدگی	اعوج: کج، خمیده، پیچیده
اعیاد: جشن‌ها	اعیان: بزرگان، سران
آغانی: سرودها، آهنگ‌ها	آغتشاش: شورش، آشوب
اغذیه: خوراک‌ها، خویش‌ها	اغراق: گزافه گویی، لاف زنی
اغفال: فریفتن، گول‌زدن	اغما: بیهوشی
اغماض: چشم‌پوشیدن، گذشت	اغنيا: توانگران
اغوا: گمراه کردن	اغیار: بیگانگان، ناشناسان
افاضل: دانشمندان	اف اف: در بازکن
افتتاح: گشایش، بازگشایی، گشودن	افتخار: نازش، بالیدن، سربلندی
افترا: دروغ بستن	افتضاح: بدنامی، رسوایی
افراد: تک تک، یکان‌یکان	افراط: زیاده روی
افشا: آشکار کردن، هویدا کردن	افضل: برتر
افطار: روزه گشایی	افعال: کارها، کردار، کنش‌ها
افلاس: ناداری، بیچارگی، تنگدستی، درویشی	افواه: دهان‌ها
افول: پنهان شدن، ناپدید شدن، فروشدن	افیون: تریاک
اقارب: بستگان، خویشان	اقامت: زیست، ماندن، جایگزیدن

اقتباس: روگرفت، برداشت، گرفتن	اقبال: خوشبختی
اقتدار: توانایی، زورمندی	اقتدا: پیروی، پشت‌سر ایستادن
اقتران: نزدیکی، برابری، پیوستگی	اقتراح: پیشنهاد، سخن‌وار، گفتگوی علمی
اقدام: دست به کار زدن، کار	اقتصاد: میانه روی، بازرگانی
اقران: نزدیکان، همسران، همسالان	اقرار: پذیرفتن
اقتصار: کوتاه کردن، کم کردن	اقسام: گونه‌ها، بخش‌ها
اقطار: گوشه‌ها	اقصی: دورترین
اقلیم: کشور، سرزمین	اقل: کمترین، کمینه
اقوال: گفته‌ها، سخن‌ها	اقناع: خرسندی، خشنودی
اقویا: زورمندان، نیرومندان	اقوام: خویشان، نزدیکان
اکازیون: شرایط، همواری، فرصت	اکابر: مهان، بزرگان
اکتفا: بسندگی، بسنده کردن	اکتساب: اندوختن، گردآوردن، به‌دست آوردن
اکران: پرده، نشان دادن، نمایش	اکرام: گرامی‌داشت، بزرگداشت، نوازش
اکسپرس: تندرو	اکراه: ناپسند، ناچاری
اکسل: محور، چرخ‌ها	اکسپورت: برون رفت، صادرات
اکل: خوردن	اکسیر: نایاب
اکوتوریسم: طبیعت گردی	اکناف: کرانه‌ها، گوشه‌ها
اکوستیک: صوتی، شنیدنی	اکو: پژواک، باز پخش
اکونومی: اقتصاد، صرفه جویی	اکولوژی: بوم‌شناسی، بوم‌شناخت
اکیپ: دسته، گروه	اکوپیمنت: تجهیزات
البسه: پوشاک، پوشیدنی	اگزما: سودا، بیماری پوستی

التجاء: پناه بردن، پناهیدن	ال پی جی: گازمایع
التزام: پذیرفتن، به گردن گرفتن	التذاذ: خوشی، خوشگذرانی
التهاب: سوزش، افروختگی، آتش گرفتن	التماس: درخواست، خواهش، لابه
الحاح: پافشاری، درخواست	التيام: پیوند، جوش خوردگی، به هم آمدن، چسبیدن
الحاق: پیوستن، پیوستگی	الحاد: بدبینی، بدکیشی، گمراه
الحذر: پرهیز، دورباش	الغان: آوازاها
الزام: ناگزیر، وادار کردن	الحق: به راستی، به درستی
الصاق: چسباندن	السنه: زبان‌ها
الغرض: یاری، سرانجام	الطاف: نواخت‌ها، مهربانی‌ها، نوازش‌ها
القا: آموختن	الفت: خوی گرفتن، همدمی، دوستی
الکتریسته: برق	القاب: نام‌ها
المپیاد: مسابقه‌ی جهانی	الکن: کند زبان، زبان پرش
المنت: عنصر، مقاومت برقی	الم: درد، رنج
الی: تا، سوی، طرف	الوهیت: خدایی، خدایی کردن
اماکن: جای‌ها، سرزمین‌ها	الی غیرالنهايه: تا پایان، بی‌کران
امام: پیشوا، راهنما	ام الفساد: مایه‌ی تباهی
امانت دار: سپرده دار، نگه دار	امامت: پیشوایی، رهبری
انانیت: خودخواهی	امانت: راستکاری، درستکاری
انبیا: پیامبران، پیام‌آوران	انبساط: گسترش، فراخی، باز شدن، گشایش
انتحال: به خود بستن	انتحار: خودکشی
انتزاع: بازداشتن، بیرون آوردن، جداسازی	انتخاب: گزینش، گماشتن، پسندیدن

انتساب: خویشی، وابستگی، پیوستگی	انتشار: گسترش، پراکندگی، پخش
انتصاب: گماردن، گماشتن	انتظار: چشمداشت، دیده به راه، چشم به راه
انتفاع: سودمندی، اندوختن، بهره‌وری	انتظام: سامان داشتنی، ساختنی، پیوستگی
انتقاد: رسیدگی، خوردگیری، سره کردن	انتقال: جابه‌جایی، کوچیدن، رفتنی
انتقام: دادستاندن، کین توزی، خون خواهی	انجماد: فسردن، بستن، یخ بستن
انحراف: کژی، بی‌راهی، کژراهی، کژشدن	انحصار: درتنگنا افتادن، به خود اختصاص دادن
انحلال: برچیدن، به هم زدن، نابودی	انحنا: خمیدگی، خمیدن، پیچ و تاب، خمیده، کژی
اندیکاتور: نامه‌نما	انرژی: کارمایه، نیروی برای کار
انزجار: رمیدگی، بی‌زاری، بد آمدن	انژکسیون: تزریق، فروکردن
انستیتو: موسسه، انجمن، نهاد	انسجام: روانی، پیوستگی، هماهنگی
انس: خو گرفتن، خوگیری، دل بستگی	انسداد: بسته شدن، گرفتگی
انسیرینگ ماشین: پیام گیر، پیغام‌گیر	انشا: ساختن، آفرینش، سخن‌پردازی
انشعاب: شاخه شاخه شدن، پراکندگی	انصار: یاران
انصاف: دادورزی، داد، راستی، حق دادن	انضباط: سامان گرفتن، روشمندی
انطباق: یکسان شدن	انعام: بخشندگی، دهش
انعطاف: کج شدن، پیچیده شدن، برگشتن، مشکل‌پذیری	
انعقاد: بستن، بستگی، آراستگی	
انعکاس: پژواک، بازخورد صدا، کردار و گفتار	انفارکتوس: سکته‌ی قلبی
انفاق: بخشش، دهش، پراکندن	انفجار: ترکیدن، سرباز کردن
انفرادی: تکی، تنهایی	انفصال: گسستگی، برکناری
انفعال: شرمساری، زردرویی	انفورماتیک: اطلاع‌رسانی، داده‌ورزی

انقباض: گرفتگی، بسته شدن	انقراض: نابودی، به پایان رسیدن
انقضا: سپری شدن، پایان	انقطاع: بریدن، گسستن
انقلاب: آشوب، واژگونی، شورش، آشفتگی، برگشتن	انکار: نپذیرفتن، نشناختن
انکسار: شکستن	انوار: روشنی‌ها، تابش، فروغ
انیس: همدم، دمساز، خوی گیر	انهدام: فرو ریختن، ویرانی
انیمیشن: پویانمایی	انیماتور: پویانما
اواسط: میانه‌ها	اواخر: پایان، فرجام
اوان: هنگام، زمان	اوامر: فرمان‌ها، دستورها
اوباش: نابکاران، فرومایگان	اوایل: آغازها نخست‌ها
اوپن ایر: فضای آزاد	اوپن: آزاد، باز
اوتوپیا: آرمان شهر	اوپن مایند: روشنفکر، آزاد اندیش، باز
اوراق: برگ‌ها	اوراد: نیایش‌ها
اورژانس: فوری، آنی، اضطراری	اورتوپد: استخوان پزشک
اورلپ: هم پوشانی	اورژانس کلینیک: درمان فوری
اوزان: سنگینی‌ها، اندازه‌ها	اورهد: بالاسری
اوکی: بلی، خوب، موافق	اوقات: زمان‌ها، گاه‌ها، هنگام‌ها
اولتیماتیوم: زنه‌ار، گپ پایانی	اولاد: فرزندان، زادگان
اولیا: دوستان، یاران، نزدیکان	اولوالامر: فرمانروایان
اوهام: پندارها، گمان‌ها	اونیفورم: همسانه، نشانه
اهانت: خوارداشتن، زبون کردن، سبک کردن	اهالی: مردمان، باشندگان، ساکنان
	اهتزاز: لرزیدن، برافراشتن، جنبش، تکان خوردن

اهتمام: کوشش، همت	اهدا: پیشکش، ارزانی داشتن
اهمال: فرو گذاشتن، سستی، کوتاهی، درنگ	ایاب و ذهاب: رفت و برگشت، آمد و شد
ایام: روزگاران	ایثار: بخشش، از خود گذشتگی
ایجاد: پدید آوردن، آفرینش	ایجاز: کوتاهی، سخن کوتاه
ایدئولوژی: جهان بینی	ایدئولوک: نظریه پرداز
ایده آل: خیال گرایی	ایده: پندار، تصور، اندیشه
ایذا: آزار، بدگویی	ایراد: خرده گیری، بهانه جویی
ایزولاسیون: پوشش عایق، عایقکاری	ایزوله: منزوی، قرنطینه
ایضاح: روشنی، آشکاری	ایضاً: هم چنین، نیز
ایما: اشاره، چشم زدن	ایمیل: نامه‌های رایانه ای، نامه برقی
انترپل: سرباز جهانی	اینترنت: شبکه جهانی، آگاهی بخشی
اینداکتور: نامه‌ها	ایندکس: نمایه، شاخص
ایهام: گمان پندار، به گمان افگندن	

«ب»

باب طبع: دل خواه، دل پسند	باتری: انباره
بادی بیلدینگ: پرورش اندام	بادی گارد: جان پاس
بارز: آشکار، هویدا	بارفیکس: میله‌ی ثابت
بارکد: رمزینه	بارم: شمارک
باطل: پوچ، بیهوده، تباه، ناچیز	باطن: پنهان، نهان، درون
باعث: انگیزه، مایه	باغی: سرکش، زورگو، نافرمان، گردنکش

باقی: پایدار، پایا، پاینده، جاوید، استوار	باک: مخزن
باکره: دوشیزه، دست‌نخورده	بالاخره: سرانجام
بالاخص: به ویژه	بالانس: تعادل، موازنه
بالغ: رسا، بالنده، برومند	بالکل: سراسر، یکسره، همگی
بالکن: ایوانک	بانداز: نوارپیچی
باند: نوار	بانی: بنیادگر، پایه‌گذار، سازنده
باهر: آشکار، هویدا، روشن	بای بک: خرید و فروش از هم
بای پاس: میان بر	بایکوت: تحریم، راندن، محاصره
بحبوحه: میانه، گیرودار، گرماگرم	بحث: جست و جو، کنجکاو، پژوهش
بخل: رشک، تنگ چشمی	بخیل: فرومایه، تنگ‌چشم، کنس
بدایت: تازه‌ها، نوآیین، نوآوری	بدعت: نوآوری، نویاب، رسم‌نو
بدل: جانشین، تاوان	بدن: تن، تنه، توش، اندام، کالبد
بدو: آغاز، پدید آمدن	بدوی: بیابانی، بیابان‌گرد
بدیع: نو، تازه، نغز، شگرف	بدیل: جانشین، جایگزین
بدیهی: آشکار، ناگهانی	بذر: کشت، تخم، دانه
بذل: بخشش	براث: پاکی، وارستگی، بی‌گناهی، دوری
براعت: روشنی، برتری، بالابودن، بلندی	برث دی: زادروز
برج: بارو، کوشک، دژ، گنبد	برکت: فزونی، بسیاری، نیکبختی
برودت: سردی، سرما، خنکی	بروز: آشکار شدن، پیدایی، برآمدن
بروشور: دفترک	برهان: نمودار، دست‌آویز، رهبر
برهه: روزگار، پاره‌زمان	بزاز: پارچه‌فروش، جامه‌فروش

بزاق: آب دهان، خدو	بساط: گستردنی، پهنه، زمین فراخ
بسط: گسترش، هموار کردن، گسترانیدن	بسیط: پهنه، گشاده
بشارت: مژده، نوید، مژدگانی	بشاش: خندان، گشاده‌رو، خوش‌منش
بشیر: نویدگر، مژده‌رسان، مژده‌آور	بصیرت: بینایی، روشندلی، زیرکی، دانایی
بضاعت: سرمایه، کالا، خواسته	بطئی، بطی: سست، کند، آهسته
بطالت: بیکاری، بیهودگی، هرزگی، تن آسانی	بطن: شکم، نهان، اندون
بعثت: برانگیختن، انگیزش، تسخیر	بعداً: سپس
بعید: دور، بیگانه	بغض: کینه، دشمنی، آزار، خشم
بغل: آغوش، پهلوی، کنار	بغی: ستم، گمراهی
بقا: زیست، پاییدن، همیشگی	بقاع: سراها، خانه‌ها، جای‌ها
بقال: خواربار فروش	بقایا: مانده‌ها
بقعه: سرا، جا، خانه	بقیه: مانده، بازمانده، دنباله
بکارت: دختری، تازگی، دوشیزگی	بلا: آسیب‌زدگی، گرفتاری، آزمایش
بلاد: شهرها، شارها	بلاغت: شیوا سخن گفتن، سخنوری
بلاعت: نادانی، ساده دلی	بلعیدن: فرو خوردن، فرو بردن
بلندر: مخلوط کن، هم زن	بلوا: شورش، هنگامه، آشوب
بلوغ: رسیدن، بالیدن، بزرگ شدن	بلوک: جناح، جرم مصالح
بلیز، بلوز: پیراهن	بلیغ: رسایی، شیوا، پخته، زبان آور
بمبارد مان: بمباران	بنا: بنیاد، ساختمان، ساختن
بنت: دختر	بن: بهاب‌رک
بنج: سکو، میز	بنج: مارکینگ: الگوبرداری

بوتیک: مغازه تجملی بورس: بازار، بازارچه، هزینه آموزش

بورسیه: کمک هزینه آموزش، هزینه گیر، راتبه گر بورو: میز

بوروکرات: دیوان سالار بوفه: دکه خوراک و نوشاک

بوق: شاخ، شیپور، نفیر بوکس: مشت زنی

بول: شاش، پیشاب، گمیز بولتن: خبرنامه، گزارش

بولوار: جاده دو طرفه، چهارباغ بونکر: مواد معدنی، انبار

بها: روشنی، درخشندگی بهایم: چهارپایان

بهتان: دروغ، ترفند بعینه: درست، همانند، همچون

به نحو مقتضی: به گونه‌ی شایسته بی‌اوتی: ساخت، بهره‌برداری، انتقال

بیس کمپ: بارگاه اصلی بیعانه: پیش‌مزد، پیش‌پرداخت

بیعت: پیمان، به رسمیت شناختن، پذیرش بیع: فروختن

بیکار: دامپزشک بیلان: ترازمانه

بین: آشکار بینال: دوسالانه

بیوتات: خانه‌ی بزرگان مذهبی و قومی بیوگرافی: زندگی‌نامه، شرح حال

بیولوژی: زیست‌شناسی

«پ»

پاتولوژی: تشخیص بیماری

پارادایم: الگو، سرمشق

پارادوکس: تناقض‌نما، معما

پاراگراف: بند، تکه نوشته

پارالل: میله‌های موازی

پارامتر: عامل دگرگون‌شونده، فراسنج

پاراوان: پردینه

پارتی: میهمانی، جشن

پارتیشن: تیغه، دیوارک	پارکت: چوب فروش
پارک: بوستان، فضای سبز، باغ	پارکینگ: توقفگاه
پارکومتر: ایست سنج	پارلمان: جایگاه قانون‌گذاری، مجلس
پاسپورت: گذرنامه	پاسپورت دیپلماتیک: گذرنامه سیاسی
پاس: گذراندن، پس دادن، پاسخ دادن	پالت: بارکف
پالس: ضربان، پیام	پالوشن: آلودگی
پانتومیم: لال بازی، حرکات بدون صدا	پانسمان: مرهم، زخم‌بندی
پاویون: سرایه، کوشک	پتانسیل: قابلیت، ظرفیت، بالقوه
پراسس: فرآیند	پراسیدینگس: مجموعه‌ی مقالات چاپ شده
پرایس لیست: بهانه‌نامه	پرتابل: قابل حمل، دستی، سفری
پرت: از بین بردن، تلف کردن	پرتره: تصویر، عکس
پرزیدنت: رئیس جمهور	پرستیژ: وجهه، نفوذ
پرس: منگنه	پرسنل: کارکنان، کارمند، اداری
پرسنلی: کارمندی	پرفراژ: آژدار
پروپاگند: تبلیغات، شایعه پراکنی	پروپوزال: طرح‌نامه، پیش نهاد، طرح‌نامه علمی
پروتکل: تشریفات، نامه‌های رسمی	پرو: آزمایش
پروداکشن: تولید	پروژکتور: فراتاب، نورافکن
پروژه: طرح، برنامه	پروفرما: پیش برگ
پروفسور: استاد	پروفیل: مقطع، نیم رخ
پرولتاریا: توده مردم	پرینت: نسخه چاپی
پرینتر: چاپگر	پزدادن: قیافه گرفتن

پست: نامه رسانی، سمت، مقام	پست‌چی: پیک، نامه رسان، امانت رسان
پست مدرن: پسا نوگرا	پست مدرنیسم: پسا نوگرایی
پکیج: بسته‌بندی	پلاژ: ایستگاه، تفریح‌گاه، لب دریا
پلاکارد: آگهی، شعار نوشته	پلاک: شماره
پلان: نما، برنامه	پلمب: مهر سربی زدن
پلنینگ: برنامه ریزی	پلورالیسم: کثرت‌گرایی، چند فهمی
پلیت: ورق، آهنی	پلی کپی: دستگاه تکثیر
پماد: ضماد	پمپاژ: پمپ‌زنی، تلمبه کردن
پمپ بنزین: جایگاه سوخت رسانی	پمپ: تلمبه
پوان: امتیاز، برتری	پوتین: چکمه
پودر: گرد	پورسانت: درصد، مزایا
پورنو: رسوا	پوستر: آگهی دیواری
پولیو: فلج اطفال	پی پرلس: بدون کاغذ
پیج، پیجر: پی‌سسجو	پیرکس: نسوز، نشکن
پیست: مسیر، راه	پیستون: سمبه
پیش فاکتور: پیش برگ	پیک: اوج، شدت، قله‌ی کوه
پیک نیک: گردش، تفریح	پی پر: مقاله، رساله

«ت»

تئاتر: نمایش، نمایش‌نامه، تماشاخانه	تئوری: نظریه
تئوریسن: نظریه‌پرداز	تئوریک: نظری

تابع: پیرو، دنباله‌رو، فرمانبردار	تابلو: پرده‌ی نقاشی، جعبه‌ی تقسیم
تاکتیک: ترغیب، شیوه	تاکسی: خودروی کرایه، راهی، کرایه
تاکسی درمی: آکنده سازی	تاکسی در میست: آکنده سازی
تانکر: باری مخزنی	تایپ: نوشتن، حروفچینی
تایپیست: حروفچین، منشی	تایتل: عنوان
تایم: وقت، ساعت	تأثر: اندوهگین شدن، دلتنگی، افسوس
تأخر: پس ماندن بازماندن، دیر آمدن	تأخیر: دیر کرد، دیر آمدن، پس انداختن
تأدیب: گوش مالی دادن، پرورش، فرهیختن، آموزاندن	تأدیه: بازگردانیدن
تأسف: افسوس خوردن، دریغ ورزیدن، اندوه خوردن	تأسی: پیروی کردن
تأسیس: بنیاد نهادن، پایه گذاری، شالوده ریزی	تألم: دردیافتن، دردمندی، اندوهناکی
تأمل: اندیشه، درنگ، شکیبایی، نیک نگریستن	تأمین: فراهم کردن، سپردن
تأنی: درنگ، آهستگی	تأویل: بازگردانیدن، به درون سخن رسیدن
تأهل: زناشویی، زن خواستن، همسر داری	تأیید: استوار کردن، نیرو دادن، پشتیبانی
تبادل: دادوستد، پایاپای	تبادل نظر: رایزنی
تبان‌ی: همدستی	تباین: جدایی، ناسازگاری
تبحر: استادی، دانش داری	تبخر: به خود نازیدن، خودنازش
تبدیر: فراخ دستی	تبراً: دوری جستن، بیزاری
تبرک: خجستگی، شاباش، خوشامد	تبری: بیزاری
تبریک: شاباش، فرخنده باد	تبسم: لبخند، شکرخند
تبع: پیروی، پس روی	تبعه: پیروان
تبعیت: پیروی، پی گیری	تبعید: دور کردن، راندن، آواره کردن

تبیین: هویدا شدن، روشنی، آشکار کردن	تبلیغ: رساندن، گستردن
تثبیت: برجا داشتن، برپا داشتن، استوار داشتن	تتمه: بازمانده
تجاسر: گستاخی، دلیری	تجارب: آزمون، آزمایش، آزمون‌ها
تجاهل: ناآگاهی، نادانی	تجاوز: در گذشتن، درازدستی، دست اندازی
تجربه: آزمایش، آزمون، کارآزمایی	تجدید: نو کردن، تازگی
تجسس: پژوهیدن، کاویدن، جست‌وجو	تجرد: بی‌زنی، تنهایی، زن ناگرفتن
تجنب: دوری جستن، کرانه گرفتن	تجلیل: بزرگداشت
تجهیز: آراستن، آرایش، آمادگی	تجویز: دستور، رواداشتن
تحت الشعاع: در سایه، در پرتو	تحت الحمايه: در پناه
تحتانی: زیرین، فرودین	تحت اللفظی: واژه‌به‌واژه، ترجمه صرفی
تحجر: واپس گرایی	تحت: زیر
تحریر: نگارش، نوشتن	تحرک: جنبش، لرزش، تکان خوردن
تحریف: دگرگون کردن، واژگون کردن	تحریش: برانگیختن، وادار ساختن، انگیزش
تحسر: پشیمانی، اندوه خوردن	تحریک: برانگیختن، جنباندن، واداشتن
تحصن: پناه جویی، بست نشستن	تحسین: ستودن، ستایش، آفرین
تحفه: پیشکش، تازه، کمیاب	تحصیل: اندوختن، گردکردن، دانش آموختن
تحقیق: پژوهش، بررسی، بازجویی	تحقیر: خرد شدن، خواری، پستی، خوار کردن
تحلیف: سوگند خوردن، دادن	تحکم: دستور دادن، فرمان بی‌جا، زورگویی
تحمل: تاب آوردن، بردباری، شکیبایی	تحلیل: گشایش، بازکردن، گوارش، گشودن
تحمیل: زور کردن، بار کردن، سربار کردن	تحمیدیه: ستایش، ستودن

تحول: دگرگونی، گردش، جابه‌جایی	تحویل: سپردن، واگذاری، کوچ
تحیت: درود، آفرین	تخریب: ویرانی، تباه کردن، برهم زدن
تخصص: کاردانی، هنروری	تخطی: درگذشتنی، سرباز زدن
تخفیف: سبک شمردن، کاهش	تخلیص: رهایی، وارستگی
تخمیر: سرشتن، مایه زدن	تخمین: گمان، سنجش، ارزیابی، برآورد
تخیل: پندار، پنداشت	تداخل: درهم شدگی، به هم رفتن، به هم فریختن
تدارک: آماده سازی، بسیج	تداعی: همخوانی، یادآوری
تدبر، تدبیر: اندیشیدن، چاره اندیشی، کارسازی	تدریجاً: به آهستگی، اندک اندک
تدریس: آموختن، یاددادن	تدفین: خاک سپاری
تدوین: گردآوری، پیوستن	تدین: دینداری، رستگاری
تذکار: یادآوری	تذکره: شناسنامه، یادکرد
تذکر: یادآوری، گوشزد	تذهیب: زراندود کردن، زرنگاری
تراژدی: غم‌نامه	تراژیک: غم‌انگیز
تراس: مهتابی، بهار خواب	ترافیک: راه بندان، بند شدن رفت‌وآمد
تراموی: قطار خیابانی	ترانزیت: رساندن، گذار
ترانسپرنت: شفاف، روشن	تربت: خاک گور، گور، خاک کربلای امام حسین(ع)
تربیت: پرورش، پروردن	ترتیب: پیوند، پی‌آوری، آراستن
ترجمه: بازگرداندن، برگرداندن	ترجیح: برتری، فزونی، پسندیدن
ترجیع: بازگشت، برگردانیدن	ترحم: دل سوزی، دل سوختن
ترحیم: آمرزش خواستن، کردن	ترخیص: آزادی، رهایی
تردد: رفت‌وآمد، آمدوشد	تردید: دودلی، گمان بردن

ترسل: نامه نگاری، دبیری	ترسیم: نگاشتن، نگاره گری
ترعه: آبراه، تنگه، دهانه، راه آب	ترغیب: واداشتن
ترفع: پایده دادن، برکشیدن، بالا بردن	ترقی: برتری یافتن، برشدن، بالا رفتن
ترک: فروگذاردن، رها کردن، دل کندن، وا گذاشتن	ترکه: بازمانده، مرده ریک
ترم: نیم سال، پایان واحدها	ترمو کوپل: بندآور
ترمیم: بازسازی، رفو کردن، دستکاری	ترمینال: پایانه
ترور: قتل سیاسی، کشتار، ترس، وحشت	تروریست: آدم کش، کشنده‌ی سیاستمدار
تروریسم: کشتن بی خبر رقیب سیاسی، مذهبی	ترویج: گسترش دادن
ترهات: یاهوها، بیهوده گویی	تریاق: پادزهر، نوشدارو
تریبون: منبر، میز سخنرانی، جایگاه، خطابه، سخنگاه	تراحم: انبوهی، گردآمدگی، شلوغی
تزاید: افزونی، افزایش، انبوهی	تز: پایان نامه، رساله پژوهشی
تزلزل: سستی، ناپایداری، لرز	تزویر: دستان، ترفند، فریب، گول زدن
تزین: آراستن، آرایش، آراستگی	تسامح: کوتاهی، فروگذاری، آسان گیری
تسبیح: نیایش و پاک دانستن خدا	تست: آزمون، پرسش، آزمایش
تسخیر: گرفتن، دست یافتن	تسطیح: هموار کردن، پهن کردن
تسکین: آرام بخشیدن، آرامش، دلداری	تسلسل: پی درپی، پیوسته، پشت سرهم
تسلط: چیرگی، دست یافتن	تسلی: دلخوشی، دلداری، اندوه گساری
تسلیم: گردن نهادن، تن دردادن	تسمیه: نامگذاری، نام نهادن
تسهیل: آسان کردن، ساده سازی	تشتت: پریشانی، پراکنده دلی
تشخیص: بازشناخت، یافتن، شناختن	تشراف: پابوسی، دیدار، زیارت
تشریفات: آیین	تشریک مساعی: همیاری، هم فکری

تشکر: سپاسگزاری، سپاس، درود	تشفی خاطر: آسوده دلی، بهبودی، دل آسودگی
تشنج: لرزش، تکانه	تشکیلات: سازمان‌ها
تصادم: برخورد	تشویش: شوریدگی، پریشانی، آشوب، دلهره
تصدیع: درد سر دادن، به درازا کشیدن	تصدی: پذیرش
تصرف: دستکاری، به چنگ آوردن، دستبر	تصدیق: پذیرفتن، باور
تصفیه: پالایش، سره سازی، پاک کردن	تصریح: روشنی، آشکارا
تصمیم: آهنگ، آمادگی، استوار کردن	تصلب: سفتی، سختی
تصور: پندار، اندیشه	تصنیف: نوشتن، گردآوردن، سرودن
تصوف: درویشی، ترک دنیا برای رسیدن به خدا و دوری از هوای نفس با سلوک و ریاضت همیشگی برای پاک‌ی نفس تا رسیدن به مقام فنا	تصور: نگاره، پیکر
تضرع: زاری، خواهش، لابه	تضاد: ناسازگاری
تضعیف: ناتوانی، سستی	تضرب: سخن چینی، دو به هم زنی
تطاؤل: دست درازی، گردن کشی، ستم	تضییع: تباه کردن، پامال کردن
تطهیر: پاک کردن، ستردن، پالودن، پالایش	تطبیق: برابری، همانند سازی
تظلم: دادخواهی	تظاهر: وانمودن، خود نمایی
تعارف: پیشکش، خوشامدگویی	تعادل: برابر کردن، برابری
تعاقب: از پی هم رفتن، دنبال هم	تعاطی: دادوستد، به کار پرداختن، فراگیری
تعاون: یاری، همدستی	تعالی: پیشرفت، برتری، بلندی
تعب: رنج، سختی، ماندگی	تعبد: پرستش
تعبيه: آماده کردن، جاسازی، آراستن	تعبیر: گزارش، خوابگزاری، پردازش
تعجیل: شتاب شتابزدگی	تعجب: شگفتی

تعدیل: برابری، همسنگ کردن	تعدی: ستم
تعرض: پرخاش، دست اندازی، دست درازی	تعذیب: شکنجه، رنج دادن
تعریض: گوشه زدن، سخن پوشیده، پنهانور	تعرفه: بها، ارزش
تعزیر: گوشمال دادن، نکوهش	تعریف: شناساندن، ستایش، شناسا
تعصب: سخت گیری	تعزیه: سوگواری
تعطیل: فرو گذاشتن، بیکاری، آسودن	تعض: بوی بد، گندیدگی
تعقل: هوشیاری، آگاهی	تعظیم: بزرگداشت، کوشش
تعقید: نافهمیدنی، پیچیده گویی	تعقیب: پی گیری، دنبال کردن
تعلل: کوتاهی، بهانه تراشی، درنگ	تعلق: دل بستگی
تعلیل: بهانه آوردن، درنگ، سستی	تعلیق: رها کردن، درنگیدن، ایستادن
تعمیر: بازسازی، بازنگری، آبادانی	تعلیم: آموزش، پروردن، پرورش
تعمیم: فراگیر، همگانی	تعمیق: ژرف اندیشی، باریک بینی
تعیین: پیدا کردن، باز نمودن، گماشتن	تعهد: پیمان، زنهار، پذیرفتن
تغییر: دگرگونی، گردانیدن، گردش، برگشتن	تغیر: تندی، درشتی، پرخاش
تفاریق: جدا جدا، پراکنده	تفاخر: نازش، بالیدن، لاف زدن
تفرج: گردش، گشت و گذار	تفتیش و تفحص: جست وجو، کاوش، بازرسی، بازجویی
تفریح: شادمانی، خوشی، خرمی، گردش	تفرقه: پراکندگی، جدایی، از هم پاشیدگی
تفریق: کاهش، کاستن، پراکندن	تفریط: کوتاهی، برباد دادن، کم گذاشتن، تباه کردن
تفقد: بازجست، پرسه، دلجویی	تفصیل: گستردن، جدا کردن
تفنن: گونه گونه گشتن	تفکر: اندیشه
تفویض: گماشتن، وا گذاشتن، سپردن، واگذاری	تفوق: برتری، پیشی گرفتن، افزونی

تفهیم: دریافت، شناساندن، آگاهانیدن	تقابل: برابری، رویارویی، همگرایی
تقاص: تاوان، کیفر	تقاضا: درخواست، خواهش
تقاطع: هم‌برش، چهار راه	تقبل: پذیرفتن، گردن گرفتن
تقبیح: زشت شمردن، نکوهش	تقدس: پارسایی، پاکی، پرهیزگاری
تقدم: پیشی گرفتن، پیشی جستن، پیش دستی کردن	تقدیر: سرنوشت
تقدیس: ستودن، پرستش، پاک شمردن	تقدیم: پیشکش، پیش داشتن، ارزانی کردن
تقرب: نزدیکی جستن	تقریباً: نزدیک به، بیش و کم
تقریر: گفتن، گفتار	تقسیم: بخش کردن
تقصیر: کوتاهی، سستی	تقطیر: چکاندن، جدا کردن
تقطیع: بریدن، پاره پاره کردن، بخش کردن	تقلب: فریب، نیرنگ
تقلیب: واژگونی، برگرداندن	تقلیل: کاهش، کاستن
تقوا: پرهیزگاری، پارسایی	تقویم: سال‌نما، سال‌نامه، ارزیابی، زمان
تقید: در بند بودن، پایداری	تکاسل: تنبلی
تکافو: جست‌وجو، بسندگی	تکامل: رسایی
تکبر: خودبینی، خودخواهی، گردن افرازی	تکثیر: پراکندن، زیاد کردن، افزایش
تکدر: دل تنگی، رنجیدگی، آزدگی، تیرگی	تکدی: گدایی، دریوزگی
تکذیب: نپذیرفتن، برگردانیدن	تکرار: بازگویی، دوباره گفتن
تکریم: بزرگداشت، گرمی داشت	تکست: متن
تکسر: شکستگی	تکفل: گردن گرفتن، پذیرفتاری
تکلف: رنج بردن، خودنمایی	تکمیل: پختگی، رسایی
تکنوکرات: فن سالار	تکنوکراتیک: فن سالارانه

تکنیسین: فن ور	تکنولوژی: فناوری
تکوین: ساختن، آفریدن، هستی بخشیدن	تکنیک: فن
تلاطم: به هم خوردن، آشوب، به هم آمدن	تکیه: پناه، لنگر، بالش
تلاقی: برخورد، دیدار	تلافی: کیفر، سزا
تلاؤ: درخشندگی، تابش	تلاوت: خواندن
تلفیق: به هم آمیختن، فراهم آوردن، به هم پیوستن	تلطف: مهربانی
تلقین: آموختن، فهماندن، یاد دادن، دمیدن	تلقیح: آبستن، پیوند
تله تکست: پیام‌نما	تلمذ: شاگردی، یاد گرفتن
تلکه کامیونیکشین: مخابرات	تله کابین: بالابر
تماس: سایش، پیوستگی، برخورد، نزدیکی	تمارض: بیمار نمایی، خود را به بیماری زدن
تمایز: جدایی، جدا کردن	تماماً: همگی، یکسره
تمتع: بهره مندی، برخورداری	تمایل: گرایش
تمثال: نگاره، تندیس، پیکره	تم: درونمایه، موضوع
تمجید: ستایش، ستودن، بزرگداشت	تمثیل: داستان زدن، نگاشتن، نمایش
تمسخر: ریشخند، دست انداختن، لودگی	تمرد: سرپیچی، سرکشی، نافرمانی، گردنکشی
تمشیت: سامان دادن، روان کردن	تمسک: چنگ زدن، دستاویز
تمکین: پذیرش، فرمانبری	تمکن: دارایی، توانایی، دست یافتن
تملک: دارایی	تملق: چرب زبانی، چاپلوسی، لابه
تمهید: گسترده، آراستن، همواری	تمنا: آرزو، خواهش
تناقض: ناسازگاری، ناسازی	تمیز: جدایی، آراستن، پاک کردن، بازشناخت
تناول: خوردن	تناوب: پیایی، پشت هم

تنبه: آگاهی، بیداری	تنبيه: گوشمال، سرکوب، بیدار کردن
تن: لحن، طنین	تنظیم: ساماندهی، آراستن، پیوند
تنعم: کامرانی، خوشگذرانی	تنفر: رمیدگی، بیزاری
تواتر: پیایی، دمدام، پشت هم	توازن: هم سنگی، برابری
تواضع: فروتنی، افتادگی	توافق: سازش، سازگاری
توالی: پیایی، دمدام	توأم: همراه، با، جفت با هم
توبیخ: سرزنش، بازخواست، نکوهش	تودیع: بدرود گفتن
تور: گردش، گشت	تور نمٔ: مسابقه دوستانه، چند جانبه
توریست، توریستی: گردشگری، جهانگردی	توزیع: پخش کردن، پراکندن، دادن
توسعه: گستردن، فراخ کردن، گشادگی	توسل: دستاویز، دست به دامن شدن، چاره جویی
توشیح: آراستن، دستینه، فرمان	توصیه: سفارش، اندرز
توقع: چشمداشت	توقیع: نشان گذاشتن
توقیف: بازداشت، نگاهداشتن، ایستادن	تولا: مهربانی، دوستی
تولد: زادن، زایش، پدید آمدن	تولیت: سرپرستی
تون آپ: تنظیم	تونل: دالانه
توهم: گمان، پندار، انگاره	توهین: خوار کردن، سبک داشتن
تهاتری: پایاپای	تهدید: ترساندن
تهذیب: پیراستن، پیرایش	تهمت: گمان بد
تهنیت: شادباش، درود	تهور: بی باکی، گستاخ، دلیری، بی پروایی
تهوع: دل بهم زدن، بالا آوردن	تهییج: برانگیختن، شوراندن
تیپ: نوع	تیتیر: عنوان

تیزر: حاشیه ای، کناری

تیک آف: برخاستن، خیزش

تیم: گروه، دسته

تیم ورک: کارگروه

تی وی گیم: بازی‌های رایانه

«ث»

ثابت: پایدار، پابرجا، پاینده

ثبات: پایداری، ایستادگی، استواری

ثبت: برج، پایدار، استوار، نگاشتن

ثروت: هستی، سرمایه، توانگری، دارایی

ثغور: مرزها، دربندها

ثقیل: سنگین، گران

ثلث: یک سوم

ثمره: میوه، بر، بار، سود

ثمن: ارزش، بها

ثمین: گران بها، پربها، ارزشمند

ثنا: ستایش، ستودن، سپاس گویی

ثواب: ستارگان

ثواب: نیکوکاری، پاداش الاهی

«ج»

جاذب: کشنده، گیرنده

جاسوس: خبرچین، خبربر

جاعل: گرداننده، سازنده

جامد: بی جان، مرده

جانب: پهلو، بر، کنار، سو، نزد

جانی: تبهکار، ستمگر

جاهل: نادان

جایز: روا، شایسته، شایان

جایزه: پاداش، دهش

جبار: ستمگر، بیدادگر، سرکش

جبال: کوه‌ها، کوهسار

جبان: ترسو، بزدل، کم دل

جبر: زور، ناچاری، ناگزیری

جبین: پیشانی

جثه: تن، پیکر، کالبد

جدار: دیوار

جدال: پیکار، جنگ، ستیزه، نبرد، رزم	جداً: به راستی، به درستی
جدل: پرخاش، ستیزه	جدیدالاحداث: نوین‌یاد، نوساز
جدیدالورود: نوآمده، تازه رسیده، نورسیده	جذاب: گیرا، گیرنده، دلربا، دلکش
جذام: خوره	جذبه: کشش، کشیدن
جذر: ریشه، پایه، بن	جراحت: زخم، ریم، آماس
جرات: زهره، دل، دلیری	جریزه: شهادت، دلیری، زیرکی
جرثومه: ریشه، انگل	جرح: آسیب، زخم، خراش
جرعه: چکه، ریزه	جرم: گناه، بزه
جریده: روزنامه	جری: گستاخ، ناترس، دلیر
جریمه: تاوان	جزا: کیفر، سزا
جزع: ناشکیبایی، فریاد	جزم: استواری، راستی
جزیل: فراوان، بسیار	جزء: لخت، پاره
جسارت: گستاخی، نترسی	جسد: لاشه، کالبد
جسم: تن، پیکره، کالبد	جسور: گستاخ، دلاور، شوخ، دلیر
جسیم: تناور، بزرگ، ستبر، تنومند	جعد: تاب، شکن
جفا: ستم، بیداد، آزار	جکوزی: آبن، آبن گرم و سرد
جلاد: دژخیم، گردن زن	جلالت: بزرگی، شکوهمندی، بزرگواری
جلد: چابک، چالاک، زرنگ	جلسه: نشست، انجمن
جلف: سبک، فرومایه	جلوه: نمود، نمایش
جلی: آشکار، روشن، هویدا	جلیس: هم نشین
جلیل القدر: ارجمند	جمادی: بی‌جان، افسردگی

جماعت: گروه، دسته، بلوک	جماع: آمیزش، نزدیکی، چالش
جمعمه: کاسه‌ی سر، کله	جم: جمعیت فراوان
جمیعاً: سرتاسر، همگی، سربه سر، سراپا	جمهور: گروه، توده، تمام
جمل: زیبا، فریبا، خوش رو، خوشگل	جمع: همگی، همه، همگان
جنایت: بزه، تبهکاری، بزهکاری	جناح: سوی، سمت، پهلوی
جنت: بهشت، فردوس	جنب: پهلوی، نزد، بر
جنود: لشکرها، سپاهیان	جنس: کالا، جور، دسته
جوارح: اندام‌ها	جنون: دیوانگی، شیدایی، دلشدگی
جواز: پروانه، گذرنامه	جوار: همسایگی، هم دیواری
جواهر: گوهران	جوانب: کرانه‌ها، کناره‌ها، گرداگرد
جودت: نیکی، خوبی، نیکویی	جوايز: بخشش‌ها، پاداش‌ها
جور: ستم، بیداد، آزار	جود: دهش، بخشش
جوف: درون، شکم، فراخی	جوشن: زره
جهاد: کارزار	جولان: جنبش‌گری، گردش
جهالت: نادانی	جهاز: ساز و برگ، رخت، دستگاه
جهد: کوشش تلاش، رنج	جهت: سو، راسته
جیب: گریبان، سینه، دل	جهل: نادانی، کانایی
جیش: لشکر، سپاه	جید: نیکو، خوب، سره
	جیفه: مردار

«ج»

چارت: نمودار	چارتر: درست
چک آب: معاینه مفصل پزشکی	چک این: تحویل گرفتن، پذیرفتن
چک: نگاه، معاینه، بررسی، واریسی	چنج: تبدیل کردن، ارز و پول
چیلر: سرد کردن	

«ح»

حاجب: دربان، پرده دار	حاجت: نیاز، خواهش
حاد: تند، تیز، چست، گرم، برنده	حادث: تو، تازه، نو آیین
حادثه: سرگذشت	حاذق: ماهر، چیره دست، استاد، چابک
حارث: کشاورز، برزگر	حاشا: هرگز، مبدا
حاشیه: کناره، گوشه، دامنه، دور	حاصد: دروگر، درونده
حاصل: دسترنج	حافظ: نگهبان، پاسبان
حافظه: یاد	حاکم: پادشاه
حاکي: بازگوکننده	حامل: پیک، باردار، آورنده
حامی: یاور، پشتیبان، یار	حاوی: دربردارند، دارا
حایز: دارا، دارنده	حایل: پرده، جدا کننده
حب: دانه، تخم	حبس: بند، بازداشت، زندان
حبل الوريد: شاه‌رگ گردن، رگ گردن	حتماً: بی‌گمان، به راستی، ناگزیر، به حتم
حتم: بایسته، استوار، ناگزیر	حتى الامکان: تا آنجا که می‌شود، تا بتوان
حتى: تا، تا آنکه	حجاب: پوشش، روگیری، روبند
حجب: حیا، شرم، آزر، کم رویی	حجامت: خون‌گیری، رگ‌زنی

حجره: کلبه، دکان، خانه	حجت: دلیل، برهان
حدت: تیزی، تندی، برندگی	حداد: آهنگر
حدس: گمان، پندار	حدث: نوجوان، تازه کار، نوخاسته
حد: مرز، کرانه، سامان	حدقه: کاسه چشم، مردمک چشم
حدود: پیرامون، مرزها، آیین‌ها	حدوث: تازگی، نوشدگی، پدیدآمدن
حدیث: گفتار، سخن، سخن نو	حدود: مرزها، قلمروها
حذر: پرهیز، ترس، بیم	حذاقت: چیرگی، استادی، تردستی، کاردانی
حرارت: گرمی، تابش، تندی، تاب	حذف: ستردن، کنار زدن
حراف: پرگو، پر سخن، گزافه گو	حراست: نگهبانی، پاسبانی
حرث: کاشتن، کشت	حرب: جنگ، نبرد، پیکار، رزم
حرفه: شغل، پیشه، کار	حرص: آز، آزمندی
حرمت: آبرو، ارج، گرامی داشت	حرمان: ناکامی، بی‌بهرگی، ناامیدی
حریر: ابریشم، پرند، پرنیان	حریت: آزادگی، آزادمنشی
حریق: آتش سوزی	حریف: هم‌اورد، هم پیشه
حزم: دوراندیشی، استواری، پایان نگری	حریم: پیرامون، گرداگرد، بارگاه
حساب: شمار، آمار	حزن: اندوه، افسردگی، دلتنگی
حساس: زودرنج، تنگدل، زودیباب	حسادت: رشک، بدخواهی
حسد: رشک، بدخواهی، بد گمانی	حسب الامر: به فرمان، به فرموده، به دستور
حسنت: نیکی‌ها	حسرت: افسوس، آرمان، اندوه، دریغ
حسن: نیکویی، خوبی، زیبایی، قشنگی	حسن ظن: خوش گمانی، گمانداری، گمان نیک
حشمت: شکوه، بزرگی	حشره: خزنده

حشمت: گله، رمه، خویشان	حشو: زیادی، آکندن، پرکردن
حصار: دژ، دیوار، باره	حصر: گروگرفتن، فراگرفتن
حصن: استوار، دژ، پناهگان	حصول: دریافت، رسیدن، به دست آوردن
حضانة: سرپرستی، تیمارداری، دایگلی	حضرات: بزرگان، گرامیان
حضيض: پستی	حطب: هیزم، هیمة
حیطه: گستره، قلمرو	حظ: برخورداری، کامیابی، خوشی
حفاظ: پوشش، نگاه دارنده، پرده، نگاه داشت	حفر: کندن، کاوش، کاویدن
حفره: گودال، سوراخ	حقارت: کوچکی، زبونی، فرومایگی، پستی
حق التحقيق: پژوهانه	حق التدريس: آموزانه
حق الزحمه: پای مزد، دستمزد	حق العمل: کارمزد، دستمزد
حق القدم: پایمزد	حقایق: راستی‌ها
حقاً: به راستی	حقد: کینه
حقه: نیرنگ	حقو کچو فو هه پست
حقیقتاً: به راستی، به درستی	حقیقت: راستی، درستی
حکاک: کنده کار	حکام: استانداران
حک: سایش، تراش، سودن، خراشیدن، کندن	حکماً: بی‌گفت‌وگو، باید
حکم: فرمان، دستور	حلاج: پنبه زن
حلاق: مو تراش، سرتراش، رگزن	حلال: روا، شایسته، پاک
حلال: گره گشا، گشاینده	حلاوت: شیرینی، شگرفی
حلقوم: نامی، گلو، گلوگاه	حلقه: گرد زلفه، پرگ و چنبه
حلم: بردباری	حلیه: به آینه، نمین، درآیند

حلیه: زیور	حلیم: بردبار، نرمخو
حمال: بارکش، باربر	حماقت: نادانه، کودنی، بی‌خردی
حمایت: پشتیبانی، نگهداری	حمام: گرمابه
حمله: تاخت، دستبرد	حمد: ستایش، ستودن، سپاس
حنظل: تلخ، گیاه تلخک	حنجره: نای گلو
حواله: واگذاری	حواشی: کناره‌ها، دور از صحنه
حوصله: تاب، شکیبایی، بردباری	حوایح: نیازمندی
حیثیت: آبرو	حیات: زندگی
حین: هنگام	حیض و بیض: گیرودار

«خ»

خائن: پیمان شکن، نا استوار	خائف: ترسو، هراسان، بزدل
خاشع: فروتن	خارق العاده: شگفت، فرایندهار
خاص: ویژه، برگزیده	خاصره: آبگاه، تهیگاه، پهلو
خاطر: یادبود، سرگذشت	خاضع: فروتن، افتاده
خالص: ناب، پاک، پاکیزه، سره	خالد: جاودان، پاینده، ماندگار
خامل: گمنام، بی‌نشان	خالق: آفریننده، آفریدگار، هستی بخش، ایزد، خدا
خباز: نانوا	خبائث: پلیدی‌ها، ناپاکی‌ها
ختام: پایان، انجام، فرجام	خبط: کژی، نادرستی، کژروی
خجل: شرمسار، سر افکنده	خجالت: شرمندگی، سرافکنندگی
خدعه: نیرنگ، فریب، دستان	خجول: کم رو، شرمنده، شرمگین

خدم: پرستاران	خراط: چوب تراش
خرافات: باورها، افسانه‌ها، پندارها	خرق: دریدن، پاره کردن، شکاف
خرقه: شولا، کهن جامه	خروج: بیرون رفتن، سرکشی، برورو
خزانه: گنج، گنجینه	خسارت: آسیب، گزند، زیانکاری، تاوان
خساست: پستی، فرومایگی، زبونی، تنگ چشمی	خسران: زیان، کاستی، زیان کاری
خسیس: پست، فرومایه، ناکس، تنگ چشم	خشن: درشت، ستبر، ناهموار، نتراشیده
خشوع: فروتنی، افتادگی	خشونت: درشتی، زبری، تندخویی
خصال: خوی‌ها، منش‌ها	خصوصیت: ویژگی
خصومت: دشمنی، کین، ستیزه	خضوع: فروتنی، افتادگی
خطابه: سخنرانی	خطا: لغزش، گناه، نادرست
خطبه: سخنرانی، گفتار	خط: نوشته، نشانه
خطور: به‌یاد آمدن	خطو: گام
خطه: کشور	خطیب: سخنگو، سخنران، گوینده
خطیر: سنگین، بزرگ	خفا: پوشیدگی، نهان، پنهان
خفت: سبکی، خواری، فرومایگی	خفیف: سبک، نازک
خلاص: رهایی	خلاصه: چکیده، گزیده
خلافت: جانشینی	خلاق: ایزد، خدا، کردگار، کار نو، کار بدون پیشینه
خلایق: آفریدگان، مردمان	خلط: آمیزش، درهم آمیختن
خلف: شایسته، نیک، فرزند	خُلُق: سرشت، خوی، منش
خَلَق: مردمان، آفریدگان	خلوت: تنهایی، گوشه
خلوص: سادگی، یک‌رنگی، صفا	خلیفه: جانشین

خمار: می فروش، باده فروش	خمر: می، باده، شراب
خمول: گمنامی، بی‌نامی، بی‌نشانی	خناس: دیو، اهریمن، بدکار
خنجر: دشنه	خندق: کنده، گودال
خواس: ویژگی‌ها، بزرگان، برگزیدگان	خواطر: یادبودها، سرگذشت‌ها، یادها
خوف: ترس، بیم، هراس	خیاط: دوزنده، درزی، جامه دوز
خیال: گمان، اندیشه	خیام: چادرها، سراپرده‌ها
خیانت: فریب، دیو، گناه کردن	خیّر: نیکوکار
خیمه: چادر، سراپرده	

«د»

دائم/ دایماً: جاوید، پایا، پاینده، همیشه	داخل: درون، میان
دارالحکومه: استانداری، مرکز فرمانروایی، مرکز ولایت/ دارالخلافة/	دارالملک: پایتخت
دارالشفاء: بیمارستان، درمانگاه، شفاخانه	دارالعلوم: دانشکده
دارالمجانین: تیمارستان، دیوانه خانه	داعیه: خواهش، درخواست، انگیزه
دافعه: پس زدن، راننده، دورکننده	دایومنت: مدرک، اسناد تحصیل
دال: راهنما، نشان دهنده	داهی: زیرک، دانا، باهوش
دایره: گرداگرد، پیرامون، گرد	دباغ: پوست پیرا، پوست پاک کن
دبدبه: شکوه، آوازه، بزرگی	دبه: روغن دان
دپارتمان: گروه	دترژان: شوینده، پاک کننده
دجال: گول زن، فریبکار، دروغزن	دخل: درآمد
دخول: درآمدن، تو رفتن	دخیل: دست داشتن

دراگ استور: داروخانه	دراماتیک: هیجانی، نمایش بر انگیزاننده
دراور: کشو، جای چیزی	درایت: دانایی، هوش، دانش، باخرد
درجات: پایه‌ها، پله‌ها، پایگاه‌ها	درج: گنجایش، نوشتن در چیزی
درر: مرواریدها	درک: دریافت، رسیدن، پی بردن
دریل: مته	دسر: پس غذا
دعا: نیایش، درخواست، نیاز، سپاس	دعوا: جنگ، ستیز، پرخاش
دغدغه: نگرانی	دفعه: یک بار، ناگهانی، ناگاه
دفع: راندن، دور کردن، پس زدن	دفعه: باز، بار دیگر
دفن: خاک سپاری، گور کردن	دفینه: گنجینه، اندوخته
دق الباب: درزدن	دقیق: باریک بین، ژرف نگر
دکان: فروشگاه	دکتر: متخصص، پزشک
دکلمه: عبارت پردازی	دکوراسیون: آرایش، زینت دادن
دکور: آرایه	دگم: اصل، جزم اندیشی، محصور نگر
دلاک: کیسه کش، تن مال	دلالت: رهبری، پیشوای
دلال: میان گیر، میانجی، رهنما	دلق: پیشینه
دلو: آبکش، آبریز	دلیل: راهنما، رهبر
دمار: نابودی، تباهی، ویرانی	دمپر: سرعت گیر
دمپیک: بازار شکن	دمغ: سرخورده، بور
دموکراسی: مردم سالاری	دنائت: پستی، زبونی، فرومایگی
دنیا: روزگار، جهان، گیتی	دنی الطبع: فرومایه، پست
دنی: پست، بی‌بها، ناکس	دواب: چارپایان، جنبندگان

دوا: دارو، درمان	دوار: گردنده، چرخنده
دوام: پایداری، همیشگی، استواری	دوبلاژ: برگردان، ترجمه‌ی گفتاری
دوبل: دوبرابر	دوبلور: برگردان گفتار
دوبله: دو پشته	دوپینگ: زورافزایی، نیروزایی
دوران: چرخش، چرخیدن، روزگار	دوران: گردش
دوره: روزگار	دولت: بخش، توانگری
دوما: مجلس روسیه	دون: پست، فرومایه
دها: زیرکی، هوشمندی	دهاقین: کشاورزان، برزگران
دهر: روزگار، گیتی	دیات: دیه، خون بها
دیار: پارسایی، دین داری	دیاگرام: میان بند
دیالوگ: گفت‌وگو، مکالمه، صحبت	دیپلمات: کارمند سیاسی
دیتا: اطلاعات، داده‌ها	دیتیل: ریز، خرد، تفصیل
دیجور: تاریک، شب تاریک	دیجیتال: رقمی، مجازی
دیجیتایزر: رقمی‌کننده	دیجیت: رقم
دیر: کلیسا، کنشت	دیزاین: طراحی
دیسکت: لوحه	دیسک: لوح
دیسپلین: نظم، هماهنگی	دیش: ماهواره
دیکتاتور: خودکامه	دیکته: القاء، تحمیل، املا
دیکشنری: لغت نامه	دینامیسم: پویایی
دین: وام، بدهکاری	دیوث: نامرد، زن به مزد

«ذ»

ذبح: کشتن	ذخایر: اندوخته‌ها، گنج‌ها
ذخیره: پس انداز، اندوخته	ذره: ریز، خودک، خیلی ریز
ذریه: فرزند، فرزند زاده، فرزند پسری	ذقن: چانه، زنج
ذکا: زیرکی، هشیاری، تیزدلی	ذکر: یاد، آوازه، ستایش
ذکور: مردان، نرینگان	ذکی: باهوش، زیرک
ذلت: خواری، زبونی	ذلیل: فرومایه، خوار، سبکسار
ذمایم: بدی‌ها، زشتی‌ها	ذمه: پیمان
ذمیمه: نکوهیده، زشت	ذنب: گناه، ناروا
ذنوب: گناهان	ذوق: چشیدن، چشایی
ذی حساب: آمارگر، حساب رس	ذیلاً: درزیر، سپس، پی از این

«ر»

رئالیسم: واقع گرایی	رابطه: پیوند
رلش: وصل، نزدیکی، مناسبت، معادله	راحه الحلقوم: فرنی، لرزانک، آسان
راحل: کوچنده	راحم: بخشاینده، بخشایشگر
رادیواکتیو: پرتوزا	رادیوسکپی: پرتوبینی
رادیوگرافی: پرتونگاری	رادیولوژی: پرتوپزشکی، پرتوناسی
رازق: روزی دهنده	راضی: خشنود، خرسند
راغب: خواهان، خواستار	راکب: سواره، سرنشین
راکت: موشک	راکد: ایستا، برجای

رانت: امتیاز، بهره	راندمان: بازده
راوی: گوینده، بازگوینده	راهب: ترسا، کشیش
رایج: روان، روا	رایحه: بوی خوش، بو
رأس المال: سرمایه، مایه	رأی: اندیشه، نظر نهایی، نظر پخته
رأیت: پرچم، درفش	رب النوع: فرشته، ایزد، پروردگار
ربح: بهره، سود	ربط: وابستگی
ربوبیت: پروردگاری	ربیع: بهار، بهارگاه
رتق و فتق: گیر و گرفت، گشایش و رهايش، بستن و گشودن	
رتوش: پرداختکار	
رثا: یادکرد، گریستن	رجا: امید، آرزو
رجال: بزرگان، نامداران	رجحان: برتری، فزونی
رجعت: بازگشت، رستاخیز	رجم: سنگسار، دشنام
رجوع: بازگشت، برگشت	رحلت: درگذشت، کوچ، مرگ
رحمان: بخشاینده، مهربان	رَحِم: زهدان، آبستینه، بچه دان
رحم: مهربانی، دلسوزی، بخشایش	رخصت: دستور، رهايش، آزاد کردن
رخوت: سستی، نرمی	رد: بازدادن، نپذیرفتن
ردیف: رسته، رده، راسته	ردالت: پستی، فرومایگی
ردایل: پستی‌ها	رزاق: روزی دهنده
رزرو: پیش بینی جا، ذخیره کردن	رزومه: چکیده
رژیم: حکومت، هنجار، برنامه، نظام	رسالت: پیامبری، مسولیت سنگین و ارزشی
رساله: نامه، نوشته، پایان نامه	رسم: چهره نگار، نگارگر، پیکرنگار

رسایل: نوشته‌ها، نامه‌ها	رسپشن: پذیرش
رسپشنیست: مهماندار	رستوران: خوراک سرا، غذاخوری
رسم: آیین، راه، روش، خوی	رسن: ریسمان، بند، افسار
رسوب: درد، ته نشین	رسوخ: استواری، پابرجایی
رسول: فرستاده، پیامبر، پیک، پیام آور	رسوم: آیین‌ها، روش‌ها
رشادت: پردلی، دلیری، دلاوری	رشد: بالش، رسیدن، بالیدن
رشید: دلاور، بزرگ، دلیر، کاردان	رضا: خشنودی، خرسندی، خوشدلی
رضاع: شیرخوارگی	رضوان: بهشت
رطب ویابس: تر و خشک	رطل: پیمانه، پیاله
رطوبت: نم، تری، تازگی	رعایت: نوازش، تیمارداری، پاس
رعب: ترس، هراس، نهیب	رعد: تندر، آسمان غره
رعشه: لرزش، لرزه	رعیت: توده مردم
رغبت: گرایش، خواهش	رفاقت: دوستی، همراهی، یاری
رفاه: آسایش، آسودگی	رفراندوم: همه پرسی
رفرنس: مأخذ، مرجع	رفعت: بلندی، بلندپایگی، بزرگواری
رفقا: دوستان، یاران، همراهان، همدمان	رفق: نرمی، مدارا، دوستی، همراهی
رفلکس: بازتاب	رفو: پیراستن، پیوندزدن، برداختن
رفرم: اصلاح، برطرف کردن کاستی‌ها و کژی‌ها	رفیع: بلند، بالا، بلند پایه
رفیق: دوست، یار، همراه، دمساز	رقابت: هم‌چشمی، برابری
رقاص: پای کوب و دست افشان	رقت: نرمی، نازکی، دلسوزی
رقیق: نرم، شل، آبکی، سست	رکن: پایه، بنیاد، ستون، کنج

رکود: ایستایی، آرمیدن، برجایی	رکورد: امتیاز، رتبه، پیشی گرفتن، برگه
رکیک: سبک، یاوه، پست، زشت	رگلاژ: تنظیم
رله: ایستگاه تقویتی	رمان: داستان بلند
رمق: تاب، توان، توش	رندوم: تصادفی، سرزده
روابط: پیوندها، پیوستگی، آمیزش	رواج: روانی، روایی
رواق: پیشگاه، ایوان، طاق	روایت: بازگویی، نوع قالب ادبی با ریزبینی و تصویر
روضه: باغ، گلستان، گلزار	رفوزه: رد شده، مردود
رول: غلطک، نقش	رونق: خوبی، رنگ، نوا، نمود
رهبان: ترسا، دیرنشین	رهن: گرو
ریاحین: گل‌ها، سبزه‌ها	ریاست: سروری، بزرگی
ریاضت: سختی، تمرین، کوشش، رنج	ریب: گمان، بددلی
ریپرت، راپرت: گزارش کوتاه	ریتم: نواخت
ریسایکل: بازیابی	ریسک: خطر، خطرپذیری
ریموت، کنترل: دورفرمان، دروازکن	رینگ: حلقه
ریه: شش، جگر سپید	رؤسا: سران، بزرگان
رؤیت: دیدن، نگریستن، دیدار	

«ز»

زارع: برزگر، کشاورز	زاویه: گوشه، کنج
زاویه‌ی حاده: گوشه تند	زاویه‌ی منفرجه: گوشه باز
زاهد: پارسا، پاکدامن، درویش	زاید: بیهوده

زایل: ناپایدار، ناپایا	زایر: دیدار کننده
زیده: گزیده، پسندیده	زیاله: خاکروبه، دورافکند
زجر: آزار، شکنجه	زجاج: آبگینه
زراعت: کشت و کار، کشاورزی	زحمت: سختی، دشواری، دردسر، آزار
زعامت: سروری، پیشوایی، مهتری	زرق: دورنگی، دورویی
زفاف: هم بستری، دامادی	زعم: گمان، اندیشه
زالال: ناب، پالیده، گوارا	زکام: آبریزش، ریزش
زالل: لغزش، گناه	زلزله: لرزش، زمین لرزه
زمره: گروه، دسته	زمام: افسار، دهنه، لگام، مهار
زوال: نابودی، نیستی، ناپیدایی	زمزمه: آواز، سرود
زواید: افزونی‌ها، بیهوده‌ها	زوايا: نهان‌ها، گوشه‌ها، کنج‌ها
زوجه: هم‌خواه، همسر، زن	زوج: جفت، شوی همسر
زونکن: پروند، پرونده نگهدار	زورق: کشتی
زیارت: دیدار، سرزدن	زهاد: پارسایان، پیشی، فزونی، فراوانی
	زینت: آرایش، آیین، آراستگی، پیرایه
	«ژ»
ژست: قیافه، رفتار، اطوار	ژتون: بهامهر، کاغذ ارزش دار
ژنرال: امیر ارتش، برترین رتبه نظام	ژنراتور: مولد، برق
ژوری: هیئت داوران	ژورنالیست: روزنامه نویس، روزنامه نگار
ژیمناست: ورزشکار، بدنی، بدن ساز	ژی ال: تجملی
	ژیمناستیک: ورزش بدنی، نرمش

«س»

سائل: گدا، پرسنده، خواهنده	ساباط: سایه گان، دالان، دهلیز
سابقه: پیشینه، گذشته	ساپلای: تأمین، برآوردن نیاز
ساپورت: پشتیبانی	ساتر: پوشاننده، پرده پوش، پوشش
ساحت: پیشگاه، آستانه	ساحر: جادوگر، افسونگر، فریبکار
ساحل: کنار، کرانه، لب آب	سادیسیم: دگرآزاری، باآزار و خشونت نزدیکی کردن
سارق: دزد، شب گرد، شبرو، راهزن	ساری: واگیر، روان، رونده
ساطع: درخشان، تابان، آشکار	ساطور: کارد بزرگ
ساعت: گاه نما، زمان نما، دم	ساعد: بازو، رش
ساعی: کوشا، کوشنده	سافت ویر: نرم افزار
ساقط: فروافتاده	ساقی: می‌گسار، می‌ده، نوشیار، می‌بر
ساکت: خموش، آرام، بی‌زبان	ساک: کیف دستی
ساکن: آرام، بی‌زبان، آسوده	سالفه: گذشته، پیشین
سالک: راهرو، رهسپار، رونده	سالم: تندرست، درست، تن آسا
سالن: اتاق پذیرایی، تماشاخانه، تالار	سامع: شنونده
سامعه: شنوایی، گوش	سانترال: مرکز مخابرات
سانحه: پیش آمد، رویدار، رخداد	سانسور: بریدن، کاستن و افزودن، بازبینی
ساهر: شب دیدار، شب زنده دار	سایت: دید، تارنما، منظر
سایت: ایستگاه، محل، جاه، مکان، پایگاه	ساید بای ساید: در کنار هم، هم بر
سایر: دیگر، همه	سایز: اندازه
سباح: شناوری، شناگری	سباع: درندگان، دوان

سبب: انگیز، دستاویز	سبت: فرزند زاده
سبحان: پاکی، پاکیزگی	سبع: درنده، دد
سبق: پیش جستن	سبقت: پیشی گرفتن، پیشی، جلوزدن
سبک: روش، شیوه	سبیل: راه، روش، راه راست
ستار: پوشش، پوشنده	ست: یک دست، دست
سجاده: جانماز، دستار	سجایا: خوبی‌ها، خوی‌ها
سجده: کرنش، زمین‌بوسی، خاک‌افتان	سجل: شناسنامه، چک، مهر، پیمان
سجن: زندان	سجود، بهخاک افتادن، پیشانی سودن
سحاب: ابر، میغ	سحر: بامداد، پگاه، سپیده
سحر: جادو، افسونگری	سخا: بخشش، دهش، بخشندگی
سखाوت: گشاددستی، رادی	سخی: گشاده دست، رادمش، جوانمرد
سخیف: سبک، بی‌خرد، پست، دون	سداد: درستی، راستی
سراج: چراغ، آفتاب	سراج: زینساز، زینگر
سراذق: سراپرده	سراغ: رخدادها، رویدادها
سرامیک: سفال	سرایت: واگیر
سرعت: شتاب، تندى	سرقت: دزدی، ربودن، دستبرد، راهزنی
سرم، آب مایه	سرمد: جاوید، پیوست، جاویدان
سرو: پذیرایی کردن، در خدمت بودن	سرور: شادی، خوشی، خرمی
سرویس: اثاث، پذیرایی، معاینه، نگهداری، تعمیر	سریال: زنجیره‌ای، دنباله‌دار
سری: دسته، سلسله، تعداد، رشته	سریر: اورنگ، تخت، پاد
سریع الانتقال: تیزهوش، تندفهم، هوشمند	سریع السیر: تندرو، بادپا، تندپا

سریع: تند، فرز، چابک، تیز، چالاک	سریع العمل: چالاک، تندکار
سطح: رو، روی، رویه، بام، بان	سس: رب، چاشنی
سطل: پیمانه، آوند، آبکش	سطر: نوشتن، رده، رج
سعادت: خوشبختی، کامرانه، بهروزی، پدram	سطوت: تاخت و تاز، شکوه، فر
سعد: فرخندگی، خجستگی، هما، خوب، نیک	سعایت: بدگویی، سخن چینی
سعید: خوشبخت، خجسته، فرخنده، نیکبخت	سعی: تلاش، کوشیدن، رنج
سفاین: کشتی‌ها	سفاک: خونریز
سفله: پست، فرومایه، دون، بدنهاد	سفرا: فرستادگان
سفینه: ناو، کشتی	سفیر: نماینده، پیک، پیام‌آور
سقر: دوزخ	سقا: آبکش، آبد
سقف: بام، آسمان، خانه، طارم	سقط جنین: بچه انداختن
سقوط: افتادن، پرشدن، لغزیدن	سقم: نادرستی، بیماری، ناخوشی
سکته: ایست	سکانس: نوبت، فصل، بخش
سکرتر: منشی	سکر: بیهوشی، مستی
سکنه: باشندگان	سکس: جنسی، نزدیکی مرد و زن
سکوریتی گیت: دروازه‌ی ایمنی	سکوت: خاموشی، آرامش، آرام
سکونت: جایگزینی، خانه گزینی	سکون: آرامیدن، آرامش، درنگ
سلاخ: پوستکن	سکینه: آرامش، آسایش
سلاله: فرزند، برگزیده	سلاطین: شاهان، پادشاهان
سلاست: نرمی، آسانی، روانی گفتار	سلامت: تندرستی، بی‌گزندگی
سلسله: رشته، زنجیر	سلب: ربودن، گرفتن، کندن

سلطه: افزونی، چیرگی، توانایی

سلک: رشته، رده

سلیس: روان، هموار

سلیقه: سرشت، نهاد

سلیم: درست، ساده، رام، ساده‌دل

سماط: رشته، رد، سفره

سماوی: آسمانی

سمبلیک: نمادین

سمت: پست، نشانه

سمج: یک دنده، بیش‌رم

سمسار: کهنه‌فروش

سمک: ماهی

سمین: چاق، پرور، تنومند

سناریو: نمایشنامه

سنبل: خوشه

سنخ: گونه، بن، بنیاد

سن: سال، دندان، زاد

سنن: روش‌ها، شیوه‌ها، راه‌ها

سوئیت: سراچه

سواحل: کناره‌ها، کرانه‌ها

سوا: میانه، برابر، یکسان

سلطنت: پادشاهی، شهریاری، فرمانروایی

سلف: گذشته، پیشینان

سلوک: رفتار، منش، روش

سلیطه: پتیاره، هرزه، زبان‌دراز

سلیم النفس: نیک سرشت، نیک نهاد، پاک نهاد

سما: آسمان، سپهر، گردون

سماع: آواز، شنودن آواز

سمبل: نمونه، نماینده، نشانه، نماد، رمز

سمپوزیوم: هم نشست

سمت: راه، سو، راسته

سم: زهر، شرنگ

سمع: شنیدن، نیوشیدن

سمینار: هم‌اندیشی، درس تخصصی

سنا: روشنایی، فروغ، بلندی

سنان: تیزی، نیزه

سنت: شیوه، راه، روش، نهاد

سندیکا: اتحادیه

سنسور: حسگر

سنه و سنین: سال‌ها

سوابق: گذشته‌ها، پیشینه‌ها

سواد: نوشته، رونوشت، سیاهی

سوپرشارژ: پرخورانی	سوپسید: یارانه، پول پرداختی دولت به مردم
سوژه: موضوع	سوپرمارکت: فروشگاه بزرگ
سوکسه: موفقیت	سوق: راندن
سوپچینگ: تقسیم، بخش	سونوگرافی: صورتنگاری
سوء خلق: زشتخویی، بدخویی، خویبد، کج خلقی	سوء: بدی، زشتی
سوءه‌ازمه: بدگواری، ناخوشی معده	سوءظن: بدگمانی
سهل الوصول: آسان‌یاب، آسان رس	سهام: پاره‌ها، تیرها
سهولت: آسانی، نرمی، همواری	سهم: بخش، بهره، تیر
سیاحت: گردشگری، جهانگردی	سهمیم: هم‌بهره
سیادت: سروری، برتری، بزرگی	سیاح: جهانگرد
سیاست: کیفر، سزادادن، دوراندیشی، کشور داری	سیار: روان، گرونده، گردان
سیاق: راندن، روش	سیاف: شمشیر زن، دژخیم
سیت: صندلی	سیال: آبروان، روان
سیرت: خوی، روش، سرشت	سید: بزرگ، خواجه، سرور، سالار
سیستماتیک: نظاممند، منظم، مرتب	سیر: گردش
سیفون: آبشویه، فلاش‌تانک	سیستم: نظام، ابزار، مجموعه، توده سامانه
سیگنال: نشانه	سیکل: دوره، چرخه، تناوب
سیلو: انبارهای گندم	سیلندر: استوانه
سیما: رخ، چهره، نشان	سیلور: ظروف نقره‌ای
سی وی: شرح حال، کارنامک	سینک: لگن، ظرفشوی
	سیویل: مدنی، غیر نظامی

«ش»

شارپ: کارگاه علمی، مغازه، دکه	شارح: گزارنده، پردازنده
شارژ: هزینه‌های پایدار، بار، نیروبخشی روحی، پرکردن، نیرودادن	شارع: راه، شاهراه، جاده
شارلاتان: حقه باز	شار: نادر، کمیاب
شاسی: تنه، پیکره، قاب، چارچوب، قید، کفی	شاطر: چالاک، هشیار، زرنګ، نانوا
شاغل: کاردار، پیشه‌دار	شافع: خواهشگر، پایمرد
شاق: دشوار، سخت، توان فرسا	شاکر: سپاسگزار، نمک شناس
شاکي: دادخواه، گله‌مند	شامخ: بلند، بالا، والا
شامل: دربردارنده، دربرگیر، فراگیر	شامه: بویایی
شانس: بخت، اقبال	شاهد: گواه، زیبا
شایع: آشکار، پراکنده، گسترده	شأن: شکوه، بزرگی، ارج
شباب: جوانی، برنایی	شبهات: مانندگی، همگونی
شبکه: پنجره، سوراخ، بخش	شبکه‌ی سانترال: مخابرات داخلی
شبه: مانند، همانند	شبهه: گمان، بدگمانی، دودلی،
ناروا، پوشیدگی	
شبيه: مانند، همانند، همتا، همال	شتا: زمستان
شتم: دشنام، سرزنش	شجاعت: دلیری، یارایی، پردلی
شجاع: دلیر، پردل، بی‌باک، یل، پهلوان	شجر: درخت
شجره: خاندان	شحنه: پاسبان، نگهبانی، گمارنده
شخص: بزرگ، ارجمند، توانا	شدیدالحن: تند، زننده
شراب: می، باده	شرار: اخگر، آتشبار، جرقه

شرارت: بدی کردن، بدکاری	شرع: بادبان، سایبان
شرافت: بزرگی، وارستگی، اجمندی	شراکت: انبازی، یاری، همکاری
شرایط: پیمان‌ها	شرایین: رگ‌ها، سرخ رگ‌ها
شریت: نوشینه، آشامیدن	شرح: گزارش، یافتن، گشایش
شرر: اخگر، جرقه، آتشیاره	شرف: آبرو
شرک: انباز	شرکت: انبازگشتن
شروط: پیمان‌ها	شروع: آغاز
شریان: رگ، رگ جنبنده	شریر: بدکار، پلید، پوچ
شریعت: کیش، روش	شریف: آزاد، گهری، پاک نژاد
شریک: همدست، همتا، همال	شط: رود، جوی
شعار: نشان	شعاع: پرتو، فروغ، تاب
شعایر: نشانه‌ها، روش‌ها	شعبده: تردستی، چشم بندی
شعبه: شاخه، دسته	شعرا: چکامه سرا، سرایندگان
شعر: چکامه، سرود، سخن دل	شعف: شادی، دلدادگی
شعوب: تیره‌ها، گروه‌ها	شعور: هوش، آگاهی، خرد، دانش
شعیر: جو	شغب: آشوب، فتنه انگیزی
شغل: کار، پیشه، هنر	شفا: تندرستی، درمان
شفاعت: خواهش کردن، پایمردی، پادرمیانی	شفاف: روشن، درخشان، تابان
شفقت: مهربانی، دلسوزی، نرم دلی	شفق: شامگاه، سرخی
شفیع: میانجی، خواهشگر، پایمرد، پوزشگر	شفیق: مهربان، دلسوز، پندآموز
شقاوت: سنگدلی، سخت دلی، بدبختی	شق: پاره، شاخه، کرانه، سو، را

شق: چاک، شکاف	شقی: سنگدل، بدبخت
شکاف: بدگمان، دودلی	شکایت: گله کردن، گله‌مندی،
نالش	
شک: دودلی، گمان	شکر: سپاس گذاری، درود
فرستادن	
شکل: رخ، نگاره، پیکر	شکوه: گله، دادخواه، گله مند
شکیل: خوشگل، خوش اندام، زیبا، دلپسند	شماتت: سرزنش
شما: نقش، شکلواره	شمایل: چهره‌ها، پیکره‌ها
شم: بوی، دریافت	شمول: دربرگرفتن، فراگرفتن
شمیم: بوی خوش، باد خوش بو	شناخت: زشتی
شنیع: ناپسند، ناهنجار، زشت	شواهد: گواهان
شوت: پرتاب	شور: ریزنی، رأی زنی، کنکاش
شواژ سانترا: گرمایش مرکزی	شوق: خرسندی، دلبستگی
شوکت: فره، شکوه، بزرگواری	شوک: لطمه، اختلال، ضربه
شوکه: صدمه دیده	شومن: مجری برنامه
شومینه: بخاری دیواری، هیمة سوز	شهاب: سنگ آسمانی
شهادت: دلیری، بزرگی، چالاکی	شهد: انگبین، شیرینی
شهرت: نامداری، آوازه، نام	شهره: نامدار، به نام، نامی، مامور
شهریه: ماهیانه، دریافت و پرداخت ماهیانه	شهم: چالاک، تیز، تندوتیز
شهوت: آز، خواهش نفس	شهود: گواهان
شهیر: نامدار، نامور	شیخ: پیر، دانشمند، پیشوا، پیر،
مراد	

شیطان: اهریمن

شیفت: نوبت کاری، جابه‌جایی

شیک: ظریف، تازه

شیوع: پراکنش، پراکندگی، آشکاری

«ص»

صائب: راست، رسا، درست

صائم: روزه دار، روزه گیر

صابر: بردبار، شکیبا، خویشتن دار

صاحب: خداوند، دارنده

صادق: راستگو

صاعد: بالا‌رو، بالا‌رونده

صاعقه: درخش، آذرخش، رخس

صاف / صافی: ناب، پاک، بی‌آلایش، پرداخته

صالح: پرهیزگار، پارسا، شایسته، نیک

صامت: خاموش، لب بسته

صباح: بامداد، نگاه، سپیده دم

صباح: زیبایی، خوب‌روی، سفید رویی

صباغ: رنگ‌ریز، رنگ ساز

صبغه: رنگ

صبوح: چاشت

صبور: بردبار، شکیبا

صبیان: کودکان

صحابه: یاران

صحاری / صحرا: دشت‌ها، بیابان‌ها، کویر

صحت: تندرستی

صحن: میانسرا

صحو: هوشیاری

صحيح العمل: درست‌کار

صحيح: درست، راست، یکپارچه

صخره: سنگ سخت

صدارت: نخست وزیری، فرمانروایی، بالانشینی

صداع: سردرد

صداقت: راست‌گویی، راستی

صداق: کابین

صدد: آهنگ، درپی رویارو

صدر: بالا، آغوش، سینه

صدمه: کوفتگی، آسیب، گزش

صدور: درآمدن

صدوق: راستگو، دوست

صديق: دوست، غمگسار، راستگو، راستین

صراحت: آشکاری، روشنی، بی‌پردگی

صراحی: پیمانه	صراط: راه، آیین، راه راست
صرافت: تنگنا، دشواری	صراف: گوهرشناس، سره‌گر
صرع: از پا درآمدن	صرف: به کار بردن، گردانیدن، تبدیل کردن
صرف: ناب، ویژه، سره	صرفه: سود، بهره
صریح: آشکارا، هویدا، پوست کنده	صعب العلاج: دیر درمان، نشدنی
صعوبت: دشواری، سختی، درماندگی	صعود: بالا رفتن، فراز رفتن، برآمدن، برشدن
صغار: خردان، کهتران، کودکان، کوچک‌ها	صفار: رویگر، مسگر، سفیدگر، مس فروش
صفا: یکرنگی، سادگی، خرمی	صفت: چون، ستودن، چگونگی
صفحه: برگ، رویه، کناره	صفرا: زرداب، زرده
صفر: تهی، خالی، پوچ	صفوت: برگزیدگی، پاکی، ویژگی
صفوف: رده‌ها، دسته‌ها، رسته‌ها	صفه: دیوان
صفیر: بانگ، فریاد	صلابت: درشتی، ستبری، استواری، سختی
صلاح: نیکی، سزاواری، شایستگی	صلاحیت: شایستگی، در خوری
صلح: سازش، آشتی، پیوند	صلوات: درودها، نمازها
صله: پیوند، پیوستگی، پاداش، بخشش، دهش	صله‌ی رحم: خوش پیوندی، خویش داری
صمت: خاموشی	صمد: بی‌نیازی، پاینده
صمیم: پاک، بی‌آلایش	صنادید: مهتران، بزرگان
صناع: پیشه‌وران، سازندگان	صناعت/ صنعت: پیشه، هنر
صندوق: گنج، بنگاه	صنع: ساختن، آفرینش
صنف: رسته، دسته، گروه	صنم: بت، نگار، دلبر
صواب: راست، درست، سزاوار	صوت: تاختن، خشم، شکوه

صورت: چهره، رخ، رخسار، روی

صور: پیکرها، چهره‌ها

صومعه: دیر، نیایشگاه

صوم: روزه

صیام: روزه

صیاد: شکارچی، نخچیر، دامیار

صیت: آواز

صیانت: خویشتن داری، نگه داری

صید: شکار، نخجیر

صیحه: ناله، فریاد، فغان، بانگ

صیف: تابستان

صیغه: ریخت، دیگرزن

صیقل: پرداخت، پرداز

«ض»

ظابطه: دستور، نگهدارنده

ظابط: نگهبان، یاور، پاسبان

ضاله: گمراه، گمگشته، گمراه کننده

ضارب: زننده

ضایع: فروگذاشته، تباه

ضامن: پذیرفتار، گردن گرفت

ضبط: بایگانی، نگهداری

ضایعه: رویداد بد

صخامت: تنومندی، درشتی، ستبری، کلانی

ضجر: نالیدن، دلتنگی، آزار، شکنجه

ضرب المثل: داستان زدن

ضد: ناساز، ناسازگار، بد

ضربت: کوفتن، نواخت

ضربان: تپیدن، دل تپش، زدن

ضرر: زیان، گزند، آسیب

ضرب: زدن، کوفتن، آسیب، آزار

ضروری: دربایست، بایسته، ناچار

ضرورت: بایستگی، ناگزیری

ضعف: درماندگی، سستی، زاری، ناتوانی

ضریح: آرامگاه، گور، دخمه

ضعیف النفس: کم‌دل، سست نهاد، سست اندام

ضعیف الجثه: کوچک اندام

ضلالت: گمراهی، بی‌رهی

ضعیف: ناتوان، بی‌نوا، رنجور، درمانده

ضمایم: پیوست‌ها	ضلع: پهللو، کنار، بر دندنه، گوشه
ضمانت: گردن گرفتن	ضمان: پذیرفتاری، پیوستار
ضمن: تو، درون، لا، میان	ضمایر: درون‌ها، اندیشه‌ها
ضمیمه: پیوست، پیوسته، آویزه	ضمیر: درون، نهاد، اندیشه
ضیافت: مهمانی، جشن، سور، بزم	ضوء: روشنی
ضیق: تنگ شدن، به سختی، افتادن، تنگنا	ضیاء: پرتو، تابش، تاب، افروختگی

«ط»

طاعت: فرمانبردار، بندگی، پرستش	طابق النعل بالنعل: درست، برابر
طاغوت: بت، ستمگر، سرکش	طاعن: سرزنش کننده
طاقت: توانایی، تاب آوردن، پاره، بردباری	طاغی: نافرمان، ستمگر، سرکش
طالع: سرنوشت، اختر، بخت، دمنده	طالب: خواستار، خواهان، پژوهنده
طاهر: پاک، پاکیزه، بی آلاش، ویژه	طامع: آزمند، امیدوار
طایفه: تیره، خویشان، خویشاوندان	طایر: پرنده، پران
طباخ: پزنده، آشپز	طبابت / طب: درمان، پزشکی
طباق: برابری	طباع / طبایع: سرشت‌ها، خوی‌ها، نیکی‌ها
طبقات: پایه‌ها، چین‌ها، گروه، منزل‌ها	طبال: تبیره‌زن، دهل‌زدن
طبق: لنگه، لت، سینی	طبق: برابر
طبله: پر خوردن، برآمدن	طبل: کوس، دهل، تبیره
طبیعت: خوی، منش، سرشت	طبيب: پزشک
طرار: کیسه بر، جیب‌بر	طراح: نگارگر، شالوده‌ریز

طراوت: شادابی، تازگی، سبزی	طرب: خوشی، شادمانی، رامش
طرح: افکندن، انداختن، پهن کردن	طرد: راندن، تاراندن، دور کردن
طرز: شیوه، شگرد، روش، آهنگ، کنش	طرف: کران، کرانه، کنار، پهلوی، بغل، بر
طرفه: زیبا، کمیاب، نوباوه، تازه	طرفه العین: چشم برهم زدن، یک دم، آن، لحظه
طرق: راه‌ها، روش‌ها	طره: زلف، موی پیشانی، گوشه، کنار
طریقت: روش، کیش، آیین، راه	طریق/ طریقه: روش، راه، کیش، پیشه
طعام: خوراک، خورش، چاشت	طعم: چشیدن، چشش، مزه، چاشنی
طعمه: خوراک، چشته، دامانداز	طعنه/ طعن: سرزنش، سرکوب، نیشزدن، سرکوفت
طغیان: سرکشی، نافرمانی، سرپیچی، گستاخی	طفره: گریز، جستن
طفل: کودک، نوباو، بچه	طفولیت: بچگی، کودکی، خردسالی
طلاب: دانشجویان	طلاقت: گشاده‌رویی، گشاده‌زبانی، روانی
طلاق: رهایی، جدایی	طلب: خواستن، خواهش، درخواست
طلسم: افسون، نیرنگ، جادو	طلعت: روی، رخسار، چهره، دیدار
طلوع: برآمدن، برخاستن، دمیدن، تابش	طلیعه: سپیده، تابش، پیشرو
طماع: آزمند، دندان گرد	طمأنینه: آرامش، آسایش، آهنگی
طمطراق: شکوه، خودنمایی، فر	طمع: آز، آزمندی، دندان نهاد
طناز: شوخ، خرامان، پرناز، افسوس	طنین: آواز کردن، بانگ برداشتن
طواف: گردش، گردشگر	طور: گونه، جور، روش، اندازه
طوق: گردن، یار، چنبر، پرگار	طول: بلندی، درازا، فراخی، یازش، توانگری
طومار: پیچیده، نورده، درازنامه	طویل القامه: بلند قد، درازناک
طویله: آخور، ستورگاه، مال خانه	طهارت: پاکی، پاکیزگی

طیار: پرنده، پرواز طیب: پاکیزه، پاک، نیکو، خوب

طیران: پریدن، پرواز، پرزدن، پرکشیدن

طیر: پرنده

طیره: خشم، سبکی

طی: سپردن، رهسپاری، پیمودن، نوشتن

طینت: سرشت، نهاد، خوی

طیور: پرندگان

«ظ»

ظالم: ستمگر، بیدادگر

ظاهر: آشکار، نمایان، هویدا

ظاهراً: گویا، شاید

ظرافت: زیرکی، شوخی، دانایی، خوشگلی

ظریف: نازک

ظفر: دستیافتن، پیروزی، چیرگی

ظلال: سایه‌ها

ظلام: تاریکی

ظل: پناه، تاریکی شب

ظلمت/ظلمات: تیرگی، تاری، سیاه، تاریکی‌ها، تیرگی‌ها

ظلم: ستم، جور، بیداد

ظن: گمان، پندار، انگار

ظنین: بدگمان، بد دل، سیه دل

ظواهر: نماها، روها، پیداه‌ها

ظهراً: درپشت

ظهور: برآمدن، پدیدآمدن، دمیدن

ظہیر: یار، یاور

«ع»

عابد: خداپرست، پرستنده

عابر: رونده، رهگذر، گذرنده

عاجز: ناتوان، درمانده، بینوا، زبون

عاجل: شتابنده، چالاک، زود

عادت: خو، نهاد، کنش

عادل: دادگر، دادگستر

عارض: رخ، رخسار، چهره	عادی: ساده
عارف: آگاه، شناسا، پارسا، خدانشناس	عارضه: بیماری
عاری: برهنه، لخت	عار: ننگ، رسوایی
عاشق: دل‌باخته، دلسوخته، شیدا، بیدل	عاریت: وام دادن
عاطر: خوشبوی	عاصی: گناهکار، سرکش، نافرمان
عاطل: بیکار، بی‌هوده	عاطفه: مهر، مهربانی
عاقبت الامر: سرانجام کار، در پایان	عافیت: تندرستی، تن‌آسایی
عاقد: پیوندگر، نکاح‌گر	عاقبت: سرانجام، فرجام، پایان
عالم الغیب: دانای نهان	عاقل: هشیار، خردمند، فرزانه
عالم: دانا، دانشمند، پژوهنده	عالم: جهان، گیتی
عامل: مزدور، کاردار	عالی: برتر، والا، سرافراز
عام: همگانی، فراگیر	عامه: توده، مردم
عایق: بازدارنده، نارسا	عایدات: درآمدها
عبادت: بندگی، نیایش، پرستش	عباد: بندگان
عبث: بیهوده، یاوه، هرزه، گزاف	عبارت: گزاره، گزارش
عبرت: پند، اندرز	عبد: بنده، نوکر
عبور: گذشتن، گذر	عبودیت: بندگی، بردگی
عبوس: اخمو، ترش رو	عبورومرور: آمد و شد
عتبات: درگاه‌ها، آستان‌ها	عتاب: نکوهش، سرزنش، گله
عتیق / عتیقه: دیرینه، کهنه، سال دیده	عتبه: آستان
عجایب: شگفتی‌ها	عجالتاً: اکنون، اینک، هم اکنون

عجب: خودپسندی، خودخواهی	عجز: درماندگی، ناتوانی، سستی
عجله: شتاب، تندی، تیزی	عجم: غیر عرب، فارسی، پارسی
عجوبه: شگفت‌آور	عجوز: پیر، سالخورده، سالمند
عجول: پرشتاب، شتابان، شتابزده	عجیب الخلقه: شگفت‌زده، شگفت‌آفریده
عدالت: دادگری، راستکاری، برابری	عداوت: دشمنی، کینه، کینورزی
عدد: شمار، شماره، آمار	عدل: دادگری، داد
عدم: نا، نیستی، نابودی، نبود	عدو: دشمن، بدخواه
عدول: بازگشت، برگشت	عديده: بی‌شمار، فراوان
عذاب: شکنجه	عذر: پوزش
عرابه: گردونه، گاری	عربده: فغان، فریاد، بدمستی
عرش: تخت، سپهر، اورنگ	عرصه: فراخنا، پهنا، پهنا، میدان
عرض: آبرو	عرضه: پیشنهاد، نمایش، آشکار کردن
عرق: ریشه، بیخ، رگ	عروج: بالا رفتن، برآمدن
عریان: برهنه، لخت، لوچ	عریض: پهناور، فراخ، گشاد، پهن
عزا: سوگواری، سوگ، ماتم	عزب: تنها، یکه، بی‌زن
عزت: ارجمندی، گرامی، ارزش، آبرو	عزل: برکناری، بازداشت
عزلت: تنهایی، گوشه‌گیری	عزم: آهنگ، رفتن
عسرت: سختی، دشواری، تنگنا	عسس: شبگرد، پاسبان، گزمه
عسل: انگبین، نوش	عشاق: شیفتگان، خواستاران، دلدادگان
عشرت: خوشی، کامرانی، خوشگذرانی	عشق: دلدادگی، شیدایی، دلباختن
عشوه: ناز، کرشمه	عشیر: خویش، تبار

عصا: چوبدست، دستواره، تیغ	عصابه: سربند، دستار
عصاره: چکیده، چلانده، گزیده	عصار: افشره‌گر، افشاردهنده
عصر: روزگار، زمانه، پس از چاشت	عصب: پی
عضله: ماهیچه	عصمت: پاکی کامل، پارسایی، پرهیزگاری، پاکدامنی
عطا: دهش، بخشش، پاداش	عضو: اندام
عطر: بوی خوش	عطایا: بخشش‌ها، دهش‌ها
عطف: بازگشت، برگشت، گشتنی	عطش: تشنگی
عطیه: بخشش، دهش	عطوفت: دلجویی، مهربانی، دوستی
عظمت: شکوه، فر، بزرگواری	عظام: بزرگان، استخوان‌ها
عظیم: بزرگ، درشت	عظیم الجثه: تنومند، درشت اندام، کلان، گنده
عفریت: دیو، اهریمن	عفاف/ عفت: پاکدامنی، پرهیزکاری، پارسایی
عفونت: بدبویی، پلشتی	عفو: بخشودن، آمرزش، گذشت
عقاب: شکنجه، پاداش، بد، پادافر	عفیف: پاکدامن، پارسا
عقب: پشت، پس، دنباله	عقاید: باورها
عقد: کابین، بستگی، پیوند	عقبه: راه دشوار، گردنه
عقرب: کژدم	عقده: گره، پیمان
عقوبت: کیفر، سزا	عقل: هوش، خرد، دانش
عقیم: نازا، نازاینده	عقیده: باور، پندار
عکس العمل: بازتاب، واکنش، بازخورد	عکاس: پرتونگار، تاب کار
علاج: درمان، چاره سازی	عکس: وارونه کردن، باژگونه، وارونه
علاقه: پیوند، بستگی، آویزش، دوستی	علاف: کاه فروش، برنج فروش، سرگردان

علامت: نشانه، نمودار، نشانی	علامه: دانشمند
علایم: درفش‌ها، نمودها، نشان‌ها	علت: انگیزه، مایه، ناتوانی، آسیب
علم: آگاهی، دانش، شناخت	علم: درفش، پرچم
علنی: آشکارا، هویدایی، پیدایی	علو: بزرگی، بلندی، بالایی
علو طبع: بزرگ‌منشی، بزرگ‌نهادی	علوفه: خوراک حیوان، ستورخور
علوم: دانش‌ها	علی البدل: جانشین
علی الخصوص: به‌ویژه	علی السویه: یکسان
علی الطلوع: پگاه، بامداد، سپیده دم	علی الفور: بی‌درنگ، دردم، درزمان
علی حده: جدا، جداگانه	علی رغم: به‌ناخواست، به‌ناخواه، ناسازگار
علیل: بیمار، ناخوش، رنجور، مستمند	علیه: بر، ضد
علیهذا: بنابراین، از این رو	عماد: ستون، تکیه‌گاه
عمارت: آبادانی، خانه، آبادی، بنا	عماری: کجاوره
عمال: کارگزاران، کارکنان	عمامه: سربند، لنگی، دستار
عمداً: دانسته، دستی	عمده: بسیار، برجسته، بزرگ، سترگ
عمر: زاد، زندگی، زندگانی	عمق: ژرفا، گودی
عمل: کار، ساختن، فرمودن، انجام دادن، کشت	عمله: کارگر، جاشو
عمود: ستون، کوپال، پشتیبان	عموم: همگان، همگی، مردم، همه
عمید: مهتر، پیشوا، سرور	عمیق: ژرف، گود
عناد: ستیز، خیرگی، خیرسری، گردنکشی	عناصر: آخیشگان
عنان: دهنه، لگام، افسار	عنایت: نواخت، بخشش، بزرگی
عنبر: شاهبو	عندالامکان: اگر بشود

عنداللزوم: هرگاه باید	عندالضروره: اگر ناگزیر باشد
عنف: ستم، درستی، زور	عنصر: بیخ، بن
عنقا: سیمرغ	عنفوان: آغاز جوانی
عنکبوت: تارتن، تارهای سست	عنقریب: به زودی، به همین نزدیکی
عنود: ستیزه‌کار، ستیزگر	عنوان: دیباچه، سرنامه، نام نوشته
عواطف: مهربانی‌ها	عوارض: پیشامدها، رویدادها
عوام: توده، مردمان	عواقب: پی‌آمدها
عواید: درآمدها، سودها	عوامل: کارکنان، کارمندان
عود: چوب خوشبو، تار	عودت: برگشتن، بازگشت، واپس
عورت: شرمگاه، دستگاه نسل‌سازی	عور: برهنه، لخت، لوچ
عون: یاری، یآوری، پشتیبانی	عوض: به‌جای، جانشین، پاداش
عهده: گردن‌پذیری، توان	عهد: پیمان، سوگند
عیار: سنجش، آزمایش، اندازه‌کردن	عیادت: بیمارپرسی، دین‌بیمار
عیال: همسر، نان‌خور، زن و فرزند	عیاش: کامران، خوشگذران
عیب: نکوهیدن، بعدی، رسوایی	عیان: آشکارا دیدن، دیدار به‌چشم
عیش: زندگانی، خوشی، گذران	عید: جشن
	عین: دیده، چشم

«غ»

عارت: تاراج، دستبرد	غائله: کینه، گزند، آشوب، جنجال
غاصب: ستمگر	غازی: جنگجو

غالباً: بیشتر، بسا	غافل: نادان، ناآگاه، بی‌خبر، فراموشکار
غامض: پوشیده، دشوار، سخت، پیچیده	غالب: چیره، بیشتر، پیروز
غایت: پایان، انجام، فرجام	غایب: پنهان، ناپدید، پوشیده
غایی: نهایی، پایانی	غایط: سرگین، گو، نجاست
غبن: افسوس، زیان	غبار: گرد، آوار، سود
غذا: خوراک، خورش، خوردنی	غدار: فریبنده، فریب‌کار، پیمان‌شکن
غرامت: تاوان، زیان	غرايت: دورافتادگی، دوری
غرایز: سرشت‌ها، نهادها	غرایب: تازه‌ها، شگفت‌ها
غرض: آرمان، آهنگ، خواست، کینه	غربال: پرویزن، الک، چغل
غرور: خودبینی، پندار، بالیدن، فریب‌کاری	غرفه: پنجره، جایگاه، بخش، بالاخانه
غریزه، نهاد، سرشت	غریب: ناآشنا، ناشناس، بیگانه
غزوات: جنگ‌ها، جنگ‌دینی	غزال: آهو، آهوברה
غسل: شستن، پاک کردن	غسال: مرده‌شوی
غصب: ستمگری، ستم ستانی	غش: بی‌هوشی
غضب: خشم، ستیزه، آزدگی	غصه: افسوس، اندو، دردمندی، دریغ
غفلت: پیشمانی، ناآگاهی، سستی	غفران: آمرزش، گناه‌پوشی
غلاف: پوست، نیام، پوشش	غفور: بخشاینده، آمرزگار، آمرزنده
غلبه: پیروزی، چیرگی	غلام: برده، پسر، امرد، نوکر، رهی
غلط: نادرست	غل: زنجیر، بند
غلو: گزاف‌کاری، زیاده‌روی، گزافه‌گویی	غلظت: درشتی، سفتی، ستبری
غلیان: جوشش	غله: گندم، شالی

غماز: سخن چین، کرشمه‌گر	غلیظ: درشت، تیره، مایه‌دار، سنگین
غمز: ناز، عشوه	غم: اندوه، رنج
غنچ: کرشمه، ناز	غنا: توانگری، بی‌نیازی
غواص: آبباز، شناگر	غنی: بی‌نیازی، توانگر، مایه‌دار
غوغا: هیاهو، هنگامه، جنجال، آشوب	غوٹ: فریادرس، یاری، پناهدادن
غیاب: بدگویی، نهانی	غول: دیو
غیرت: مردانگی	غیب: ناپدید شدن، پنهان شدن
غیرقابل اجرا: انجام‌ناپذیر	غیرقابل اجتناب: پرهیزناپذیر، ناگزیر
غیرقابل انعطاف: نرمش‌ناپذیر	غیرقابل اندازه‌گیری: سنجش‌ناپذیر
غیرقابل جبران: جبران‌ناپذیر	غیرقابل تفکیک: جدایی‌ناپذیر، جدانشدنی
غیرقابل علاج: درمان‌ناپذیر، بی‌درمان	غیرقابل ذکر: ناگفتنی، نگفتنی، پوشیده
غیرقابل قسمت: بخش‌ناپذیر	غیرقابل قبول: نپذیرفتنی، باورنکردنی
غیرلازم: ناخواست، نابایست	غیرقابل: ناشدنی، نه، نا، بدون
غیرمجرب: ناشی، بی‌تجربه	غیرمتمحمل: ناشکیبا
غیرمطلوب: ناخواست	غیرمحدود: بی‌کران
غیرمعلوم: نایاب	غیرمعروف: ناشناس، ناآشنا، گمنام
غیر...: نا، نه، بدون، مگر	غیرملموس: ناسفته
غیظ: خشم، به‌خشم آوردن	غیرواجب: نابایست، واجب نیست
	غیور: مردانه

«ف»

فابریک: دست اول، اصلی، کارخانه	فاتح: پیروز، گشاینده
فاجر: تردامن، آلوده، گناهکار، روسپی	فاحش: آشکار، زشت، گستاخ
فاحشه: زناکار، جنده، روسپی	فاخته: کوکو
فاخر: گرانبها، پرارزش، نازنده	فارغ: آسوده، پرداخته، بیکار
فارغ البال: آسوده‌دل، آرمیده، سبکبار	فارغ التحصیل: دانش‌آموخته
فاز: حالت، مرحله	فاسد: پلید، تباه، گمراه
فاسق: تبه‌کار، هرزه، بدکار، زناکار	فاصله: دوری، جدایی
فاضل: فرزانه، دانا، دانشمند	فاقه: نیازمند، تنگدستی، ناداری
فاکتر: عامل، علت	فاکتور: بهاب‌برگ
فاکس: دورنگار، نمابر، دورنویس	فال: شگون، مروا، پیشبینی
فامیل: خانواده	فانتزی: تفننی، خیالی
فاندمان‌تیسیم: بنیادگرایی	فاندیش: بنیاد
فانی: ناپایدار، میرا، گذرنده، نابود شونده	فایده: سود، بهره
فایز: پیرو، کامیاب، رستگار، یابنده	فایق: برگزیده، چیره، برتری یابنده
فایل: پرونده، پروندجا، مطلب	فایل کلاس: پوشه‌های رده بندی شده
فاینال: نهایی	فایناس: تأمین مالی، سرمایه گذاری
فتا: جوانمردی	فتح: پیروزی، گشایش
فتنه: آشوب، هنگامه، شورش	فتوت: جوانمردی، مردانگی
فتوح: گشایش‌ها، گشادی‌ها	فتور: سستی
فتوکپی: نسخه‌ی بدل، تصویر	فتیله: رشته، ریسمان

فجر: سپیدهدم، پگاه	فجور: آلودگی، زشتکاری
فجیع: دردناک، جانگداز، ناگوار	فحاشی: دشنام‌گویی، زشت‌گویی
فحشا: بدکاری، زناکاری، لواط کاری	فحص: جست‌وجو، کاویدن، کاوش
فخار: آجرپز، کوزه‌پز، سفال‌پز	فخر: نازیدن، نازش، بالیدن
فخیم: استوار، بزرگی، گرامی، ارجمند	فدیه: خونبها، سربها
فرار: گریز، رم، گریختن	فراست: زیرکی، هوشیاری، دریافت
فراغ: آسایش	فارغ البال: آسودگی، آسایش
فراغت: آسودگی، آرامش	فراکسیون: جناح، گروه سیاسی
فرانشیز: خودپرداخت	فرج: گشایش
فرجه: هنگام، شکاف، گشادگی	فرح: یگانه، تنها، تا، لنگه
فرس: اسب، باره، بارگی	فرست: اول
فرضاً: گمان، بهگمان، پنداری	فرض: گمان، گمانه، پندار
فرضیه: گمانه، انگاره، پیش فرض، حدس هوشمندانه نتیجه پژوهش پیش از تحقیق	
فرط: زیادی، فروخی، بسیاری	فرع: شاخه، شاخ، نژاد، بهره
فرق: جدایی	فرقه: دسته، گروه، تیره
فرکانس: بسامد، واکنش	فرم: شکل، حالت، پرسشنامه، ورق
فرید: یکتا، یکه، یگانه، یکدانه	فریزر: یخزن، سردخانه
فری شاپ: مغازه آزاد، بدون عوارض گمرکی	فریضه: بابسته، فرموده
فریم: قابل	فزع: ترس، بیم
فساد: تباهی، نابودی، گزند، آشوب	فستیوال: جشنواره
فسحت: گشادگی، فراخی، گنجایش	فسق: گناه، آلودگی، زناکاری، بدکاری

فصاحت: شیوایی، زبان‌آوری، گیراسخنی	فسیل: سنگواره
فصل: بریدن، جدایی، غسل، هنگام	فصد: رگ زدن، رگ گشایی، رگ‌زنی
فضاحت: رسوایی	فضیح شیوا، گشاده‌زبان، زبان‌آور
فضله: سرگین، پلیدی، ریغ	فضا: میدان، سرا، گنجی، فراخ‌جا
فضول: شوخ، پرگو، یاوه‌گو	فضولات: پسماند
فضیلت: برتری، شایستگی	فضیحت: رسوایی، بدنامی
فطرت: آفرینش، سرشت، خوی، نهاد	فطانت: زیرکی، هوشیاری، دریافت
فعال: پرکار، پرکردار	فطر: روزه گشایی، خوردن و آشامیدن
فعلاً: اکنون، ایندم	فعالیت: کوشش، تلاش
فعل و انفعال: کنش واکنش	فعل: کردار، کنش، نمود، کار
فقدان: نبود، نیستی، نابودی	فعله: کارگر
فقر: تنگدستی، درویشی، بینوایی	فقر: نیازمندان، درویشان، ناداران
فقید: درگذشته، از دست‌رفته	فقط: مگر، تنها
فکر: اندیشه، گمان، پندار	فقیر: نادار، تنگدست، بینوا، درویش
فلاح: کشاورزی، برزگری	فلات: دشت، پهنا
فلش: پیکان	فلج: سست‌اندام، زمین‌گیر، کج‌پا
فلک: آسمان، گردون، سپهر	فلق: سپیده‌دم
فمینیسم: زن‌سالاری، زن‌گرایی	فلکه: میدان
فنا: نیستی، نابودی	فنا‌تیک: متعصب
فواره: سرجوش، بلندآب	فن: هنر، روش، گونه
فوت: گرفتن، دریافتن، مرگ، درگذشت، رفتن از عالم ماده به عالم برزخ	

فوج: گروه، دسته، گله	فوران: جوشش، سرریز، جهش
فوراً: دردم، بیدرنگ، درزمان	فورژ: آهنگری شده
فورس ماژور: زود، وضع اضطراری	فوق الذکر: یادشده، پیشگفته
فوقانی: بالایی، زیرین	فوق: بالا، زیر
فوکس: کانون	فول: تمام، کامل، پر
فونداسیون: پی و پایه، پیریزی	فهم: دریافت، هوش، زیرکی
فهیم: دانا، زیرک، بخرد	فی الحقیقه: بهراستی
فی الفور: دردم، بیدرنگ، درزمان	فی المجلس: درجا، همان دم
فیر: تار، خطوط	فیزولوژی: کاراندام
فزیبل: ممکن، شدنی	فیش: برگه، قبض، یادداشت
فیشیر: برگه دان	فیض: دهش، بخشش، ریزش
فیکس: تثبیت، پابرجا	فیلتر: پالایه، مانع
فی مابین: درمیان، اندرون	فینال: مرحله‌ی پایانی
فیول: سوخت	

«ق»

قائد: پیشوا، رهبر، سردار	قائل: گوینده، سخنگو
قائم: پابرجا، سراپا، استوار، ایستاده	قائمه: آستانه، ستون، پایه
قابض: گیرنده، نگهدار	قابل اجرا: انجامپذیر، شدنی
قابل احتراق: سوختنی	قابل: سزاوار، در خور، پذیر، شایان،
رسا	

قابل قبول: پذیرفتنی، باور کردنی	قابل قسمت: بخش پذیر
قابله: ماما	قابلیت: سزاواری، شایستگی، توانش
قاتل: آدم کش، خون ریز، خون آشام	قادر: توانا، توانگر، نیرومند، آزموده
قارور: پیشاور، شیشه	قاری: قرآن خوان
قاصد: پیک، فرستاده	قاصر: نارسا، ناتوان
قاضی: دادرسی، داور	قاطبه: همگی، همه
قاطع: بران، برنده	قاعده: روش، آیین، هنجار، کردار، راه، شیوه
قافله: گروه، کاروان	قافیه: پسوند، پس آیند
قالب: پیکر	قامت: اندام، بالا
قانع: سازگار، خرسند، پرهیزگار	قانون: دستور، روش، شیوه، آیین
قاهر: چیره	قباحث: زشتی، رسوایی
قبایل: تیره‌ها، دودمان	قبح: زشتی، بدکاری، ننگ
قبر: گور، دخمه، تنگنا	قبلاً: پیشتر
قبول: پذیرش، نواخت	قبه: گنبد، خرگاه، کپه
قبیح: زشت، ناشایست، ناپسند، زننده	قبیله: دودمان، خاندان، تیره، ایل
قتال: جنگ، کشتار، نبرد کردن	قتل: کشتنی، خون کردن، جان ستاندن
قحط: خشکسالی، تنگنا، نایابی	قد: اندام
قدح: کاسه، پیمانه، جام	قدر: آبرو، ارج، اندازه
قدرت: توان، توش، گنجایش، یارگی	قدس: پاکی
قدما: پیشینیان، دیرینگان	قدم/ قدمت: دیرنگی، کهنگی
قدم: گام، پی	قدوس: پاک

قدیم: پیشوا، رهبر	قدیم: پيشوا، رهبر
قدیم: باستانی، کهنی، دیرینه	قدیم: باستانی، کهنی، دیرینه
قرب: خویشی، خویشاوندی، پیوستگی	قرب: خویشی، خویشاوندی، پیوستگی
قرار: آرام، استوار، ناشکیبا	قرار: آرام، استوار، ناشکیبا
قراين: نشانه‌ها، همانندان	قراين: نشانه‌ها، همانندان
قرض: الحسنه: وام بی بهره	قرض: الحسنه: وام بی بهره
قرعه: بهره، برگه، پشک	قرعه: بهره، برگه، پشک
قره العين: نور چشم، نور دیده	قره العين: نور چشم، نور دیده
قریب: نزدیک، آشنا، خویشاوند	قریب: نزدیک، آشنا، خویشاوند
قرین: همتا، جفت، یاور، همسر	قرین: همتا، جفت، یاور، همسر
قریه: روستا، ده	قریه: روستا، ده
قساوت: سختی، سنگدلی، سیاه دلی، بی‌مهری	قساوت: سختی، سنگدلی، سیاه دلی، بی‌مهری
قسمت: سرنوشت، بهره، روزی	قسمت: سرنوشت، بهره، روزی
قشر: پوسته، لایه، گروه، پوشش	قشر: پوسته، لایه، گروه، پوشش
قصاص: داستان گوی	قصاص: داستان گوی
قصد: آهنگ، عزم	قصد: آهنگ، عزم
قصص: افسانه‌ها، داستان‌ها، سرگذشت‌ها	قصص: افسانه‌ها، داستان‌ها، سرگذشت‌ها
قصه: داستان، سرگذشت، افسانه	قصه: داستان، سرگذشت، افسانه
قضا: دادرسی	قضا: دادرسی
قضایه: سرگذشت، چگونگی، پیش آمد	قضایه: سرگذشت، چگونگی، پیش آمد
قطر: پهنا، کلفتی، بزرگی	قطر: پهنا، کلفتی، بزرگی
قدیم: الايام: دیرباز، روزگار کهن	قدیم: الايام: دیرباز، روزگار کهن
قرائت: خواندن، برداشت متفاوت	قرائت: خواندن، برداشت متفاوت
قرايه: شیشه‌ی بزرگ	قرايه: شیشه‌ی بزرگ
قراضه: به هم پیوستگی، نزدیکی	قراضه: به هم پیوستگی، نزدیکی
قرب: نزدیکی، خویشی	قرب: نزدیکی، خویشی
قرض: وام، بدهی، بدهکاری	قرض: وام، بدهی، بدهکاری
قرن: دوره، سده	قرن: دوره، سده
قرباً: به زودی	قرباً: به زودی
قريحه: هوش، دریافت، سرشت	قريحه: هوش، دریافت، سرشت
قرینه: نشانه، پیوسته	قرینه: نشانه، پیوسته
قسام: قسمت کننده، بخشنده	قسام: قسمت کننده، بخشنده
قسط: داد، دادگری، بخش، بهره	قسط: داد، دادگری، بخش، بهره
قسى القلب: سنگدل، سخت دلی، سیاه دل	قسى القلب: سنگدل، سخت دلی، سیاه دل
قصار: کوتاه	قصار: کوتاه
قصبه: شهرک	قصبه: شهرک
قصر: کوشک، کاخ، درگاه	قصر: کوشک، کاخ، درگاه
قصور: کوتاهی، سستی، درماندگی	قصور: کوتاهی، سستی، درماندگی
قضات: دادرسان	قضات: دادرسان
قضاوت: داوری	قضاوت: داوری
قطاع الطريق: راهزنان	قطاع الطريق: راهزنان
قطره: چکه، نم، سرشک	قطره: چکه، نم، سرشک

قطعاً: بی‌گمان، هرگز	قطع: بریدن، گسست، جدایی
قطعه: بریده، تکه، پاره	قطعیّت: جدایی، بریدگی
قعر: بن، زیرین، پایان	قفا: پس‌گردن، دنبال
قفسه: گنج‌ه	قفل: بند، کلیدانه، کلون
قلاّب: چنگک	قلاده: گردنبند، گلوبند، زنجیر
قلب: واژگون کردن	قلت: کم، اندک، کمبود
قلع و قمع: برانداختن، ریشه کن کردن، نابود سازی	قلعه: دژ، دربند، لاد
قله: ستیغ، چکاو، سرکوه	قلیل: اندک، کم، ناچیز
قماش: پارچه، رخت، بافته	قمقمه: سبّو، کوزه
قنات: کاریز، میزاب	قناعت: بسنده‌کاری، سازگاری، خرسندی
قندیل: چراغدان، چراغ	قنوات: کاریزها، چاه‌ها
قوام: راستی، استواری	قوا: نیروها
قوت: خوردنی، خورش، خوراک	قوز: خمیدگی، کجی، خم
قوس: کمان	قول: گفتار، سخن
قوم: گروه، قبیله، دسته، گروه، خاندان	قهر: ستم، چیرگی، خشم
قیاس: سنجش	قیافه: رخسار، چهره
قیام: ایستادگی	قیامت: رستاخیز
قیصر: کوتاه	قیمت: بها، ارزش

«ک»

کابل: بافه، رشته سیم	کابوس: بختک، خواب دیدن چیزهای بد
کابینت: گنجه، قفسه	کابین: اتاقک
کابینه: دولت	کاپ: جام
کاتالوگ: دفتر راهنما، فهرست، کالانما	کاتالیست: واکشگر
کاتب: نویسنده، نگارنده، دبیر	کاداستر: دفتر جامع ثبت اسناد و املاک
کادر: گردانندگان، مسولان، قاب	کادو: مژدگانی، سوغات، هدیه، تحفه
کاذب: دروغگو، دروغین	کاراکتر: سرشت، خصلت
کارتابل: کارپوشه	کارت: ورق، ورقه، برگ و نامه، کارت، نقشه، صورت
کارتن: جزوه دان نقاشی، تصویرهای متحرک، نقاشی، مقوا، جعه مقوایی	
کارراپشن: فساد	
کارواش: شستشوی، خودروشویی	کاسب: پیشه ور
کاشف: یابنده، پیدا کننده	کافر: بی‌دین، بی‌خدا، ناسپاس
کافه تریا: چایخانه	کافی: بسنده، بی‌نیاز، پیشکار
کافی شاب: چایخانه، قهوه‌خانه	کامپیوتر: رایانه
کاملاً: به درستی، صد درصد	کامل: درست، یک دست، بسنده
کامیون: باری	کانال: راه، شبکه، آبراه، مجرا، جوی
کانتینر: بارگنج، صندوق	کاندیداتور: نامزد
کاندید: ساده لوح	کانیفرم: تأیید
کانور سیشن: گفتگو، مکالمه	کانون: باشگاه، آتشدان
کاهل: سست، تنبل، تن آسا	کاینات: آفریده‌ها

کبار: بزرگان	کبد: جگر
کبر: خودخواهی، لاف زنی، خودستایی	کبرسن: سال خوردگی
کبریا: بزرگی، برتری	کبیر: بزرگ، مهین، ارجمند، گرامی
کپسول: بشکه، بسته، پوشینه	کپی: تصویر، نسخه، روگرفت
کتابت: نگارش، نگاشتن، نوشتن	کتف: شانه، دوش، کت
کتمان: پرده پوشی، پنهانداری، پنهانکاری	کتیبه: نوشته، سنگ نبشته
کثافت: پلیدی، چرک، ریم	کثرت: فزونی، زیادی، انبوهی، فراوانی، فراخی
کثیر: فراوان، بسیار، بیش، هنگفت، گزاف	کحل: سرمه
کد: پیش شماره، رمز، شناسه	کدر: تیره، تاریک، تار، گرفته
کدورت: دل تنگی، تیرگی، رنج، ناپاکی	کدیه: گدایی
کذاب: دروغگو	کذلك: همچنان
کرات: بارها	کراراً: بارها
کرامت: بزرگی، بخشنده‌گی، دهش، بخشش	کروکی: نگاره
کرونومتر: زمان سنج	کریدور: دالان، مسیر
کریستال: بلور	کریم: رامرد، رادمنش، جوانمرد، راد، گشاده دست
کریه: زشت، ناپسند	کساد: ناروا، بیخبردار
کسالت: ناخوشی، بیماری، خستگی، سستی	کسب: پیشه، سودا، فراهم کردن
کسبه: فروشندگان	کسل: ناتوان، سست، ناخوش
کسوت: پوشش، جامه، پوشاک	کسور: پاره‌ها، کمبودها
کسوف: گرفتگی، آفتابگیر	کشف: گشادن، آشکار کردن
کفار: بی‌دینان، خدانشناسان	کفاره: تاوان گناه

کفالت: سرپرستی، جانشینی	کفاش: کفشگر
کفل: سرین، لنبر، دنبه	کفایت: شایستگی، بسندگی
کفیل: جانشین، همتا	کفن: مرده پوش
کلاس: رتبه، درجه، اتاق درس	کلاج: صفحه‌ی اتصال
کلام: گفتار، گفته، گپ	کلاسه: رده بندی، طبقه بندی
کلفت: خشن، درشت، ناهموار	کلا/کل: همگی، همه، سراسر، یکسره
کلمات: واژگان، سخنان، گفتار	کلکسیون: مجموعه
کلینیک: بالینی، درمانگاه خصوصی	کلوپ: باشگاه
کمافی السابق: مانند گذشته	کمار: اغما، بی‌هوشی
کمال: رسیدگی، رسایی، آراستگی	کماکان: همچون گذشته
کماندو: تکاور	کمال مطلوب: آرمان
کمپانی: شرکت	کمپاکت دیسک لوح فشرده
کمپرسور: فشارنده، تنجار	کمپ: پادگان، اردوگاه، خیمه گاه، بارگاه
کمد داکيومنت: قفسه‌ی اسناد	کمپینگ: اردو
کمیت: اندازه، چندی	کمدی: خنده دار، مضحک، با ادا و اطوار
کمین: نهان شدگی، پنهان شدن	کمیسیون: هیئت، رسیدگی، نامزدی، راه اندازی، گروه
کنایه: گوازه، سخن پوشیده، گوشه، متلک	کناس: سرگین روب، رفتگر
کنترات: قرارداد	کنتاک: برخورد
	کنترل: بررسی، رسیدگی، مراقبت، نظارت، اداره، مهار، واریسی، معاینه
	کنتور: شمارشگر
کنسانتره: افشره، عصاره، شربت غلیظ	کنترلر: جعبه زمان

کنسرو: نگهداری، خوراک، نگهداری شده	کنس: فرومایه، پست
کنسل: حذف، لغوکردن، منتفی کردن	کنفراس: سخنرانی
کنکور: آزمون، امتحان، جامع، مسابقه ورودی	کنگره: گردهمایی، مجمع، مجلس، همایش
کنواسیون: میثاق، پیمان	کواکب: ستارگان، اختران
کوپن: لایبرگ	کوت: استناد، نقل قول
کودتا: براندازی	کورس: آموزشگاه، مسابقه
کورنومتر: زمان سنج	کوکبه: شکوه، فر
کولر: خنک کننده آبی	کیاست: زیرکی، باهوشی، دانایی، هوشیاری
کی برد: صفحه کلید	کید: فریب، بدسگالی
کیس: موضوع، حالت، مسأله، مورد	کیف: خوشی، مستی، چگونگی
کیفیت: چگونگی، چونی	کیک: شیرینی
کیل: اندازه، پیمانه، پیمایش	کیوسک: باجه

«گ»

گاراژ: توقف‌گاه	گارانتی: ضمانت
گارد: پاسگان	گاف: نازرنگی، اشتباه، خطا، لغزش
گالری: نگارخانه	گالوانیزه: آهن نازک، روی اندود
گپ: شکاف	گرافیک: نمودار، رسامی، طراحی
گرامر: دستور زبان	گريم: چهره پردازی
گست‌هاوس: مهمان‌سرا	گلاسه: براق
گلایدر: بادپر	گیت: در حیاط، دروازه

گیشه: باجه

گیربکس: جعبه، دنده

گیم: بازی

«ل»

لئیم: پست، ناکس، فرومایه، زیردست

لائسیم: دنیوی گرای، غیر دینی، واگذاشتن آگاهانه دین از زندگی فردی و اجتماعی

لاقل: دست کم

لابالی: هرزه، بی‌کاره، بی‌بندوبار

لابراتوار: آزمایشگاه

لابد: ناچار، ناگزیر

لاجرم: به ناچار، ناگزیر، هرآینه

لابی: سرسرا، نجوا و رازکردن، مذاکره‌ی غیر رسمی

لازوال: همیشگی، پایبند، جاوید

لازم: بایسته، ناگزیر

لاعلاج: بی‌درمان، ناچار، بیچاره

لاطائل: بیهوده، گزافه، پوچ

لامپ: چراغ

لاکن: ولی

لامسه: بساوایی، بساوش

لامحاله: ناچار، ناگزیر

لايزال: همیشگی، پایدار، جاوید

لایتناهی: بی‌پایان، بی‌فرجام

لایموت: نامیرا، بی‌مرگ

لایف گارد: نجات دهنده زیر آب

لاینحل: ناگشودنی، پیوسته، همواره

لاین: خط

لباب: ناب، ویژه، برگزیده

لاینقطع: همواره، پی‌درپی، پیوسته

لبنیات: شیرآورده، شیرانه

لباس: پوشاک، جامه، پوشش، رخت

لثامت: پستی، فرومایگی

لبیک: آری، بله

لج: ستیزه، یک دندگی

لجاجت: خیرگی، ستیزه‌کاری، پافشاری

لجه: ژرفای، دریا، گودی

لجستیک: پشتیبانی

لحاظ: نگریستن، در نظر داشتن	لحاف: شب پوش، روانداز
لحد: گور	لحظه: دم، یک نگاه
لحن: آهنگ، آوا، آواز	لذا: پس، از این رو
لذیذ: خوش مزه، گوارا، نوشین	لزوج: چسبان، لیز، لغزان
لزوم: بایستگی، پیوستگی	لژ: جایگاه
لسان: زبان، سخن	لطافت: نرمی، نازکی، سبکی، نیکویی
لطایف: شوخی‌ها، نرمی‌ها، نازک گویی	لطف: مهربانی، نیکویی، سپاس
لطیف: نرم، سبک، نغز، نازک	لعبت: بازیچه، بازی
لعل: گوهر، بدخشانی	لعنت: نفرین
لغت: واژه، زبان، سخن	لغز: چپستان
لغو: بی‌هوده، یاهو، گزاف	لغاف: پوشش، جامه
لقاح: آبستنی، بارداری، گشنی	لقب: نام
لکن: پس	لکنت: گرفته زبانی، زبان گرفتگی، کندزبانی
لمحه: چشم زد، درفش، نگرش	لمس: بودن، سایش، دست سود، سودن
لم‌یزرع: ویران، بی‌کشف، کویر	لم‌یزل: پاینده، جاویدان، پایدار
لنت: کفشک	کنز: عدسی
لوا: درفش، پرچم	لوازم التحریر: نوشت افزار
لوث: آلودگی	لوح: تخته
لودر: خاک بردار	لواستر: نورافشان، چهل چراغ
لوکس: تجملی	لهب: زبانه آتش
لهجه: گویش، زبان	لهذا: از این رو، زیرا، پس

لیاقت: شایستگی، سزاواری، درخوری	لی آوت: صفحه آرایه
لبرالیسم: اباحی گری	لیالی: شب‌ها
لیک: نشست	لیسانس: کارشناسی، اجازه، پروانه
لینگ: رابط	لیگ: اتحادیه، اتحاد، گروه
	لولو: گوهر، مروارید

«م»

مابقی: بازمانده، پس مانده	مائده: روزی، خوردنی، خوان
مات: تار، تاریک	مابین: در میان
ماجرا: پیش آمد، رویداد، سرگذشت	ماتم: سوگواری، اندوه، غم
مارک: نقش، نشانه، انگ	ماحصل: بازآمده، فرجام، بهره، برآیند، دستاورد
ماشین آلات: دستگاه‌ها	ماسک: نقاب، چهره پوش
ماشین کاری: تراشکاری	ماشین: خودرو، ابزار، دستگاه
مافوق: برتر، بالاتر	ماضی: گذشته
ماکت: نمونه، نقشه	ماقبل: جلو، پیش، گذشته، پیشتر
مال: دارایی، خواسته	مالتی مدیا: چند رسانه‌ای
مانع: بازدارندگی، جلوگیری	مالک: دارا، دارنده، خداوند مالیات: باج، سهم دولت
مانور: تدبیر، حرکت و فعالیت، جولان، عملیات تمرینی	مانکن: زن نمایشگر، آدمک
ماهر: چابک، چالاک، استاد، هنرمند	مانیتور: صفحه نمایش، نماگر، نمایش‌گر، پایش‌گر
مایحتاج: نیازمندی، ناگزیری	ماهیت: چیستی، چگونگی
مایکروفر: تندپز، زودپز، موج‌پز	مایع: آبکی، آبگونه، آبدار، روان

مایل: خواهان، گراییدن، خمیده	مألوف / مأنوس: خوگر، همدم
مأمن / مأوا: پناهگاه، جایگیر، پشتگاه	مأمور: گماشته، کاردار، فرموده
مأموریت: گماردگی، گماشتگی، کارداری	مباحث: سخنان، گفتگوها
مباح: سزا، روا، بی‌زبان	مبادرت: پیشدستی، شتاب، پیشگامی
مبادله: دادوستد، پایاپای، تاخت زدن	مبارزه: جنگیدن، پیکار، نبرد، آورد
مبارک: خجسته، فرخ، همایون، فرخنده	مباشرت: آمیزش، رفت‌وآمد
مباشر: سرپرست، پیشکار، کارپرداز	مبالغه: زیاده روی، گزاف گویی
مبانی: بنیان‌ها، پایه‌ها، بنیادها	مباهات: بالیدن، نازش
مبتدی: نوآموز، تازه کار، خام دست، آغازگر	مبتذل: بی‌ارزش، پست، فرومایه، خوار
مبتکر: نوآور، نوساز	مبتلا: گرفتار، دچار
مبدأ: سرچشمه، خاستگاه، آغازینه	مبدع: آفریده، نوآورنده، سازنده
مبذول: بخشیده، ارزانی شده	مبرم: استوار، ناگزیر، بایسته
مبهرن: آشکار، روشن	مبسوط: گسترده، فراخ، پهناور، گشاده
مبصر: بینا، بیننده، کلاس دار	مبعوث: فرستاده، برگزیده، برانگیخته
مبل: چوکی راحتی	مبلغ: رساننده، پیام پیرا
مبهم: پوشیده، گنگ	مبهوت: سرگشته، مات
متابعت: پیروی، فرمانبری	متابولیسیم: سوخت و ساز
متارکه: رهایی، واگذاشتن، دست برداشتن	متاع: کالا، دخت، سامان
متانت: استواری، سنگینی، شکوه	متأثر: اندوه‌گین، آزرده خاطر
متأخر: بازپسین، پس مانده، پسین، دیرند	متأسف: پیشمان، افسوس خور، پژمان
متألم: دلگیر، دردناک، دردمند، داغدار	متآهل: همسردار، باخانمان، زن دار

متباین: جداشده	متبحر: دانا، استاد، زبردست
متبرک: خجسته، فرخنده	متبسم: خندان، خندرو، خندان لب
متجانس: هم‌گون، هم‌گوهر	متجاوز: درازدست، درگذشته
متجدد: نوگرا، نوخواه، روشن اندیش، نوپرست	متجلی: تابان، روشن
متحدالشکل: همگون، یکسان، همسان	متحد: یکدل، باهم، همدست، یگانه
متحرک: جنبنده	متحصن: بست‌نشین، پناهنده
متحمل: بردبار، شکیبا، کشیدن	متحیر: سرگردان، سرگشته، گیج
متخاصم: دشمن	متخصص: استاد، کارشناس
متخلف: ناسازگار، پس افتاده، خلاف کار	متخلق: خوگر، خوگرفته
متداول: روا، رایج	متد: روش، شیوه
متدرجاً: کم‌کم، اندک‌اندک، آهسته آهسته	متدولوژی: روش شناسی
متذکر: یادآور، بیاد آوردن	مترادف: هم‌معنی، پیایی، پشت‌هم
متراژ: اندازه، مساحت	متراکم: انبوه، انباشته
مترتب: استوار	متر: اندازه، واحد طول
مترجم: برگردان، زبان دان	متردد: دودل
مترصد: آماده، چشم به راه، امیدوار	متروک: مانده، واگذاشته، رهاشده
متزلزل: دودل، سرگردان، جنبنده	متساوی: یکسان، هم‌پایه
متشخص: برجسته، سرآمد	متشکر: سپاس‌گزار، سپاسدار
متشنج: شلوغ، برهم‌خوردن	متصاعد: بالا رونده
متصدی: سرپرست، پیشکار	متصرف: دردست گرفتن، فراگرفتن، دستبرد
متصل: پیوسته	متصور: انگاره، گمان

متضاد: ناهم‌گون، ناسازگار	متعادل: هم‌سنگ، برابر، هم‌اندازه
متعاقب: درپی، دنبال، پیرو	متعجب: شگفت‌زده
متعدد: بشمار، انبوه، بسیار، چندین	متعذر: دشوار، سخت، پوزش
متعرض: پیشگیر	متعفن: بویناک، بدبو، پوسیده، گندیده
متعلق: وابسته، دلبسته، خویش	متعلم: آموخته، شاگرد، دانش‌آموز
متعهد: پذیرفتار، زندهارخوار	متغیر: دگرگون، خشمگین
متفاوت: جدا	متفرع: شاخه شاخه
متفرق: پراکنده، پاشیده، جدا، آشفته	متفق: یکدل، یک زبان، دمساز، همراه
متفکر: اندیشمند	متقابل: روبرو، برابر
متقارب: نزدیک، هم‌رس	متقاضی: خواهان، خواستار، درخواست‌کننده
متقاطع: هم‌بر	متقاعد: پذیرفتار
متقبل: گردن‌گیر، پذیرنده	متقدم: گذشته، پیش‌تا، پیش
متقلب: فریبنده	متقن: استوار
متقی: پارسا، پرهیزگار	متکبر: خودپرست، خودبین، خودنما
متکلم: گوینده، گویا، سخن‌گوینده	متکی: دلگرم، پشتگرم
متلاشی: پریشان، پاشیده	متلاطم: آشفته، برهم‌خورده
متلالی: درخشان، تابان	متلون: رنگارنگ، گوناگون، رنگ‌به‌رنگ
متمادی: دراز، کشیده	متمایز: جدا، از هم‌گسسته
متمایل: گرونده	متمتع: برخوردار، بهره‌مند، کامروا
متمدن: شهرنشین، بافرهنگ	متمرد: سرکش، نافرمان، خودسر
متمکن: دارا، توانگر، توانا	متملق: چاپلوس، چرب‌زبان، سخن‌فروش، زبان‌باز

متمنی: خواهش‌مند، خواهش‌گر، آرزومند	متمول: توانگر، دارا، دارنده، بینياز
متناسب: هماهنگ، وابسته، فراخور	متناظر: روبرو، آگاه همدیگر
متناقض: شکننده، ناسازگار	متنبه: آگاه، هوشیار، بیدار
متنعم: برخوردار، خوشگذران، توانگر	متنفذ: برنده، توانا
متنفر: بیزار، گریزان، رمنده	متن: میان، زمینه، درون
متنوع: گوناگون	متواتر: پی در پی، پیایی، پشت‌هم
متواری: گریزان، دربهر، آواره	متوازن: هم‌وزن، هم‌سنگ
متوازی: برابر	متواضع: فروتن، افتاده
متوالی: پی در پی، پشت‌هم، پیایی	متوجه: آگاه، هوشیار، روی آوردن
متوحش: ترسان، سراسیمه، نگران، پریشان	متورم: آماس، بادآلود، برآمده
متوسط: میانه، میانگین، میان‌دار	متوسل: پناهنده، دست‌آویز، نزدیکی‌خواه
متوفی: درگذشته، مرده	متوقع: امیدوار، نیازمند، آرزومند
متوقف: ایستاده، درنگ‌کننده	متوکل: امیدوار
متولد: زاده، پیداشونده	متولی: کارگزار، سرپرست
متهم: بدنام، شناخته	متهور: گستاخ، بی‌باک، دلیر، پردل
متهوع: دل‌بهم‌آورنده، بالاآورنده	متین: استوار، پابرجا، سنگین
مثابه: همانند، به اندازه	مثال: نمونه، همانند، مانند، پکیره، فرمان
مثانه: آبدان، پیشاب، شاشدان	مثلت: سه‌گوش، سه‌بر، سه‌کنج
مثله: شکنجه، گوش‌بریدن، پوست‌کندن، دست‌و‌پا‌بریدن	مثل: همانند، همتا، همسان، به‌کردار
مثمر: باردار، برومند، سودمند، نتیجه	مجاب: پذیرفته
مجادله: ستیز، پیکار، گفت‌وگو	مجاری: آبراه، جوی‌ها، راه‌ها

مجازات: کیفر، پاداش، بادافر، سزا	مجاز: روا، قانونی
مجال: زمان، هنگام، یارا	مجالست: هم نشینی، همدمی، آمیزش
مجامع: انجمن‌ها	مجامعت: آمیزش، نزدیکی، گایه
مجانبت: دوری، پرهیز، گریز	مجانبی: رایگان، مفت، بی پول
مجانین: دیوانگان	مجاورت: همسایگی، نزدیکی
مجاور: همسایه، هم‌دیوار، همجوار	مجاهدت: کوشش، تلاش
مجبور: ناگزیر، ناچار	مجمع: انباشته، انجمن
مجتهد: کوشا	مجد: بزرگی، شکوه
مجدداً: دوباره، از نو	مجدوب: ربوده، آشفته، کشیده
مجرا: آبراه، جوی، روال	مجرب: کارآزموده، کارکشته، کاردان، کار دیده
مجرد: تنها، بی همسر	مجرم: گناه کار، بزه کار
مجروح: زخمی، زخم خورده، افگار	مجسمه: تندیس
مجعول: ساختگی، دروغین	مجلس: انجمن، نشست
مجلل: شکوه‌مند، باشکوه	مجمل: کوتاه، فشرده
مجموع: همگی، گردآمده	مجنون: دیوانه، شوریده، شیدا، دل‌باخته
مجنون: زیان کار، زیان دیده، فریب خورده	مجوز: پروانه، اجازه
مجهز: آماده، ساخته	مجهول: ناشناس، ناشناخته، ناپیدا، ناپدید
مجابا: باک، ترس، پروا	محاربه: جنگ، ستیز، پیکار
محارم: خویشان، نزدیکان	محاسبه: شمارگیری، شمردن، آمار
محاسن: نیکی‌ها، خوبی‌ها، ریش	محاصره: فراگرفتن، دربندان، گرداگرد
محافظت: پاسداری، نگهداری	محاکمه: داوری، دادرسی، وخواست

محال: نشدنی، بیهوده، نابود	محاور: گفت‌وگو، سخن‌گویی
محبت: دوستی، دلبستگی، مهر	محیس: زندان، بند، بازداشتگاه
محبوب: دوست، دلدار، دلبر، دلرباگرایی	محتاج: نیازمند، نادار، مستمند، بی‌برگ
محتاط: دوراندیش، پخته	محترم: شایسته، گرامی، ارجمند
محتسب: پاسبان، شب‌گرد	محتشم: باشکوه، دارا، فرهمند
محتضر: روبه مرگ، جان‌دهنده، جان‌کندن	محتکر: انباردار، جاده، ذخیره‌گر
محتمل: گویا، شاید	محتوا: درونمایه، دارنده
محجبه: پوشان، شرم‌گین، پوشیده، پنهان	محدب: برآمده، برجسته
محدود: اندک، پایان‌دار، کم	محرز: آشکار، استوار
محرم: آشنا، دم‌ساز، خودمانی	محروم: بیبهره، ناکام، نومید
محزون: اندوه‌گین، پریشان، پژمرده، پراندوه	محسنت: نیکی‌ها، خوبی‌ها
محسوب: شمرده، شمار، قلمداد	محسوس: هویدا، دریافته، پیدا، آشکار
محشر: رستخیز	محصل: دانشجو، دانش‌آموز
محصور: گرداگرد، درمیان	محصول: خرمن، توده
محضر: آستان، پیشگاه، دفترخانه	محض: ناب، پاک، برای
محظور: بازداشته، گرفتار	محظوظ: بهره‌مند، خشنود، کامیاب
محفل: انجمن، جشن، بزم	محقر: پست، کوچک، زبون، اندک، ناچیز
محقق: پژوهنده، بازجو، آشکارکننده	محک: آزمایش، آزموده
محکم: استوار، پاینده، پایا، سخت، جست	محکمه: دادگاه
محکوم: فرمان‌گیر، شکست‌یافته	محل: جایگاه، سامان‌جامی
محلّه: کوی، برزن، راسته	محموله: بار

محور: گرد، پیرامون	محنت: رنج، سختی، گزند
محوطه: میدان، دیوار شده	محو: نابود، سترده، پاک
مخابره: فرستادن، آگاه کردن	محیط: گرداگرد، پیرامون
مخاصمه: دشمنی، بیکار	مخازن: انبارها
مخالف: ناساز، دشمن، ناسازگار	مخاطب: شنونده، خواننده
مختار: آزاد، برگزیده	مخبر: آگاه، سخنگو
مختصر: کوتاه، کم	مخترع: سازنده، آفریننده، پدیدآورنده
مختلف: گوناگون	مختل: سست، تباه، پریشان، آشفته
مخدر: سست کننده	مختوم: سربه مهر
مخدوش: پریشان، خراشیده	مخدره: پردگی، پوشیده دار
مخروبه: ویرانه	مخرب: ویران گر، تباه کار
مخصوص: ویژه، برگزیده	مخزن: انبار
مخفی: پنهان، پوشیده، نهفته، نهان	مخفف: کوتاه، شده، کاسته، سبک بار
مخلد: جاویدان، همیشه	مخل: آشوب گر، ویران گر، گزندرسان
مخلوط: آمیزه، آلوده، درهم، سرشته	مخلص: پاک، راستگار، راستگو، بی آلایش، دوست
مخمر: سرشته	مخلوق: آفریده، ساخته، سرشته
مغ: مغز	مخمصه: تنگنا، رنج، گرفتاری، اندوه
مخوف: ترسناک، ترس آور	مخنث: نامرد، هیز، خمیده
مداح: ستاینده، ستایشگر، ثناگو	مخیله: اندیشه، گمان، پنداشت، مغز
مدارج: پایه‌ها، پله‌ها، زینه‌ها	مدارا: سازگاری، ساختن، نرمی، آهستگی
مدام: همیشه، پیوسته، همواره	مدال: نشان

مداومت: پیوستگی، مدهانه، چربزبانی، دورویی، چاپلوسی	مداوا: درمان، چاره
مدیر: کاردان، چاره ساز، چاره اندیش	مداین: شهرها
مدح: ستایش، ستودن، درود	مد: رسم، شیوه
مدد: یاری، فریادرسی	مدخل: درگاه، گذرگاه، درآمد، درون‌گاه
مدرک: گواهی‌نامه، برگه	مدرس: استاد، آموزگار
مدرنیزم: نوگرایی، تازه خواهی	مدرن: تازه، نو، جدید
مدعو: خواستار، داور، خواهان	مدعا: درخواست
مدفوع: پلیدی، دفع شده غذا	مدفن: گور، آرامگاه، دخمه
مدل: الگو، ساخت، گرد	مد: کشیدن، کشش، فراخ
مدید: دراز، دیرباز	مدهوش: بی‌هوش، بی‌خویش، سرمست، گیج
مدینه: شهر، شهرستان، شارستان	مدیکال: پزشکی
مدیون: بدهکار، وامدار	مدیوم: میانه، متوسط
مذاق: چشش، چشیده	مذاب: گذاخته، سوده، ساییده
مذکر: نر، مرد	مذاکره: گفت‌وگو
مذلت: خواری، پستی، زبونی	مذکور: یاد شده، نام برده، پیشگفته
مذموم: زشت، نکوهیده، بد	مذمت: نکوهش، بدگویی
مذهب: کیش، آیین، روش	مذهب: زرکوب، زرنکار، زراندود
مرآت: آینه	مرئی: آشکار، پدیدار، نمودار، پیدا
مراتب: چراگاه	مراتب: پایه‌ها
مراحل: پایه‌ها	مراجعت: بازگشت، برگشت
مرارت: رنج، سختی، تلخی	مراد: خواسته، آرزو، کام، پیشوا، پیر

مراسله: نامه، نوشته، پیام	مراسم: آیین‌ها، روش‌ها
مراعات: پاییدن، پاسداشت	مرافعه: گفتگو، کشمکش، دادخواهی
مراقب: نگهبان، پاسبان، پاسدار	مرام: روش، خواهش، آرزو
مراوده: آمیزش، آمد و شد	مربا: پرورده، لیچار
مربع: چهار گوش، چهار پلهو	مربوط: وابسته، بسته
مربی: پرورنده، راهنما	مرتب: پرداخته، به سامان، پیراسته، پدram
مرتبت: پایگاه، ارج	مرتبط: پیوسته
مرتجع: کهنه پرست، واپسگرا، پسنگر	مرتد: بی‌دین، دینگرد
مرتعش: لرزان، جنبنده	مرتفع: برآمده، بلند، برآورده
مرثیه: سوگنامه، سوگواری	مرجح: برتر، برتری، داده شده
مرجوعی: بازگشتنی، پس فرست، برگشته	مرحله: دور، بخش
مرحمت: مهربانی	مرحوم: آمرزیده، شادروان
مردد: نگران، دودل، سرگشته	مردود: رانده، واژه، بازگردانیده
مرسل: فرستاده، گسیل شده	مرسوم: آیین، شیوه
مرشد: راهنما، پیر، رهنمون	مرصع: گوهرنشان، گوهرآیین
مرض: درد، بیماری، دردمندی	مرطوب: نمناک، نمدار، خیس، تر
مرعوب: ترسانده، بیمناک	مرعی: چراگاه، چراخوار، گیاه
مرغوب: دلپذیر، پسندیده، دلخواه، نیکو	مرفه: آسوده، تن آسا، خوش
مرقد: گور، آرامگاه، آستانه، خوابگاه	مرکز: میان، دل، پایتخت، بنگاه
مرمت: بازسازی، لکه گیری	مروت: جوانمردی، مردانگی، رادی
مروج: گسترانیده، روایی، دهنده	مرور: گذر، گذشتن، رفتن، بازنگری

مرهون: درگرو	مریض: رنجور، دردمند، بیمار، ناخوش
مزاج: آمیزش، نهاد، درون	مزاج: خوشمزگی، شوخی، متلک
مزاحم: آزاردهنده، رنج دهنده، سربار	مزارع: کشتزار
مزار: گور، آرامگاه	مزامیر: نی‌ها، نوازندگی
مزایا: برتری‌ها، فزونی‌ها	مزبور: یاد شده، نوشته شده، پیش گفته
مزخرف: بیهوده، ژاژ، دروغ	مزروع: کشته
مزکا: پاک شده	مزکی: شناساننده، پاک کننده
مزور: افسون‌گر، سالوس، فریب‌کار	مزون: موسسه
مزیت: برتری، افزونی	مزید: افزونی، زیادت، فراوانی
مزمین: آرایش‌گر، آراینده، پیرایش‌گر، بزم‌آرا	مستول: پاسخگو، پرسیده
مساحت: پیمایش، اندازه	مساعت: خوب، هموار
مساعی: کوشش‌ها	مسافت: دوری، راه، جدایی
مسافرت: رهنوردی، رهسپار، رهگیری	مسافر: رهنورد، رهگذر، راهی، رونده
مساکین: مستمندان، ناتوانان، بی‌نویان	مسامحه: کوتاهی، سستی، نرمی
مساوات: برابری، یکرنگی	مسیوق: پیشینه دار، گذشته
مستأجر: کرایه دار، کرایه نشین	مستأصل: درمانده، سرگردان، به تنگ آمده، بیچاره
مستبد: خودسر، خودکام، خودرأی	مستثنی: جدا، مگر، ویژه
مستحق: سزاوار، شایسته، درخور	مستخدم: نوکر، کارمند
مستدام: پایدار، جاویدان، همیشگی، آورده	مستدعی: خواهشمند، خواهان، خواستار
مستراح: آبریز، دست شویی، آبخانه	مسترد: پسداده، بازپسداده، بازفرستاده
مستشار: رایزن	مستشرق: خاورشناس

مستطاب: پاکیزه	مستطیع: توانگر، توانان، بهره‌مند
مستطیل: چهاربر	مستعد: آماده، پذیرا، آراسته، پذیرنده
مستعمل: فرسوده، کهنه، کارکرده	مستغنی: توانگری، بی‌نیاز
مستفاد: برآمده، برگرفته	مستفیض: بهره‌مند، برخوردار
مستقبل: آینده، پیش‌تاز	مستقر: جایگیر، جایگزین، استوار
مستقیم: پایدار، پابرجا، راست	مستکبر: گردنکش، سرکش، خودخواه
مستلزم: بایسته، نیازمند	مستمر: همیشه، پیوسته، دیرنده
مستمسک: دست‌آویز	مستمع: شنوا، پذیرا، شنونده
مستوجب: سزاوار، شایسته، برآورده، زبیده	مستور: پنهان، پوشیده، نهان، پاکدامن، پارسا
مستولی: چیره، دست‌یافته	مستهجن: زشت، ناپسند، بد
مستهلك: نابود، سپری، نیست شده	مسجد: نمازگاه، پرستشگاه
مسجل: مهرشده، نوشته شده، استوار	مسحور: فریفته، جادو
مسخ: دگرگون سازی، پیکرگردانی	مسخره: شوخی، ریشخند، خنده سازی
مسدود: بسته، گرفته، فرازآمده	مسرت: شادمانی، خرسندی، خوشی
مسرف: ولخرج، باد دست، زیاده رو	مسرور: خوشحالی، شادمان، سرخوشی، دلشاد
مسروق: دزد، زده	مس: سودن، سایش، دست زدن
مسطح: پهن، همواره، تخت	مسطور: نوشته
مسعود: نیکبخت، فرخنده	مسکر: مستی‌آور، مست‌کننده
مسكن: آرام‌بخش، آرامده	مسكن: جایگاه، آشیان، بنگاه
مسكوت: خاموش	مسكين: گدا، نیازمند، درویش
مسلخ: کشتارگاه	مسلسل: پیوسته، پیایی، پشت هم

مسلط: چیره، گماشته	مسلک: راه، روش، آیین
مسموم: زهر آگین، زهر خورد	مسن: بزرگ سال، سال خورده، کهن سال، سال مند
مسند: تخت، تکیه گاه، پشتی، بالش	مسواک: دندان شو
مُسود: سیاهه، پیشنویس	مسهل: کارکن، رانده، رواننده، آسان کننده
مسیر: گذر، رهگذر، گذرگاه	مسیل: آبرو، رودگاه، رودرو
مشابهت: همانندی، ماندگی، مانستگی	مشابه: یکسان، همانند، همچون
مشاجره: گفت و گو، ستیزه	مشارکت: انبازی، همیاری
مشاطه: آرایشگر	مشاغل: پیشه ها
مشام: بویایی، بینی	مشاور: رایزن، کنکاش
مشاهده: دیدن، نگریستن	مشایخ: پیران، پیشوایان
مشایعت: پیروی کردن، در پی رفتن	مشیع: آکننده، پرکننده
مشبک: روزندار، سوراخدار، سوراخ سوراخ	مشبه: مانند شده
مشتاق: آرزومند، آزمند، تشنه، خواهان	مشترک: همگانی
مشتري: خریدار	مشتعل: فروزان، برافروخته، روشن
مشتق: برگرفته، درآمده، شکافته	مشمتمل: دارا، دربردارنده
مشجر: پردرخت، درختدار	مشحون: انباشته، آکنده، پر، مالا مال
مشخص: پیدا، نمایان	مشرب: آبخور، روش، راه، منش
مشرف: آگاه، چیره، نزدیک، بالانگر	مشرق: خاوران
مشروب: نوشابه، آشامیدنی	مشروح: گشاده، بلندبالا، رسا
مشروط: به پیمان	مشروع: درست، برابر دین
مشعشع: درخشان، تابان، روشن، تابناک	مشعل: آتشدان، فروزانه

مشغله: کار، پیشه، پرکاری، گرفتاری	مشغوف: شاد، خرم، خشنود، شیفته
مشفق: دلسوز، مهربان	مشغول: سرگرم، گرفتار، پابند
مشکل: دشوار، سخت، پیچیده	مشقت: رنج، سختی، دشواری
مشورت: رأی زدن، کنکاش	مشمئز: بیزار، ترسان، رمانده، رمنده
مشوق: دلگرم کننده، امیدبخش	مشوش: پریشان، درهم، آشفته، آسیمه
مشهور: نامور، سرشناس، نامی، نامدار	مشهود: پیدا، آشکار، نمایان
مصاحب: همدم، دمساز، یار، همنشین	مصائب: سختی‌ها، رنج‌ها
مصادره: بازگیری، جلوگیری، تاوان‌گیری	مصادر: ریشه‌ها، سرچشمه‌ها، بزها
مصارف: هزینه‌ها	مصادف: برابر، روبرو، برخوردکننده
مصافحه: روبوسی، دست دادن	مصاعب: سختی‌ها
مصالح: ابزارها، نیکی‌ها، شایستگی‌ها	مصاف: میدان، رزمگاه
مصحح: ویراستار، درست‌نگار	مصالحه: سازش، آشتی
مصدق: گواه، درست، برابر	مصحف: نوشته، گردآورده
مصدق: دردسردهنده، جان‌فرسا، رنج‌دهنده	مصدر: ریشه، سرچشمه
مصرع: لخت، پاره، لنگه	مصدوم: کوفته، زخم‌خورده، آسیب دیده
مصطلح: زبانزد	مصرف: کاربرد، کارکرد، بهره‌گیری
مصفا: خرم، پاک، پاکیزه، بی‌آلایش	مصغر: فرد، اندک، کوچک، شده
مصلحت: نیکی، خوبی، درستی، شایستگی	مصلح: آشتی دهنده، سامان دهنده
مصلی: نمازگاه	مصلوب: دارآویخته
مصنوع: ساختگی، پرورده، ساخته، آفریده	مصمم: پافشار، کوشا، پابرجا
مصور: نگارینه، نگاشته، نگاره	مصور: نگارگر، پیکر، نگار، خامه‌زن

مصیبت: سوگ، سوگواری، گزند، اندوه	مضار: گزندها، زبان‌ها، آسیب‌ها
مضاعف: دوچندان، دوبرابر	مضاف: افزوده، وابسته
مضایقه: دریغ داشتن، فروگذاری، تنگی، سختی	مضبوط: گردآورده، نگه داشته، بایگانی
مضحک: خنده‌آور، خنده‌دار	مضراب: زخمه
مضر: زیانکار، زیان‌آور، آسیب‌رسان	مضروب: زخم‌داره، زده شده، آسیب‌دیده
مضطرب: ژولیده، شوریده، پریشان، بی‌تاب	مضطرب: درمانده، پریشان، بی‌چاره
مضمحل: نابود، تباه، نیست	مضمحل: پوشیده، پنهان، نهان، دل
مضمضه: چشیدن	مضیقه: تنگنا، سختی، سخت‌گیری
مطابق: برابر، هم اندازه، سازگار	مطابقت: سازگاری، برابری
مطاع: فرمانبردار، فرمانبر	مطالب: سخن‌ها، جستارها
مطالبه: بازخواست، خواستار، بازجست	مطالعه: خواندن، بررسی، پژوهش، نگرش
مطامع: خواسته‌ها، آرزوها	مطبخ: آشپزخانه
مطبع: چاپخانه	مطبق: تودرتو، اشکوبه، سرپوش‌دار
مطبوعات: روزنامه‌ها، چاپ نوشته‌ها	مطبوع: پسندیده، دلپذیر، خوب
مطرب: نوازنده، رامشگر، نواشناس، خنیاگر	مطرح: در میان گذاشتن، شناسا
مطرد: رانده، دور کرده	مطلب: جستار، سخن، بازجست، خواسته
مطلع: آگاه، کاردان، آگاهیدن، کارآزموده، دانا	مطلع: دمیدن‌گاه، آغاز، شروع
مطلق: آزاد، رها، گشاینده، گله	مطلق العنان: لگام گسیخته، خودسر، رها
مطلقاً: هرگز، هیچ‌گاه، در هر جا، در همه چیز	مطلوب: دلخواه، دلجو، آسوده
مطمئن: آرام، دلگرم، بی‌گمان، آسوده	مطهر: پاک، پیراسته، بی‌آلایش
مطیع: فرمانبردار، رام، پذیرا، سربه‌زیر	مظالم: ستم‌ها، بیدادها

مظان: گمان، جا، پندار، وهم	مظاهرت: پشت گرمی، یارمندی، کمک
مظاهر: نمودارها، نشانه‌ها	مظفر: کامیاب، کامروا، پیروزمند
مظلم: تاریک، تاری	مظلوم: ستم‌دیده، دلسوخته، ستمکش، فریادخواه
مظنون: گمانبر، انگاشته، گمانبر	مَظْهر: نمودار، تماشاگاه، جلوه‌گاه
معابد: پرستشگاه‌ها	معابر: گذرگاه، راه‌ها
معاد: بازگشت، آن جهان، بازگشتگاه	معادل: برابر، یکسان، هم‌اندازه
معادله: برابری یافتن، هم‌چندی	معادن: کان‌ها
معادالله: پناه‌بر خدا	معارض: ستیهند، ستیزه‌گر، دشمن
معارضه: ستیزه‌گری، ستی‌هنگی، دشمنی	معارف: دانش‌ها، فرهنگ‌ها
معارف: سرشناسان، بزرگان	معاشرت: دوستی، آمیزش، آمدوشد، هم‌جوشی
معاش: زیستن، زندگانی، روزی	معاشقه: مهرورزی، محبت کردن، عشق ورزیدن
معاصر: هم‌روزگار، هم‌زمان، کنون	معاصی: گناهان، بزه‌ها
معاضدت: یاور، همراهی، دستگیری	معافیت: بخشودگی
معالج: درمانگر، درمان‌کننده	معالجه: درمان‌کردن، درمانگری
مع الوصف: بآنکه، با این همه، با اینکه	معامله: دادوستد، سوداگری، کالاگری
معاند: دشمن، ستی‌هنده، ستیزه‌گر	معانقه: آغوش، به‌آغوش، درآغوش گرفتن
معاودت: بازگشت، بازگردانیدن	معاوضه: جابه‌جایی، تازدن، تاخت زدن
معاون: دستیار، دست‌مرد، یاور	معاوده: پیمان، هم‌پیمانی، سوگند
معایب: بدی‌ها، زشتی‌ها	معاینه: دیدار، بیمارپرسی، آزمایش
معبد: نیایشگاه، پرستشگاه	مُعبِر: خواب‌گزار، گزارنده
مَعبِر: رهگذر، گذرگاه، گذار	معبود: پرستنده، خدا، ستوده

معتاد: آموخته، آموخته، خوگرفته	معتبر: آبرودار، درست، بالارزش
معتدل: میانه‌رو، برابر، یک‌اندازه،	معترض: خرده‌گیر، دادخواه، ایرادگیر
معترف: پذیرنده، پذیرفت‌کار، به‌زبان آورنده	معتضد: یاری کننده، دادرس
معتقد: استوار، گرونده	معتکف: گوشه‌گیر، ماندگار
معتمد: استوار	معتنابه: شایان، بسیار، ارزشمند
معجز: روبند، روسری، سرانداز	معجزه: شگفتی
معجون: سرشته، آمیخته	معدلت: دادگری، دادگستری
معدن: کان	معدود: اندک، شمرده، کم
معدوم: نیست، نابود شده، تباه	معذب: رنجور، آرزده
معذرت: پوزش	معذک: با این همه، با این حال، با این وجود
معذور: ناچار، پوزشمند	معرب: تازی شده
معرفت: شناخت، دانایی، فرهنگ	معرف: شناسا، شناساننده
معرکه: هنگامه، رزمگاه، برجسته، نامدار	معزول: برکنار شد، بی‌کار شد
معصوم: بی‌گناه، پاکیزه، گناه به دور	معصیت: گناه، نافرمانی، لغزش
معضل: سختی، دشواری، گرفتاری	معطر: بویا، خوشبو، بودار
معطل: فرهشته، فروگذاشته، بیکار، درمانده، سرگردان	معطوف: بازگردانیده، برگشت
معظم: بزرگ، سترگ	معقول: خودپسند، خردمندانه
معکوس: واژگون، باژگونه، سرنگون، نگون‌سار، وارونه	معلق: آویزان، آویخته، سرنگون، آونگ
معلم: استاد، آموزگار، آموزنده	معلول: بیمار، دردمند، رنجور
معلوم: دانسته، هویدا، شناخته، آشکارا	معمّا: پوشیده، چپستان
معمار: سازنده، بنیادگر	معمار: فرتوت، سال‌خورده، سال‌دیده، پیر

معمم: لنگی‌دار، عمامه‌دار، لنگوته‌دار، دستاربه‌سر	معمور: آبادان
معمول: رسم، شیوه، کاربرد، روا، به‌جاآورده	معوج: کج، خمیده، دوتا اریب
معوق: مانده، پس انداخته، بازایستاده	معهدا: باوجود این، با این همه
معیار: اندازه، ترازو، پیمان	معیت: همراهی، با هم
معیشت: روزی، زندگانی، گذران	معین: یاور، فریادرس، یاریگر، پایمرد
معیوب: نادرست، ناکار	مغالطه: سخن نادرست
مغایرت: ناسازی، دگرگون، دوگانگی	مغتنم: بالارزش
مغرب: خاور، خاوران، باختر، شبانگاه	مغرض: بدگمان، بداندیش، بدخواه
مغرور: خودبین، فریفته، خودخواه	مغشوش: آشفته، درهم، پریشان
مغفرت: آمرزش، آمرزیدن، گناه بخشی	مغفل: نادان، ساده‌دل
مغفور: آمرزیده، بخشوده	مغلطه: فریب، دغا
مغلق: دشوار، پیچیده، سخت	
مغلوب: رنجور، دلانگار، تنگدل، دلخسته	مغنطیس: آهنربا، آهنکش
مغنی: آوازخوان، سرودگوی، خنیاگر	مفاجات: ناگهانی، ناگاه
مفاخرت: برتری جستن، نازش، به خود بالیدن	مفاد: بخش‌ها، بهره‌ها، چشم‌ها
مفارقت: جدایی، دوری	مفاسد: تباهی‌ها، بدی‌ها
مفاصل: پیوندگاه‌ها، بندها	مفتاح: کلید
مفتح: گشاینده، بازکننده	مفتخر: سربلند، سرافراز، بالنده، نازنده
مفتری: دروغگو، دوبه‌هم‌زن، تهمت‌زن، دروغ‌بند	مفتش: جوینده، پژوهنده، جست‌وجوگر، بازرس
مفتضح: بی‌آبرو، رسوا	مفتوح: بازگشاده، گشوده
مفتول: تافته، رشته، پیچیده، تابداده	مفتون: شیدا، شیفته، فریفته، دل‌باخته

مفخر: مایه‌ی نازش، مایه، سرافرازی	مفخم: بزرگوار، بزرگ داشته
مفرح: دل‌انگیز، شادی‌بخش، نشاط‌آور	مفرد: یگانه، یکه، تنها
مفرط: فراوان، بسیار، فراخ، گزاف	مفر: گریزگاه، پناه‌گاه
مفروش: پهن، گسترده، پوشیده	مفسد: تباه‌کار، گنه‌کار، آشوبگر
مفسر: گزارنده، گزارش‌گر، سخنگو	مُفصل: بلند، دراز، دامنه‌دار
مَفصل: بند، پیوندگاه، گره	مفقود: گم‌شده، ناپدید، از دست رفته
مفلس: درویش، نادار، تهی‌دست، بی‌چیز	مفلوج: زمین‌گیر، افتاده، ناتوان
مفلوک: بدبخت، بیچاره، تهیدست	مفهوم: دانسته، معنا، روشن
مفید: سازنده، سودمند، سودبخش	مقابر: گورستان‌ها، گورها، آرامگاه‌ها
مقابل: برابر، رویارو، روبرو	مقابله: رویارویی، برابری، ستیزه
مقادیر: اندازه‌ها، پیمان‌ها	مقاربت: نزدیکی، جفتشدن، آمیزش
مقارن: نزدیک، یار، همدم، همراه	مقارنه: همراهی، یاری
مقاطع: پایان‌ها	مقاطعه: پیمانکاری
مقام: جایگاه، پایگاه	مقاوم: پایدار، پابرجا، استوار
مقاومت: ایستادگی، پایداری	مقایسه: سنجش
مقبره: دخمه، گورستان، گور، آرامگاه	مقبول: دلخواه، دلپذیر، برگزیده، برجسته
مقتدا: پیشوا، رهبر، پیشرو	مقتدر: زورمند، توانا، نیرومند، پرتوان
مقتصد: میانه‌رو، کم‌خرج	مقتضی: شایسته، درخور، سزاوار
مقتل: کشتارگاه، کشتنگاه	مقتول: کشته
مقدار: اندازه، مایه، توانایی، چند	مقدر: سرنوشت
مقدس: راستکار، پاک، پاکیزه	مقدم: پیش، جلو، پیشرو، پیشوا

مقدمه: آستانه، دیباچه، پیشگفتار	مقراض: برنده، قیچی
مقرب: نزدیک	مقر: جایگاه، زیستگاه، جا، آرامگاه
مقررات: روش‌ها، دستورها، آیین‌ها	مقرر: ساخته، گماشته، پایدار
مقروض: بدهکار، وامدار	مقرون: نزدیک، پیوسته
مقسوم: بهره، بخش	مقسوم علیه: بخشگر
مقصد: کرانه، آماج	مقصر: گناهکار، کوتاهی کننده
مقصود: خواسته، آرزو، پیشنهاد	مقضى: گزارده، برآورده، پرداخته
مقطر: چکیده، چکانیده	مقطع: برشگاه، بخش، بریده، تکه
مقطوع: گسیخته، بریده، گسلیده، تمام شده، نهایی	مقعد: زمین گیر، لنگ، جای بیرون آمدن مردار
مقعر: تو رفته، گود	مقلد: بازیگر، دلقک، سازگار، پیرو، همرو
مقلوب: واژگون، نگونسار، برگشته، وارونه	مقنعه: پوشینه، رویوش، سرانداز، چارقد، روسری
مقنن: آیین گذار، قانون گذار	مقنى: چاه کن، کاریزکن
مقوم: ارزیاب، پایدار	مقوى: توانبخش، نیروزا، توانده
مقهور: چیره، شکست خورده	مقیاس: سنجه، انگاره، اندازه گیر
مقید: پادربند، پابسته	مقیم: باشنده، برجا، جای گزین، آسوده، زیستور
مکابره: ستیزه‌گری، بزرگ منشی، جنگ	مکاتبات: نامه‌نگاری، نوشته‌ها
مکاتب: دیدگاه‌ها، روش‌ها، دبستان‌ها	مکار: فریبکار، حيله‌گر، سالوس، فریبدهنده
مکارم: نوازش‌ها، نیکی‌ها، بزرگواری‌ها	مکاشفه: دریافت، آشکار ساختن
مکافات: پاداش، دستمزد، کیفر، سزا	مکالمه: گفت‌وگو، گفت و شنید
مکان: جایگاه، سامان، جا، گذرگاه	مکانیزم: سازوکار
مکتب: دبستان، دبیرستان، آیین، دیدگاه	مکتوب: نوشته، نامه، نگاشته

مکتوم: پوشیده، پنهان، سربه‌مهر	مکت: درنگ، ایست
مکدر: دل گرفته، پریشان، دل‌آزرده، تنگدل	مکرر: دوباره، پیاپی، پشته‌م، چندباره
مکر: فریب، نیرنگ، دغل، دستان	مکرم‌ت: جوانمردی، بزرگی
مُکرم: گرامی، ارجمند	مکروه: زشت، ناپسند، ناهنجار
مکسور: شکافته، شکسته	مکشوف: هویدا، پدیدار، آشکار، برهنه، بیپرده
مکفی: بسنده	مُکمل: رسا، درست، آماده
مکنت: دارایی، توانگری، ثروت	مکنون: نهان، پنهان، پوشیده، نهفته
ملاحت: خو‌برویی، نمکین	ملاحظه: دیدن، نگرستن، نگرش
ملاح: ملوان، دریانورد، کشتیان، ناخدا	ملازم: همراه، همدم، پرستار
ملاطفت: مهربانی، نرمی، نیکویی، نوازش	ملاعبه: بازی، شوخی
ملاقات: برخورد، رویارویی، دیدار	مَلاک: بنیان، اساس، مایه
مَلاک: زمیندار، دهقان	ملالت: افسردگی، اندوه، بیزاری
ملایک: فرشتگان	ملایمت: نرمی، آهستگی، درنگ
ملایم: نرم‌خو، آهسته، شایسته، سازگار	ملاء عام: پیش مردم
ملبس: پوشنده، جامه، پوشیده، جامه پوش	ملتجی: پناهجو، پناهنده، پنابرنده
ملفت: آگاه، نگرنده، روکننده	ملت: کیش، آیین، گروه، مردم
ملتمس: خواستار، خواهشمند	ملتهب: سوزان، سوزاک، زبانه‌زن
ملجا: پناهگاه، جانپناه	ملحد: گمراه، برگشته، دین، بیدین
ملحق: پیوسته، چسبیده	ملح: نمک
ملحوظ: در نظر داشتن	ملزوم: پیوسته، بایسته
ملعبه: بازیچه، دست‌آویز	ملعون: نفرین شده، خوار شده، رانده شده

ملک: خداوند، پادشاه، خسرو، شاه	ملک: دارایی، سرزمین
ملک: فرشته	ملکوت: جهان برین
ملوک الطوایفی: خان خانی، قومی	ملکه: بانو، شه بانو، شهربانو
ملل: کشورها، کیش‌ها	ملموس: روشن، آشکار، سوده
ملوث: چرک آلوده، پلید، آغشته	ملول: رنجور، دلتنگ
ملیح: نمکین، بانمک، خوشگل، زیبا	ملین: نرم گرداننده، نرم کننده
ممارست: جست و جو، تلاش	مماس: هم سوده، برابر، چسبیده
مماشات: سازش، همروی، همراهی	ممالک: کشورها
ممانعت: پیشگیری، بازداشت، جلوگیری	ممبرشیب: شماره عضویت
ممتاز: برگزیده، برجسته، سرآمد، برتر	ممتحن: آزمایشگر، آزماینده
ممتد: کشیده، دراز، تنیده	ممتنع: ناشدنی، خویشتندار
ممدود: کشیده، دراز	ممر: گذرگاه، راه، رهگذر
ممزوج: آمیخته، درهم، سرشته	ممسک: خشک دستی، کنس، فرومایه
ممکن الوقوع: شدنی	ممکن: شدنی
مملکت: کشور، خاک	مملو: سرشار، پر، انباشته، انبوه
ممنوع: بازداشته، پیش گرفته	ممنون: سپاس گزار، سپاس پذیر
ممیز: شناسا، جداکننده	منابع: سرچشمه‌ها
مناجات: درد دل، ستایش، رازگویی	منادی: آوازدهنده
منازع: ستیزه کار، ستیزنده	منازعه: جنگ، کشمکش، ستیزه
منازل: سراها، خانه‌ها	مناسب: سزاوار، شایسته، شایان
مناصب: پایه‌ها، پایگاه‌ها	مناطق: بخش‌ها

مناظر: چشم‌اندازها	مناظره: گفتوگو
مناعت: بزرگ منشی، بازدارندگی	مناق: دورو، دوزبان
منافی: ناسازگار	مناقب: نیکی‌ها، روش‌ها، پسندیده
مناقشه: کشمکش، درگیری، ستیزه جویی	مناقصه: نرخ‌آوری، کاهش نرخ
منبر: تخت‌افزار	منبع: برانگیخته
منبع: چشمه، آب‌شخور، سرچشمه	منتخب: برگزیده، گزینه، ویژه، به‌گزین، چیده
منتسب: خویش، وابسته، خویشاوند	منت: سپاس، نیکی، نیکویی، نیک شماری
منتشر: گسترده، گستره، پراکنده، پخش	منتظر: نگران، دیده، برراه، نگران، درنگ کردن
منتهی: پایان، سپری شده	منجر: کشیده، رسیده
منجلی: پیدا، روشن، آشکار هویدا	منجم: اخترشناس، اخترشمار
منجمد: بسته، فسرده، یخزده	منحرف: گمراه، کج، برگشته، پلید، بی‌راه
منحصر: یکتا، یگانه، تنها، ویژه	منحط: پست، فرومایه
منحل: برچیده، به‌هم خورده، پاشیده	منحنی: کمان، کج، خمیده، گوز
منحوس: بدبخت، بداختر، بدشگون	من حیث المجموع: روی هم‌رفته، برروی هم
مندرج: در میان، نوشته شده، گنجیده	مندرس: فرسوده، کهنه، پوسیده
مندیل: دستارچه، سربند	منزجر: بیزار، بازمانده، بازایستاده
منزلت: پایگاه، پایه، شکو، ارزش	منزل: خانه، کنام، سرا، کاشانه، کلبه
منزوی: گوشه‌گیر، کناره‌گیر، گوشه‌نشین	منزه: بی‌آلایش، پاک
منسوب: وابسته، خویشاوند	منسوخ: بیکاره، برافتاده
منشا: سرچشمه، پیدایشگاه	منشآت: نوشته‌ها، نامه‌ها
منشعب: شاخه‌ها، جدا جدا	منشور: پراکنده، فرمان، گسترده

منشی: دبیر، نویسنده، نگارنده	منصب: پایگاه، پایه، پست
منصرف: برگشته، پشیمان، بازگشته	منصف: دادگر، داور، داددهنده
منصوب: وابسته، گماشته	منصور: پیروز، چیره
منطبق: برابر، برهم نهاد	منظر: دیدگاه، دورنما
منظره: چشم‌انداز، تماشاگاه	منظم: پیراسته، آراسته، پرداخته، پDRAM
منظومه: سروده	منع: بازداشت، جلوگیری، بندکردن
منعقد: برپا، ساخته شده	منعکس: بازگون، برگشته، واژگون، تافته
منعم: دارا، توانگر، بخشنده	منفجر: ترکیده، شکافته، پاره شده
منفذ: سوراخ، روزن، رخنه	منفرد: یگانه، تنها، یکه، بیمانند
منفصل: جدا، دور، وارسته	منفعت: سود، بهره
منفعل: شرمسار، پشیمان، شرمنده، واکنش‌گر	منفک: جدا، رها
منفور: رانده، نکوهیده، ترسنده	منقاد: فرمانبر
منقار: نوک	منقاش: موچین، ابروچین، موبر
منقبت: ستایش، ستودگی	منقبض: بسته، گرفته
منقراض: نابود، برافتاده	منقش: نگاشته، نگاریده
منقضی: سپری شده، گذشته، سرآینده	منقطع: گسسته، بریده، گسیخته
منقل: آتشدان، اخگرستان	منقلب: برگشته، نگون، واژگون
منقوش: نگاشته، نگارین	منقول: گفته شده، بازگفته، بازگو، برگرفته
منکر: ناروا، ناشایست، زشت، ناپسند	منکسر: شکسته، شکننده
منکوب: ویران، تباه، کوبیده	منوال: روش، شیوه، راه، روال
منو: فهرست	منور: تابان، روشن‌دل، درخشان

منوط: بسته، وابسته، آویخته	منهدم: ویران، فرو ریخته
منهزم: گریزان، شکست خورده، گریخته	منهی: آگاه کننده، بازدارنده
منهیات: زشتی‌ها، ناشایست‌ها	منیج منت: مدیریت
منیر: تابان، روشن، فروزان	منیع: استوار، بلند
موات: مرده، بی جان	موائیق: پیمان‌ها
مواجب: ماهیانه	مواجهه: برابری، رویارویی، برخورد
مواد: مایه، مایگان	موازنه: سنجش، برابری
موازین: اندازه‌ها، سنجه‌ها	موازی: همپا، همراستا
مواصلت: پیوستگی، پیوند	مواضع: جاها، جایگاه‌ها
مواظبت: پابیدن، نگهداری	مواعید: پیمان‌ها
موافق: همراه، همساز، یکدل، سازگار	مواقف: ایستگاه‌ها
مواهب: بخشش‌ها، دهش‌ها	موبایل: همراه، سیار، دستی
موت: مردن، درگذشتن، جان دادن	موثق: استوار، تکیه‌گاه، راست
موجب: انگیزه	موجد: پدیدآورنده
موجز: کوتاه، فشرده	موجود: هست شده، بوده، هستی‌یافته
موحد: یکتاپرست	موحش: ترسناک، هراس انگیز، ترس‌آورد
مودت: دوستی، دلبستگی، مهرورزی	مودی: آزارنده، رنجاننده
مورد: درباره	موزع: گستراننده، پخش کننده، پراکننده
موزون: آهنگین، خوش‌آواز، سنجیده	موزیک: موسیقی، نغمه، آواز
موس: موشی	موسم: زمان، هنگام
موسوم: نامیده، نام برده، شناخته شده	موصوف: ستوده، سزاوار

موصول: چسبیده، پیوسته، پیراسته	موضع: جایگاه، جا
موضوع: زمینه، باره	موطن: زادگاه، زادبوم، خانمان
موعد: هنگام، زمان، سررسید	موعظه: اندرز، پند
موفق: پیروز، کامیاب، کامروا	موقت: گذرا، ناپایدار
موقع: هنگام، زمان، گاه، جاه	موقعیت: جایگاه، هنگام
موقوف: بسته، بازداشته، ایستاده	موکت: فرشینه
موکل: گماشته	موکول: وا گذاشته، سپرده
مولد: زاینده، پدیدآورنده	مولود: زاده، پدیدآمده
مونتاز: همبندی، سرهم کردن	مونس: همدم، یار، دوست، خوگر
مونولوگ: صحبت، باخود، حدیث، نفس	موهبت: بخشش، دهش
موهن: خوارگر، زننده، پست کننده	موهوم: پندار، پنداشته
مهابت: سهمناکی، ترس، شکوه، بزرگی	مهاجرت: کوچ، دوری
مهارت: استادی، هنرمندی، زبردستی	مهبط: فرودگاه، فرودآمد، نگاه
مهجور: جدا شده، دورافتاده، بازمانده	مهد: گاهوار، زادگاه
مهر: کابین	مهلت: درنگ، زمان خواستن، زینهار
مهلک: کشنده، خطرناک، میراننده	مهمات: جنگ‌افزار، سازوبرگ
مهم: بارزش، برومند، شایان	مهمل: پوچ، بیهوده
مهیا: آماده، آراسته، پیراسته	مهیب: ترسناک، سهمناک
مهیج: شورانگیز، برانگیزاننده	میت: مرده، درگذشته
میتینگ: گردهم‌آیی، راهپیمایی	میثاق: پیمان
میراث: مرده ریگ، بازمانده	میزان الحرارة: گرماسنج، دماسنج

میزان: ترازو، اندازه	میسر: آسان، فراهم
میک آپ: آرایش، رنگ وروغن کردن	میکروفن: صدابر
میکروفیلیم: ریزرایانه	میکس: ترکیب
میلاد: همزن	میل: خواهش، گرایش، کشش
میمنت: فرخندگی، خجستگی	مینوت: پیش نویس
مینیاتور: نگارگری	مواخذہ: بازخواست، پرسش
مؤثر: کارگر، دلنشین، سازنده	مؤدب: آموخته، فرهیخته، بافرهنگ
مؤسس: بنیان‌گذار، پایه‌گذار، پی‌ریز	مؤسسہ: بنیاد، نهاد
مؤکد: استوار، سخت	مؤلف: نویسنده، گردآورنده
مؤمن: پیرو، گرویده، پارسا، پرهیزگار	مؤید: استوار کننده

«ن»

نائم: خفته، خوابیده	نابغه: زیرک، باهوش
ناجی: رهاننده، رستگار	ناحیه: سامان، کرانه، استان، مرز
نادر: کمیاب، نایاب، شگرف	نادم: پشیمان، شرمندہ
نازل: پست، ارزان	ناس: آدمیان، مردمان
ناصر: اندرزگو، پندآموز، دلسوز	ناطق: گوینده، گویا، سخنگو
ناظر: بینا، بیننده، کارگزار	ناظم: آراینده
نافذ: رسا، روان	نافع: سودمند، سودآور، سودبخش
ناقد: سره‌گر، خرده‌سنج	ناقص: نارسا، نادرست، ناپخته،
ناآزموده	

نامبر: شماره	ناقض: شکننده، پیمان شکن
ناول: داستان کوتاه	ناموس: آبرو، کیش، آیین، شرم
نایب: جانشین، پیشکار، گماشته	نایب الحکومه: فرماندار، استاندار
نبات: رویدنی، رستنی	نایل: رسیده
نثار: افشاندن، پاشیدن، پراکندن	نتیجه: فرجام، انجام، پاداش، بهره
نجاح: رستگاری، کامیابی، پیروزی	نجابت: پاک‌نژادی، پاک‌منشی، بزرگ‌زادگی
نجاست: پلیدی، ناپاکی، پلشتی	نجار: درودگر، چوبساز
نجس: پلید	نجبا: بزرگان
نجیب: پاکدامن، پاک‌نژاد، ارجمند، گوهری	نجوا: راز و نیاز، پیچ‌پچ، زیرگوش گفتن
نحس: نافرخته، ناخجسته	نحیر: زیرک، دانا، نیکدان
نحیف: زار، نازک، باریک، لاغر	نحو: گونه، شیوه، چگونگی، مانند
نخبه: برگزیده، گزیده	نخاله: درشت، پست، فرومایه
ندامت: پشیمانی	نخوت: خودپسندی، خودخواهی
ندرتاً: اندک، کمتر، آگاه، کمی، گاهگاهی	ندبه: گریه، زاری، ناله
نذر: گرو، پیمان، نیاز	ندیم: همدم، همراز، یار، همنشین
نرمال: عادی، بهنجار، روال همیشگی	نرس: پرستار
نزاع: ستیزه، درگیری، جنگ	نرم: قاعده، هنجار
نزل: روزی، خوراک	نزع: جانکندن، جان دادن
نزهت: پاکیزگی، پاکدامنی، شادی، خوشی	نزول: فرودآمدن، فرو شد، پایین آمدن
نسبت: نژاد، گوهر، دودمان، خویشاوندان، بستگی	نساج: جولاه، بافنده، پارچه باف
نسل: زاده، فرزند، دودمان، زادگان پدری	نسق: شیوه، روش

نشاط: سرزندگی، خوشی، چالاکی	نسوان: زنان، بانوان
نشو: رویش، بالش، پیدایش	نشأت: پیدایی، پرورش، سرچشمه
نصایح: اندرزها، پندها	نشید: سرود
نص: سخن آشکار، دارای یک معنا	نصب: گماشتن، گماردن
نصیب: سرنوشت، بخت، بهره، نشان	نصف النهار: نیمروز، میان روز
نضج: پختگی، رسیدن	نصیحت: اندرز، پند
نطق: گفتار، سخن، سخنوری	نطاق: سخنور، حيله گر
نظافت: پاکیزگی، پاکی	نظارت: دیدبانی، نگاهبانی، پاییدن، رسیدگی
نظایر: همانند	نظام: رشته، گوهر، سامان
نظیف: پاکیزه، شسته، پاک، سره، ناب	نظم: سامان، آراستن، آرایش، پیرایش
نعش: کالبد، لاشه، مرده	نعره: فریاد، آواز
نفار: رمیدگی، دوری	نعمت: بخشش، دارایی، فراوانی
نفحه: بوی خوش، وزیدن، باد نرم	نفیس: گرانبها، گران، ارزشمند، گرانبمایه
نَفَس: دم، هنگام	نفرت: بیزاری، رمیدگی، رنجش، کینه
نفع: سود، بهره، فایده	نَفَس: روان، جان
نفوذ: رخنه، فروشدگی	نفقه: بخشش، هزینه
نقاب: روبند، پوشه	نفیر: فریاد، ناله، فغان
نقار: ستیز، کینه	نقاد: سخن شناس، سخن سنج، سره کننده
نقب: رخنه، سوراخ، سفتن	نقاقت: بهبودی، استراحت، به شدگی
نقد: سنجش، رسیدگی، بررسی، سره کردن	نقداً: اکنون، اینک
نقصان: کاهش، کمبود، نارسایی، زبان	نقش: نگار، نگاره، نگاشتن

نقض: پیمان شکن، افت، شکست	نقل: بازگویی، افسانه، داستان
نقیصه: کمبود، کاستی، نارسایی	نقیض: ناساز، وارونه
نکاح: زناشویی، پیوند، همسرگزینی	نکبت: بدبختی، رنج، آسیب
نکتار: نوشابه‌ی آب میوه‌ای	نکته: خرده
نکره: ناشناس، زشت، درشت	نمام: سخن‌چین، دوبه همزن
نمو: رویش، رستن، بالیدن، روییدن	نوبت: هنگام
نوت بوک: رایانه دستی	نوحه: شیون، زاری، سوگ‌آواز
نوع: گونه، روش	نویس: سروصدا
نهار: روز	نهایت: پایان، انجام، فرجام
نهج: راه، روش، راه روشن	نهر: آبراه، جوی، رود، کنده
نهیضت: جنبش، خیزش، آهنگ	نهمت: آرزو، جلوگیری
نیابت: جانشینی، به جای	نیت: اندیشه، آهنگ

«و»

واجب: بایسته، ناگزیر	واحد: یکتا، یکه، تک، یگانه
وادی: بیابان، رودخانه	وارث: بازمانده، دارایی بر
واسطه: میانجی، میانه‌دار، پایمرد	واسع: فراخ، گشاد، پهناور
واصل: رسیده، پیوند خورده، رسا، پیوسته	واضح: آشکار، پیدا، روشن، نمایان، نمودار
واعظ: سخنران، پندآموز، اندزرگو	وافر: فراوان، بسیار، بی‌اندازه، زیاد
وافی: رسا، بسنده، راست	واقعاً: به راستی، به درستی، بیگمان
واقعہ: سرگذشت، رویداد، پیش‌آمد	واقف: آگاه، دانا، کارآزموده

واکسن: مایه	واکمن: پخش همراه
والد: پدر	والده: مادر
واله: حیران، فریفته، بیدل، سرگشته	واهب: بخشنده، جوانمرد
واهمه: ترس، بیم، گمان	واهی: سست، پوچ، کهنه، پوسیده
وبال: رنج، دشواری، سختی، بدفرجامی / وب سایت: تارنما، پایگاه آگاهی، اطلاع رسانی	
وٹوق: استواری، پشت گرمی	وجاهت: زیبایی، خوب رویی، قشنگی
وجد: شادمانی، شیفستگی	وجوب: بایستگی، سزاواری
وجود: پیکر، تن، هستی، خویش	وجوه: راه‌ها، روش‌ها
وجه: گونه، روی، رخ، چهره، راه، روش	وجیه: خوب، زیبا، خوشگل
وحدت: یگانگی، تنهایی	وحشت: ترس، دلتنگی، بدگمانی
وحوش: دوان، صحرایی	وحید: یکتا، یگانه، سرآمد
وخامت: ناگواری، گرانی، زیان آوری	وخیم: دشوار، سخت، گردن، سنگین
وداد: دوستی، دوست داشتن	وداع: بدرود، پدرود
ودیعہ: سپرده، سپردگانی، زنهار	ورد: پروسسور: واژه پرداز
ورطه: گرداب، گلزار	ورع: پاکدامنی، پارسایی، پرهیزگاری
ورقه/ ورق: برگ، برگه	ورک شاپ: کارگاه
ورمیشل: رشته فرنگی	وزین: سنگین، گران
وساطت: میانجیگری، پادرمیانی، سفارش	وسایل: سازوبرگ، ابزار
وسعت: فراخی، پهنا، گشادی، بزرگی، گنجایش	وسواس: دودلی، گمان
وسوسه: بدگمانی، بداندیشی	وسیع: دامنه‌دار، فراخ، پهن، پهناور
وصال: دیدار، دوستی، پیوند، بهم رسیدن	وصایا: اندرزها، پندها

وصلت: پیوند، پیوستگی، خویشی	وصله: تکه، پاره، پینه
وصول: رسیدن، آمدن، درآمدن	وصیت: سفارش، اندرز
وصی: جانشین، اندرزده	وضع حمل: زایمان، بارنهادن
وضوح: آشکاری، روشنی، پیدایی	وضو: دست‌نماز، آبدست
وطن: زادگاه، میهن، بوم	وظایف: کارها
وعاظ: اندرزگران، پنددهندگان	وعده: نوید، مژده، پیمان
وعظ: پند، اندرز	وعید: ترساندن
وفات: درگذشت، مرگ، گرفتن، گرفتن روح	وفا: دوستی، مردمی، پیمان داری
وفاق: همراهی، دوستی، یکدلی	وفق: سازگاری، سازداری
وفور: فراوانی، بسیاری، افزونی	وقاحت: بی‌شرمی، شوخی، لاف، گستاخی
وقار: شکوهمندی، سنگینی، بردباری	وقایع: سرگذشت‌ها، رویدادها
وقت: هنگام، گاه، روزگار	وقف: درنگ، ایستادن، زندان
وقفه: درنگ	وقوع: رخداد، رسیدن، پیشآمد
وقوف: آگاهی، پایداری، پافشاری	وقیح: بی‌شرمی، بی‌آزرم
وکیل: نماینده، فرستاده، گماشته، کارگزار	ولادت: زادن، زایش
ولایت: سرپرستی، دوستی، پادشاهی	ولع: آزمندی
ولوله: فریاد، بانگ، جوش و خروش	ولیعهد: جانشین، شاهپور
ولی نعمت: خداوندگار، نعمت دهنده، بخشش کننده	ون: کاروانه، خودروی بزرگ
وهله: هنگام، بار	وهم: پندار، انگار، گمان، پنداشت، بیم، ترس
وهن: خوارشمردن، سستی	ویزا: روادید
ویزیت: دیدار، معاینه‌ی حضوری	ویزیتور: بازاریاب، معرف کالا

ویک اند: پایان هفته	ویلا: خانه‌ی پیلاقی، خانه‌ی تجملی، خانه بزرگ
ویلچر: چرخک	ویل: سختی

«ی»

یائسه: نازا، خون ندیدن	یأس: ناامیدی، دلسردی، دل شکستگی
یبوست: خشکی، رودل	یتیم: پدرمرده، بی‌کس، بی‌پدر و مادر
یحتمل: شاید، مگر	یسر: آسانی، توانگری
یقین: باور	یقیناً: بی‌گمان
یمن: خجستگی، فرخندگی، نیک بختی	یمین: سوگند، راست
یوزانس: نسیه	یوم: روز

کتابنامه

۱. (ژرفا) سید ابوالقاسم حسینی: «بربال قلم» ظفر، قم، ۱۳۸۵، هفتم.
۲. —: «شیوه نامه دایره المعارف امام حسین» پژوهشکده تحقیقات سپاه، قم، ۱۳۷۷.
۳. ابوالقاسمی، محسن: دستور تاریخی زبان فارسی، تهران، سمت، ۱۳۸۸؛ هفتم.
۴. ادیب سلطانی، میرشمس الدین: «راهنمای آماده ساختن کتاب» آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۵.
۵. اسفندیاری، محمد: «کتاب پژوهشی» همسایه، قم، ۱۳۸۴.
۶. بابایی، رضا: بهتر بنویسیم، ادیان، قم، ۱۳۹۰، اول.
۷. — پیام حوزه، شماره ۴۳؛ پژوهش و حوزه، شماره ۲۳ و ۲۴.
۸. —: جزوه‌های درسی، سال‌های ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۷.
۹. —: لوازم التحریر، انجمن قلم، ۱۳۸۷، اول.
۱۰. بهمن حوریزاد، انشا و نویسندگی، سال دوم، شماره پنج، ۱۳۸۹، ص ۱۲۱.
۱۱. پورجوادی، نصرالله: در باره زبان فارسی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵، اول.
۱۲. —: نقد کتاب، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵، اول.
۱۳. جبلی، عبدالواسع، (ف ۵۵۵ ق): دیوان عبدالواسع جبلی، تصحیح ذبیح الله صفا، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۶.
۱۴. جودی دلتون، محسن سلیمانی: بیست و هشت اشتباه نویسندگان، تهران، سوره مهر، ۱۳۹۱، چهارم.
۱۵. خرمشاهی، بهاءالدین: «حافظ نامه» ۱ و ۲، سروش، تهران، ۱۳۶۶.
۱۶. ذوالفقاری، حسن: «راهنمای ویراستاری و درست نویسی» نشر علمی، تهران، ۱۳۸۷، نخست.
۱۷. ذوالفقاری، حسن: «فارسی عمومی»، رشد آوران، تهران، ۱۳۹۲، هشتاد و دوم.
۱۸. —: «کتاب کار نگارش و انشاء» ۳ جلد، اساطیر، تهران، ۱۳۸۷، ششم.

۱۹. روبن لوی: تاریخ ادبیات فارسی، ۱۳، رویاهاشمیان، تهران، فهرستگان، ۱۳۷۸، اول.
۲۰. رود معجنی، محمود فتوحی: «امتناع جدایی دری از پارسی» مجله بخارا، سال بیست و یکم، شماره ۱۲۲، ص ۱۴۴، بهمن و اسفند، ۱۳۹۶.
۲۱. ریکو، گابریله، گروه ترجمه: نوشتن خلاق، تهران، کتاب آمه، ۱۳۹۱، دوم.
۲۲. زرین کوب، عبدالحسین: «نقد ادبی» ۱، ۲، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.
۲۳. سمیعی گیلانی، احمد: «آیین نگارش» مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۰.
۲۴. — احمد: «ویرایش و نگارش» سمت، تهران، ۱۳۷۸.
۲۵. سنایی غزنوی، ابوالمجد، مجدودبن آدم. (ف ۵۴۵). دیوان اشعار. مدرس رضوی. تهران: کتابخانه سنایی. ۱۳۶۳ش.
۲۶. سوسور، فردینان دو: دوره زبان شناسی عمومی، کورش صفری، تهران، هرمس، ۱۳۸۲، دوم.
۲۷. شریعت، محمدجواد: سخنان پیرهرات، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۶، هفتم.
۲۸. شمیسا، سیروس: «کلیات سبک شناسی» فردوس، تهران، ۱۳۷۴.
۲۹. صفری، کورش: از زبان به ادبیات، جلد ۱ و ۲، تهران، سوره مهر، ۱۳۹۰، سوم.
۳۰. عماد افشار، حسین: «آیین درست نویسی» علوم ارتباطات اجتماعی، تهران، ۱۳۴۹.
۳۱. عنصری بلخی، ابوالقاسم حسن بن احمد. (ف ۴۳۱ق). دیوان عنصری بلخی. به کوشش دکتر یحی قریب. تهران: ابن سینا. ۱۳۴۱ش. چاپ دوم.
۳۲. غبار، میرغلام محمد: تاریخ ادبیات افغانستان، پیشاور، آرش، ۱۳۷۸، دوم.
۳۳. فرخی سیستانی، ابوالحسن علی بن جولوغ(ف ۴۲۱ق). دیوان حکیم فرخی سیستانی، تهران، مطبعه مجلس، ۱۳۱۱ش.
۳۴. فرهنگستان زبان و ادب فارسی: «دستور خط فارسی» همان.
۳۵. فرهنگستان زبان و ادب فارسی: «واژه‌های مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی» خبر گزاری جمهوری اسلامی، تهران، ۱۳۸.

۳۶. کافی، علی: زبان فارسی و زبان علم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲، اول.
۳۷. کرول وایتلی و چارلی شولمن، مهدی غبرایی: همه چیز درباره ی نویسندگی خلاق، تهران، سوره مهر، ۱۳۹۶، اول.
۳۸. لئونارد بیشاب: محسن سلیمانی، درسهای در باره داستان نویسی، تهران، سوره مهر، ۱۳۹۱، پنجم.
۳۹. ماهنامه آموزشی، پژوهشی، «انشا و نویسندگی»، شماره‌های ۳، ۴، ۵، ۱۰، ۲۲، تهران، ۱۳۹۱.
۴۰. مبشری، اسدالله: «تراز یا ورش نویسندگی» نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۵۹.
۴۱. متینی، جلال: «در باره دانشنامه میسری». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال هشتم، پاییز ۱۳۵۱، شماره ۳۱، (ص ۵۹۲ - ۶۲۸)
۴۲. محمدرضا محمدی فر: شیوه نامه ویرایش، ۳، نگارش، ۳۱۸. تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۳۸۱، دوم.
۴۳. محمود فتوحی رود معجنی: «امتناع جدایی دری از پارسی». بخارا، سال بیست و یکم، شماره ۱۲۲، بهمن - اسفند ۱۳۹۶. ص ۱۴۵
۴۴. ملک الشعرا، محمدتقی بهار: سبک شناسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۹.
۴۵. مهرآوران، محمود: سامان سخن، قم، مرکز آموزش زبان و معارف اسلامی، ۱۳۹۴، اول.
۴۶. ناتل خانلری، پرویز: «دستور زبان فارسی» توس، تهران، ۱۳۷۰، دوازدهم.
۴۷. نجفی، ابوالحسن: «غلط ننویسیم» مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۱، چهارم.
۴۸. نیکو بخت، ناصر: «مبانی درست نویسی» نشر چشمه، تهران، ۱۳۸۷، دوم.
۴۹. وزین پور، نادر: «برسمند سخن» فروغی، تهران، ۱۳۷۱، پنجم.
۵۰. یاحقی، محمد جعفر: «راهنمای نگارش و ویرایش» آستان قدس، مشهد، ۱۳۶۷، هفتم.

منابع نمونه‌های غلط نویسی

۱. پامیر شماره مسلسل ۶۸۶ شماره ۸۱ سال شصت و دوم یکشنبه ۳ سنبله ۱۳۹۲.
۲. پیام جوانان افغان / سال اول / شماره سوم / حوت ۱۳۹۱.
۳. جریده الاسلام، سال یازدهم، شماره ۲۳۵، ۴ سنبله ۱۳۹۲.
۴. جریده پولیس ملی، شماره ۵۸، سه شنبه ۸ اسد ۱۳۹۲.
۵. درج، سال اول، شماره اول، اسد ۱۳۹۲.
۶. روزنامه ۸ صبح سال ششم / شماره ۱۵۲۰ / سه شنبه ۲۳ عقرب ۱۳۹۱.
۷. روزنامه آرمان ملی، سال دهم، شماره ۱۹۳، یکشنبه ۱۰ جدی ۱۳۹۱.
۸. روزنامه اصلاحات، سال هفتم، شنبه ۱۹ اسد ۱۳۹۲.
۹. روزنامه اطلاعات شماره ۲۱۱، سال دوم / شنبه ۱۴ دلو ۱۳۹۱.
۱۰. روزنامه افغانستان، سال هفتم، شماره ۲۰۶۹، شنبه ۲۶ اسد ۱۳۹۲.
۱۱. روزنامه جامعه باز / سال اول / شماره ۳۹ / دوشنبه ۲۴ سرطان ۱۳۹۲.
۱۲. روزنامه دنیا شماره ۶۰۲ / شنبه، ۱۶ سنبله ۱۳۹۲.
۱۳. روزنامه ماندگار / سال پنجم / شماره ۱۱۳۰ / شنبه ۱۶ سنبله ۱۳۹۲.
۱۴. روزنامه محور شماره ۴۱۵، شنبه ۱۶ سنبله ۱۳۹۲.
۱۵. روزنامه نسل ۳، شماره ۱۸۲، سه شنبه ۲۵ سرطان ۱۳۹۲.
۱۶. روزنامه هیواد، شماره ۳۰۹۲، ۱۳ رمضان ۱۴۳۴.
۱۷. روزنامه وحدت / سال سوم / شماره ۳۴۷ / دوشنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲.
۱۸. روزنامه انصار / سال سوم / شماره نود و پنج / دو شنبه ۳۱ سرطان ۱۳۹۲.
۱۹. روزنامه چراغ / سال دهم / شماره ۲۲۹۳ / یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲.
۲۰. روزنامه سخن جدید، شماره ۶۶۸، شنبه ۲۰ میزان ۱۳۹۲.

۲۱. روزنامه ملی انیس/ شماره ۷۱ یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲.
۲۲. گاهنامه نسا ۱۱ سرطان ۱۳۹۲.
۲۳. ماهنامه حسنا، سال سوم، شماره ۱۵، ۱۴/ ۹/ ۱۳۹۲.
۲۴. ماهنامه ندای اخوت، سال دوم، شماره ۱۸، جوزای ۱۳۹۲.
۲۵. ماهنامه همیاری، سال چهارم، شماره ششم، سرطان ۱۳۹۲.
۲۶. نشریه طوبی، شماره دوم، ۲ سرطان ۱۳۹۲.
۲۷. هفته نامه سنجه، شماره ۵۳، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲.
۲۸. هفته نامه نگاه سبز به فردا/ سال دوم/ شماره ۱۵/ یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲.
۲۹. هفته نامه اقتدار ملی، سال یازدهم، شماره ۵۲۴، شنبه ۲ سنبله ۱۳۹۲.
۳۰. هفته نامه اندیشه همگرایی، سال چهارم، شماره ۱۱۴، یک شنبه ۳ سنبله ۱۳۹۲.
۳۱. هفته نامه انصاف/ شماره ۱۴۵/ سال ۱۳۸۹.
۳۲. هفته نامه انصاف/ شماره ۱۵۹/ سال ۱۳۸۹.
۳۳. هفته نامه ائتلاف ملی/ سال اول/ شماره ۴۴/ ۲۸ دلو ۱۳۹۱.
۳۴. هفته نامه بازارک پنجشیر ۱۹ قوس، ۱۳۹۲.
۳۵. هفته نامه پیام اخوت شماره ۷۱/ چهارشنبه ۲۳ اسد ۱۳۹۲.
۳۶. هفته نامه تخت رستم/ سال سوم/ شماره ۷۴/ ۱۵ ثور ۱۳۹۲.
۳۷. هفته نامه تک، سال دوم، شماره ۶۱، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲.
۳۸. هفته نامه جوانان میهن، سال اول، شماره ۳۸، شنبه ۱۲ اسد ۱۳۹۲.
۳۹. هفته نامه چهارطرف، سال دوم، شماره ۶۸، دوشنبه ۱۴ اسد ۱۳۹۲.
۴۰. هفته نامه رشد/ شماره ۱۸/ چهارشنبه ۲۵ اسد ۱۳۹۱.
۴۱. هفته نامه صحیفه/ سال ششم/ شماره ۱۷۰/ یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲.

۴۲. هفته نامه عدالت و توسعه، سال اول، شماره، ۱۱، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲.
۴۳. هفته نامه عدل ورفاه/ سال اول/ شماره ۳۱/ یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲.
۴۴. هفته نامه عصرنو، سال هفتم، شماره ۲۴۳، شنبه ۱۹ سرطان ۱۳۸۹.
۴۵. هفته نامه گنج، سال هشتم، شماره ۲۱۳، دوشنبه ۱۴ اسد ۱۳۹۲.
۴۶. هفته نامه مجاهد/ دورششم/ سال دوازدهم/ شماره بیستم ۲۶ اسد ۱۳۹۲.
۴۷. هفته نامه مردم/ شماره ۳۳۶/ شنبه ۱۶ ثور ۱۳۹۲.
۴۸. هفته نامه مرسل/ چهارشنبه ۱۸ جدی ۱۳۹۲.
۴۹. هفته نامه مشارکت ملی شماره ۴۵۷ دوشنبه ۱۹ سرطان ۱۳۹۱ ۱۹ شعبان ۱۴۳۳.
۵۰. هفته نامه نما فیلم، شنبه ۹ سنبله ۱۳۹۲.
۵۱. هفته نامه نوروز، سال دوم، شماره ۱۵، یکشنبه ۹ سرطان ۱۳۹۲.
۵۲. هفته نامه نای نیستان/ شماره ۲۲/ یکشنبه ۱۹ جوزا ۱۳۹۲.
۵۳. هفته نامه ویسا/ یکشنبه ۱۳۹۲.
۵۴. هفته نامی جبهه ملی، سال دوم، شماره ۱۸، شنبه ۱۲ اسد ۱۳۹۲.
۵۵. هفته نامه خرد، سال سوم، شماره ۹۷، ۹ سرطان ۱۳۹۲.